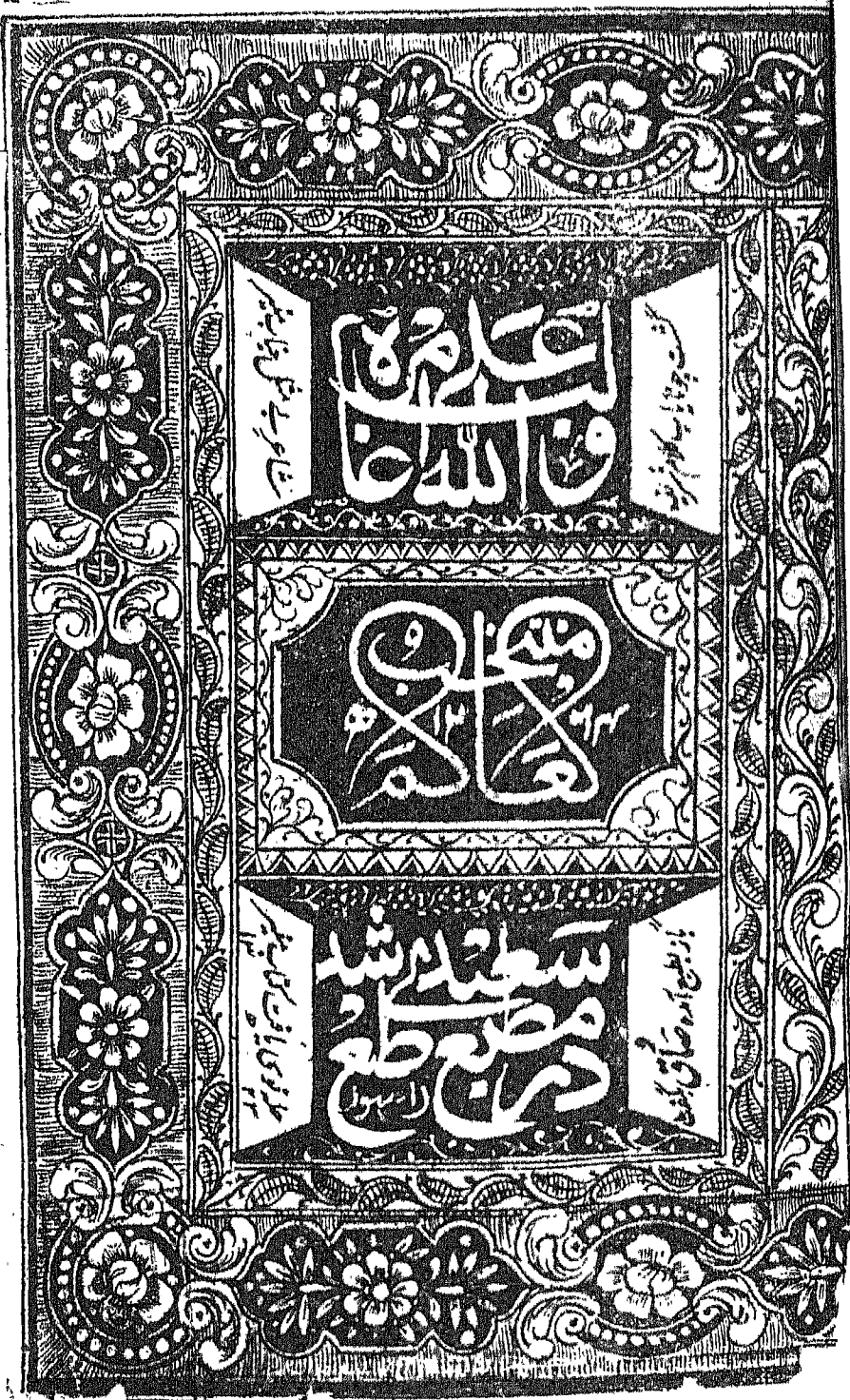


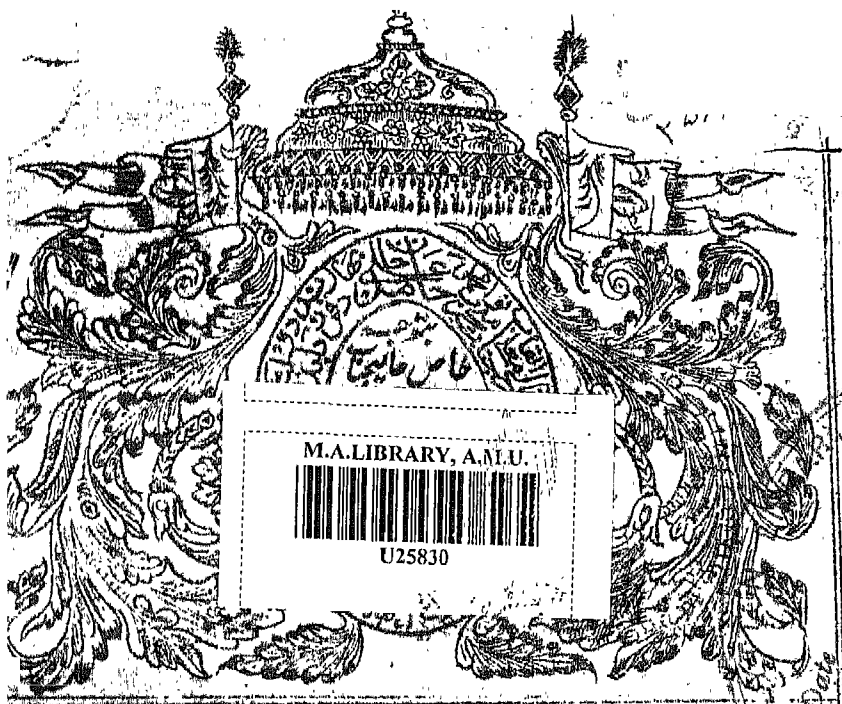
۲۵۸۳



عَلَمُ اللَّهِ  
شعر به نثر و نثر به شعر  
تألیف و تفسیر

مَنْزُومٌ

سَعِيدُ الشَّيْخِ  
در مصلح و معصی  
تألیف و تفسیر



بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الله منکه ابجد خواجه تان پیرانی و نسخ نویسی مطب میسواوسی بوده  
 غرض حمد مبدعی نسایم که دفتر کونین نقطه ایست از قلم قدرتش چکیده جل جلاله و شد در قلم  
 سلوکم در طریق عشق بایاران آن ماند که مور لنگ بهر اهی کند چاک و باران  
 و تعالی منکه نقطه مو بهوم و سهو القلم کاتب ازل بوده ام قصد نعت فصیحی کنم که نکبت  
 کلی نقش پایش روح عیسی و دم روح القدس در کالبد فصاحت و مید و صلی الله علیه و آله  
 و منقبت امامیکه کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است از بهجوان  
 سنی که خط باطل و آیه نسخ صحیفه آفرینش ام پیرایه سر انجام یابد حاشا و حال آنکه نبض قلم  
 و اثر صمیم اگر در بار ادا و باختنا قلم و جبینان محاسبه او میان کاتب باشند  
 احصای فضائل و سعه علیه السلام ننهند کرد انهم با قیل به کتاب فضل ترا ابجد کلام  
 نه تر کنم سر گذشت و صفه شیارم اما بعد رنگ بدخ شکسته چهره به اعتباری و مصداق  
 ببار نشور بادیه خاکساری اشک چکیده چشم بهنیش خواب فراموش آفرینش خفته

در حسین بن علی غفر الله القدرین کمال اصلا و فضل الاتقیاسید احمد حسین متخلص  
 اشاد و شکره آباوی طاب لدنرا و میگوید که از عنفوان جوانی و بدو شباب مجنون لیلک  
 از منفقون این شراب کهن بوده شبها سرمه سواد گفتار و روزها آئینه بیاض اشعار  
 از نظر و ششم و همدان آوان بعضی نزهات من بوساطت عرض آب رنگ اصلاح  
 از اخوات افضل البغلا و انقصا مجتهد الشعرا علی جناب شیخ ناسخ تقدره الله بغفرانه  
 دریافت تا آنکه بملازمت و علاقه مصاحبت امیر کبیر نواب نظام الدوله خلفه و وسط  
 باب معتمد الدوله بهادر مرحوم از گوشه انزوا برآمده سر از گریبان ارتفاع برآورد و در  
 اینور باستانه بوس حضرت مجتهد الشعرا مغفور میبرد که بتقریبی مهران مرحوم نواب  
 بین الدوله بهادر میر بودند از جواب اولی استقاده حبیب تمننا مالال کرم و بعد  
 حاووت حضرت پیر و مرشد مدوح الصدر بگلستان همیشه بهار لکنو صانه الله عن کل  
 و حسب اشارت فیض بشارت جناب شان دست ارادت بدانان استا و المحققین ملاذ  
 بتجربین سیدی و مولائی جناب میر علی اوسط رشک و امت اخادته زوده عمرتی  
 نوشته چین خرمن برکات حضرت ایشان بوده در لکنو و کانپور و مرشد آبا و دیگر بلاد و نزدیک  
 لریک مشاعره با بوم آخر بخوادش گوناگون مبتلا گردیده به بیت اسنطنت لکنو شتافت  
 بقول فخر الشاخرین مولانا غالب و بلوی اندران بقعه معزز و لنگی خویش را  
 سرت آگین چو گنبد بزرگان رفتم ده سالها سال دران مصریتیه و نقش پوریای فقر  
 نده آنقدر با آب بگریزند شتم که لب تمننا تر کنم آخر فاند تو غریق استگیری کرده با نخل فرخی  
 شمعن امیر مغفور قدر افراسیاب بنظر الدوله علی اصغر خان بهادر رسانید و اعانت  
 ان عالمی هست مریم همیشان معاش بر دل بشیم نهاد و بسوی بر نیاید که التفات ملازمان نواب  
 حسین الدوله سید باقر علیخان بهادر ظفر جنگ خلف ثالث نواب معتمد الدوله مرحوم از  
 رگران دین سبکدوش فرموده از لکنو به کانپور آورده و در ظل رافت خوشیم جا داد

و سہوڑے راست نہ کشیدہ ہو دم کہ باز بروز سیاہ دشمن کامیہاں شستم اگر دوران  
 ورطہ صبر گداز عانت جناب حاوی معقول و منقول جامع فروع و اصول کشف  
 مفصلات تحریر و تقریر شاعر فقید النظر امیر فیاض جناب مولانا احمد حسن خان بہادر  
 عروج نگری ہی تا حال مدتها بود کہ غبار وجودم آن سوئے صحرایے عدم رسیدے  
 اجرہ علی اللہ بالجملہ ہم دوران حال امیر وانا فیاض بے ہمتا شاعر شیریں مقال مشکلی اریکہ  
 جاہ و جلال اسد الدولہ رستم الملک سید محمد فرکی خان بہادر فیل جنگ عرف نواب  
 بہادر تخلص بنکی این پیر چچان را در سلک تنو سلان خود انتظام داده و از خدمت اصلاح  
 کلام خویش منت نہادہ بار دیگر این خار دامن ہستی را بچمنستان لکھنؤ رسانید  
 و دقیقہ از دقایق بزرگداشت و توقیر این بیچارہ نگذشت موزہ کہ دو سال برین گذشت  
 کہ خدمت ہمایون رئیس الامرا امیر الاغیا و سادہ آری بزم فیض سانی گوہر دریائے  
 سخنگوی و سخندان نواب نصیر الدولہ معین الملک محمد حسین خان بہادر ظفر جنگ  
 معروف بحشمت جنگ فرمان فرماے ریاست فرخ آباد را بدریافت یکما لے  
 و پیرچچانی این خاک نشین را و بیہ خمول مہر فرہ پروری بجنید و اعداد زاد و راحلہ  
 علاوہ این ہمہ قدر روانی گردید تا گزیر دل غم غارت شہرے پہو لکھنؤ بر مل نہادہ  
 بعمورہ فرخ آباد پے خاکی کردم و در ملازمت آن امیر بے نظیر کہ خدائش بفرودس  
 برین جاوہر آن قدر متمتع گشتہ و او کامرانی باو دم کہ فرہ ہم بافتا بے و پیہ من بستا  
 رسید لب کلام بعد جامہ گذاشتن آن سر و حملہ پوشش امارت چندے بنام حاوی ہا  
 گذرانیدم ہر چند در آن کشمکش راجہ الورد و لاسیما فرمانرواے دہلی پور بکرات  
 شقہ ہاے طلب معزز مضارف راہ فرستادہ بہزار آرزو طلب میکردند لیکن  
 و نہ پیرا و کہ آن بلا و عجیبہ یقیہ عمر را بدست انخطاط سپارم علاوہ ازین صحبت الطاف  
 شفیع الامام لالہ مادہ پورم جو بہر کہ از تلامذہ این بے سرو پا و صاحب یوان اند



نیکداشت تا آنکه بیک ناگهان دولت بیدار روی زمین آورد و زده خاکسرم را از  
 حقیض کس پیر سپید بختی آفتاب برده و منی امیر الامرا را کین لرز و سبک کنعان  
 حسن جمال چشمید سلیمان جلال حضرت و لنینی نواب علی بهادر متخلص بعلی ادم ادم  
 اقباله صدر نشین حکومت باندا بجمند قدر دانی با از فرخ آباد کم کشیده و تسبیح و تشنگان  
 خود نظام داده از همه پیش گردانیده و جمله مطالبی لی این سستام را زیاده از آنچه  
 بوجه گنجدر وافر مود و بطلان خدمت صلاح کلام خود از خاکم برداشت بحدی که  
 که هنوز من این باوه در جام و این بهادر دم است لخص لهرم غرض از این همه بزه جایی  
 با و قرع عصا نیست که درین انقلابات عظمی و حوادث شتی که غبار وجودم از تنهاده  
 مکاره دینویه و دوزخ مشرق بمغربی ساعته از مغرب بمشرق میگردد و در نفس با و گویا  
 گذرانیدن آب ز آتش بر کشیدن بود چه جای تحصیل علوم و انگاه فکر شعر که طبعیت  
 و فرصته و دلی آسوده و دماغه چاق میخواهد مگر بحسب ضرورت مقام و تقاضای شوق  
 هیچ میندیش و فکر لا ابالی خرام ناله های چند موزون میکردم و اگر جمله من خرافات من  
 از صدای تلف محفوظ می ماند بهر آئینه شش بهفت مجله دیوان پیرایه سرانجام  
 میر میگردد و گویا این عوسه من نزد یاران بششم نوک خار ماند مگر جمله دوستان آگاه  
 و جناب حدیث گواه که اغراق و کذب برین معنی چون خزان بخت را بهی نذر  
 بهر حال حالیا دو مجله دیوان از مهملات من بیه تالیف یافته و این دیوان اولین است  
 که اکثر غزلیاتش بطرز استعارات و کنایات بقبالب نظم در آمده باشند و دیوان  
 دومی از ان طرز بر گزارند و معجزا از تراکت معنی بیگانه نیست و هر چند چاوش نازک مزاجی  
 بعضی منتوران نهیب دور باش میدهد که حرفه نرغم مگر دودل انگشت بر لب میزنند  
 نه ناله راه چپ بخیر اجم که پنهان بکشم بود و همیشه گوید که من تنگ دم فریاد کن  
 پس مستقر مباد که باعث ترک طریق استعارات و ابهامات جز این نیست که اکثر اینها

ما با خصوص شعر بیشتر از حلیه علم و فضل عاری هستند بحدیکه تشریف خط و مرسوم هم از قوت نشان  
 بحر اجل بعید و وضع قافیه را اسم بی سببی دانند تا بدگر نکات چهره و معنی صاحب دیوان  
 و استاد جمع شیراز شاگردان اند و بعضی که چند نشات رسمیه در طفولیت خوانده اند بلافاصله بالا  
 خوانی معلمات خود و فراس را از طفل نه ساله کمتر دانند و محض بقوت مشق کوس بدن الملکه  
 نوازند و مستحان شریک غالب بین حضرات و بین زمان اند چه استعداد علمی و قوت فهم شعار  
 سهل هم نداشتند تا بدگر و قایق این فن چهره و ناچار شعار ایشان را موافق فهم خود یافته بدح  
 اینها و فهم اهل معانی نغمه زنبور است سرایند و با اینهمه با و برت این هر دو طالع از سر صبر و ار  
 قوم پیش اینها پیاده پاشنه سوار و خاربازان و عوی مساهمت بل فضیلت می نمایند و آری  
 نصفت تحقیق بعضی پاسبان ظاهری و حتی بنظر غلغله شاعری آنها قابل تیرجج بلا و هم و تفصیل  
 الفضول علی الفاضل و تقدیر المفعول علی الفاعل مطلقا شده اند اما تنه چند از اساتذ  
 متاخرین ام طاهم جمیع کثیر از عمائد مستحقین که فی الحقیقت خلعت استاد می و فقاوی بر بال  
 ایشان رست آمده از دست این حضرات صد هزار شتر بجا کشیده و زبان سخن سر بسته  
 کاغذ بریدند و قلم شکستند چنانکه محقق این فن مغفور و مبرور نواب علی قلیخان متخلص  
 بواله و عناوی عباسی شهنشاهی در تذکره الشعر که کتابی است بمسود و تحت جمیع میر خجاست مرحوم  
 صفهانی صاحب گل کشتی و مولانا وحشی این عوی را مدلل بدلائل قاطعه و بر این ساطع گردانید  
 من شاعر قلیرج الیه نظر باین جوابات شهاب طبیعت را از اوج مضامین بلند فرو آورده همراه  
 طبع و طبع این حضرات سر میزدند تا بجا بند زیر که پاسبانین جهم غفیر و مراعات عام البلوی  
 بنظر الاسامی غالیانهم قوی نمود و چه این جماعت هرگاه شعر و زیاده از فهم و ادراک خود بشنوند از  
 غایت تعصب و انصاف نمی شنمی با نگاه بفقدان استعداد خود و ناگروه آنرا می بینی قرار و سبب  
 و مصنف را آماج سهام ملام سازند و از اجلاس بهر هیات است که اینها استعداد علمی را  
 نقیض شاعری قرار داده اند پس عایت خاطر عالیله اساتذ و محقق و سخن شناسان مدققی که در نشا

قلبت چون کسیر در لباس گرد که در دست مخفی اند احوال محالات دانسته تشدید فعل بعزم صاحبان  
کرم و فی الجمله اطمینان یک در میان فتنه زد و در جگر بود که بخیر دست دل نربانی سید و گردن بقول مولانا  
سکه و عزم و او گردن بود ساز بزم خنوری گردن بود با جملہ تمامی اشعار این دیوان از قصاید  
و قطعات و غزلیات و غزلیات و رباعیات و تارنما از پنجره از نو صد ستیا و زیست  
و حال آنکه سمنده عمر تمام حال سی و پنج مرحله از مراحل زندگی طی کرده که توفیق تمام این دیوان  
درست داده و بجز آنکه منصفان نقی قبول فرموده اند و بعون ایزدی تنه چند از تلاغی این  
پیمبران صاحب دیوان اند و قطع نظر از شاعری رساله اعلان بحق و سراج المیر و رساله التبیان  
بفضل الشافعی و کتاب ان المومنین عن مکائد الشیاطین از تالیفات من و بجز این بر صفحہ روزگار مشتم  
ست بر چند فکر اینها محمول بر ترکیب نفس خود ستاینها خواهد بود و الا بطریق دیگر می توانست جمعۀ ذلک  
فحادث منجمه مستحبات باید شمرد و هر کیف از تزیین خلایق بینه گان این سفینه که شهنشاه اقالیم دنیائی  
و از یکد آراست علم بیان معانی هستند چشم اندازم که ازین راز نفسی و بین چشمی با بعین اغراض و غرض  
در گذشته بر جانانت انسانی و لغزش قلمی خواه غلطی لفظ خواه خطای معانی در یابند با صلاح  
و عفو منت بر جان این عبد جانی بناده از خداوند کن فیکون امیدوارا بر غیر صمدین باشند و الحمد لله  
که این دیوان از پیشگاه حضرت علی بنی نواب علی بهاء و روم اقبال و مخاطب بختاب منتخب انعام که  
بهم تاریخ تالیف دست گردیده یا رساله این نامه که تمامه گرد و بنیاد و توفیق قبول در پیشش باد

بالیس	مناجات مبارک گاه و شب	والله الا حماد
<p>بهی امید به فضل عیم حق تعالی سے نمایان زیر گردن اقدس ہو جس زمانہ تک پسند خاطر مردم مراد دیوان ہو یا رب بنادے صحیفہ ایمان معنی اس کے اجزا کو خطا سے واقعی پوشیدہ ہو و اماں بخشش میں</p>		<p>کہ جب تک لطف گردش کند گردن کو حاصل قرن خورشید تو تنویر کا جب تک کہ سائل ہو جو و بجز اہل علم و فضل میں وہ اسکا مائل ہو گلو سے صاحب دانش میں بر صفحہ حاصل ہو ہر ایک نیز او بیجا خط پیشانی باطل ہو</p>

ہر ایک مصرع اسکا سر و جنت سے مقابل ہو	پسند خاطر معنی شناسان ہو یہ متراس
ہر ایک بیت اسکی یارب بلی مضموں کو مل ہو	ہر نظم کے دیوانی مجنون اسکے ہو جائیں
اکہی داغ بجا دامن لویان سے زائل ہو	لقاب حور سے شفاف تر ہو ہر ورق اسکا
مگر اہل حسد کے ذائقہ میں نہر قاتل ہو	ذائق شعر منصف کو نہی ہو شہد سے شیریں
فلک سے سو قہر اسکے حق میں ذرائع ہو	جو بھجو قدر اسکی اسکے لائق ہر عالم میں
ہمیشہ طائر نظارہ اس میں مرغ بسمل ہو	دام اس حور سے باہم نگاہ ارباب پیش کی
صد اخذہ گل ہو کبھی باگبند اول ہو	مرے دیوان کا غل ہر ساز و سونہرین یاد
پسند اہل پیش ہو قبول صاحب دل ہو	جو سخن یارب پر محمود نہ مانے میں

ایضاً

کہ تیرہ دل ہوں نہایت گناہگار ہوں نہیں	یہ عرض ہے تری درگاہ میں خداوند
سیاہ بخت ہوں یارب سیاہکار ہوں نہیں	مکان تو دل کا فر سے تیرہ تر میرا
و فور جرم سے اسدرجہ شرمسار ہوں نہیں	بلند ہے عرق انفعال کا طوفان
معاف کر مجھے تیرا قصور وار ہوں نہیں	یہ التجا ہے کہ بھرتی آؤں سب سے
اگرچہ آئینہ دہر کا غبار ہوں نہیں	دل زمانہ کو رکھ صاف میری جانب سے
اگرچہ گلشن عالم میں مشعل خار ہوں نہیں	خاشک کیسے بھی دل میں مجھ سے ہو پیدا
صدایہ آتی ہے دل سے خطا شعار ہوں نہیں	زبان چاہتی ہے مانگے مغفرت کی دعا
غور خاک کروں ننگ و زگار ہوں نہیں	کسی کمال کا دعویٰ سے نہیں مجازا شد
تر سے کرم سے بس اتنا امیدوار ہوں نہیں	مرا کلام ہو قبول اہل دل یارب

قطعہ در نیرنگی روزگار ناپائیدار

یہ نیرنگی کے لوگ ہونگے دنیا میں تاقیات	کیا نکتہ رس نہونگے یا نکتہ چین ہونگے
----------------------------------------	--------------------------------------

جب تک مذاق عالم ہو شناسے لذت  
ظلماء میں نور تو ہم ہو جانیں غیر مسکن  
آئینہ سے منشا شفاف ہی ہے  
باغ جہانیں جہنم تک سخن ہے باقی

خالی منزل سے دم بھر ابل زمین نہونگے  
جو اہل شک ہیں ہرگز نہ احب یقین نہونگے  
جو ہر شناس جو ہیں وہ عیب بین نہونگے  
باتیں ہماری ہو گئی لیکن جہنم نہونگے

### التماس بخدمت محققان سخن

اے دیکھنے والے اس فن کے  
پانی ہے جو تو نے دولتِ علم  
کارہ ہے جو اعوجاج سے تو  
محبوب جو خجکو ہے نکوئی  
بے قدر نہ اسکو تو سمجھنا  
چشم کم سے نہ دیکھ اسکو  
نقطے اسکے ہیں قطرہ خون  
ہر شہر ہے نظم دانہ اشک  
ہوتا ہے جو اعتراض بیجا  
اسکی لذت کا لطف اٹھانا  
ہے حاصلِ عمر یہ صحیفہ  
ہر نالہ نیشب ہے موزون  
با این ہمہ تو اگر کرے غور  
میرے حصے میں ایسی دولت  
میں ہوں ایک عہد ہے حقیقت  
ایک برگِ خزانہ سیدہ ہونمیں

یہ عرض نہیں ہے ہنر ہے  
انصاف تراطریق اگر ہے  
ماں جو مزاج خیر پر ہے  
مبغوض اگر نبائی شد ہے  
یہ جو دیوان مختصر ہے  
یہ حاصلِ وقتِ نظر ہے  
جو لفظ ہے پارہ جگر ہے  
ہر مصرع نالہ حسد ہے  
گو یار گد جان کو نیشتر ہے  
خصل محنت کا یہ شہر ہے  
سرانہ کاوش جگر ہے  
تاثر و طیفہ شعر ہے  
ہر درو درو کا چارہ گر ہے  
ویرانہ میں جلوہ قمر ہے  
یہ مصرع کمال کی شکر ہے  
دیوان یہ خصل بارور ہے

ایک ذرہ کے قبضہ میں بیخورد شید  
میں ہوں ایک کشت خشک گویا  
منظور کر انہماک میں بیخوری

اک قطرہ مالک گہر ہے  
تبہ میں یہ نظم ابر تر ہے  
تو صاحب لطف و خالق اگر ہے

استعانت از خلاق جهان در آغاز دیوان

اسے فیض خداوند ازل ہے دم امداد  
ایک عمر رہی ہاتھ تین بیچ خموشی  
یہ عرض ہے اب خدمت ارباب سخن ہیں

بھڑے مرے ساغر کو خوش بیان سے  
اب کام لون تیر قسم و تیغ زبان سے  
قطعات قصائد کا ہے آغاز زبان سے

دیباچہ و تمہید قطعات و ابیات اینجا تمام شد

قصیدہ بنیقت حضرت صاحب العصر و الزمان خلیفۃ الرحمن امام  
مہدی ہادی صلوٰۃ اللہ علیہ و عجل ظہورہ و ہو ہذا

ہمارے پاس سے اسے فکر جلد ہو جا دور  
یہاں سے دفع ہونے مجمع پریشانی  
محال فکر کی کیا ہے کہ دے سکے تکلیف  
کہ مینے کی ہے اب اسکی جناب میں فریاد  
نیچو شرف نسل آدم و حوا  
حیات بخش و جو عناصہ رابع  
زبان شمع شبستان ہزم اداسے  
حسام قہرید اللہ فوق ایدہ ہم  
محیط رحمت پروردگار جن و بشر  
امام مہدی ہادی کہ نام پاک ہونکا  
منہ پر بخت حاضر ہیں پردہ کوئی مطلع

کہ تو نے تیشہ دل کر دیا ہے چکنا چور  
جو خیر چاہے نہ آنا تو اب ہمارے حضور  
ستارے کے جو مجھے مفاسی یکیا مقدور  
ازل سے تابع فرمان ہے جسکے ظلمت نور  
تمہ کتب قدرت خدا سے غفور  
قسیم دوزخ و فردوس روزی جمہور  
خیاں سے دیدہ قدرت شریک جلوہ طور  
شرارہ غضب خالق اناث و ذکور  
گل ریاض امامت شفیع روز نشور  
ہے ہم اعظم حق کی طرح سہ اپانور  
پسند طبع سلیمان ہوا ہے ہر یہ مور

جو دیکھتے جلوہ لیلہ سے سایہ پر نور  
 تری صفت ورق آسمان میں مستور  
 جو اجتماع نقیضین مجکو ہو منظور  
 چاہے جو ایک قدم بھی خلاف حکم حضور  
 ترے ریاض کرم کی ہواستقدرو  
 ترے جناب کے کارندے ہیں قضا و قدر  
 گدا جناب کے پہننے ہیں جس جہ جنت  
 تو ہے اشارے سے ظلمت ہو نور سی ہتر  
 ترا حیط کرم اسقدر ہے نورانی  
 کہ ہے جو کسب دنیا جلوہ گاہ حضرت کے  
 تری جہان عدالت میں سب سے برہن  
 ترے ملک کی قسم ایجا را کہ کیا میں  
 عدالت آپ کی چوٹی پہاڑ کی کاٹے  
 تو اہل نسیق کو وسعت اگر عطا فرمائے  
 جو شہر بکوراہ جھٹک جائے کوئی یونہی  
 اگر حسین کریں قصد نغمہ سبھی کا  
 ہر ایک تار ہے سطر و عای سے خفا  
 قضا و رض کی خاطر یہاں صحت  
 زبان سے جو ترانہ لیں دم مروں  
 کفن گلا سے کیا جو خاک تربت میں  
 ترے زمانہ میں فر فریپ ہے خط تقدیر

تو نبض قیس ہو ہر موہ تجلے طور  
 ہری ہو ہی بط کا غزمین ہے شراب طو  
 تو نخل موم سے نکلے شہر آتش طور  
 جلالت ہنہ نہ کو شہر اسنگ فتور  
 کہ جہین گنبد گردون ہوا نہ انگور  
 کہ تو جہان میں ہے نائب خدای غفور  
 کلیم میں نظر آتے ہیں ہوئے گیسوے حور  
 نظر میں کچھ افغی ہو صاف شعلہ طور  
 کہ میل گوشش صدف کا ہے گوہر پر نور  
 شعاع مہر ہو جاوہر خانہ زنبور  
 گدا کے ہاتھ میں ہے کاسہ سر فقور  
 تو گر نہ نہون پھر عمر بھر اثاثہ فو کو  
 جو سنگ قدر سے شیشہ ہو کوئی چکنا چور  
 تو آسمان بنے صحن خانہ زنبور  
 دکھائے عقل اندہیرے میں ایک شمع شور  
 گلو و نسکے لیکو لعل لب بڑے سینہ  
 ہناسے طاق در توبہ کاسہ طنبور  
 لعاب تیغ ہے زخمی کو مرہم کا فتور  
 تو قبر عاصیوں کی واسطے ہو مجلہ سور  
 تو کھال کھینچ لے گا ذریعہ کی میت عور  
 جو چشم کوہ میں ہو سر نہ شبہ مجور

ترا وہ حکم کر بہت شیم ہے اے مولا  
 غزال دشت اٹھائے فلک کو شاخو پیہ  
 جو دفع سم کیلئے نام پاک لے کوئی  
 ضیاء ہر امانت اگر نظر آئے  
 اٹھائے دست شفا تو جو اہل عالم سے  
 ترے عیطان کا اگر لے دامن  
 یہ ترے عدل کی ہیبت ہوئی زمانہ میں  
 عزیز کہتے ہیں ادنیٰ کو موزیان قومی  
 جو ناتوان ہو دنیا میں کوئی حسن پرست  
 زمین سایہ اقدس سے یہ معطر ہے  
 محمد عربی سے جناب ہیں ہمنام  
 تری رکاب مقدس میں جو کرینگے جہاد  
 ملا ہے ترے رفیقوں کو ربہ داؤد  
 نماز آپ پڑھائینگے خضر و عیسیٰ کو  
 جو حضور کے ملاقات سے ملک سرکش  
 بشر تو کیا ہیں بلا یک مطیع فرمان ہیں  
 فرشتہ سر سے رہ جندگی ہیں حاضر ہیں  
 بجا ہے شہدایت بے پر جب سبیل  
 کرے جو بادہ کشتی پیر محمد میں کوئی  
 خلاف عین نہیں ہے اگر بغیر حال  
 دعا سے ہیں عوض صوف ہو لباس حرم

کہ چھوٹے سے تن بزرگ جہنم میں مسماعیل  
 ترے زمانہ میں جو شش بخو کو ہے یہ نور  
 تو شہد ہو سکے ہیں آہستہ شہر زنبور  
 سحر ہو دیر سے صحت کو نگینہ باور  
 تن بیخ نظر آئے سایہ رنجور  
 تو چہرہ شکست ہے شہید تیرا جہاد  
 کہ ہے توافق فہم جا تجسما شہور  
 دہان مار کا پسلا ہے بیضہ غنم نور  
 کھلائے سیب قمر کا اسی مراد  
 گلاب لگے جو گرتے غم پیہ منصور  
 کہہ اسے مہربوت پر اسم پاک حضور  
 انہیں کی شان میں آیا ہے سچا شکوہ  
 خضاب نش سے سب کا سودا خط زبور  
 حضور صاحب مراد انبیا مامور  
 تو ساری انکی عبادت ہو سچی ناشکور  
 ترا ہی سکے ہے جاری میان عالم نور  
 خط جبین ملا نک ہے آپکا منشور  
 کہ طر تو اکی صد ہے اذان صبح ظہور  
 خم شراب سیو طوفان اُسٹھے بہان تنور  
 بجائے خامہ میسر ہو موج چشمہ نور  
 ورق کے بدلے ہم ہو سچے صفحہ دل خور



تمام جن ملک جمع ہوں پئے اعدا  
جفا سے دہر کی فریاد سنکے لایا ہوں  
ہمیشہ کرتے ہیں لیل و نہار نیشن فی  
شہنی ہے گرد و شش یا مہر یہ رو و نمین  
غضب ہے سنگ حوادث کی گہری ہین بال  
پڑا ہوں آٹھ ہر فرشتہ ناتوا فی پر  
شریکہ حال بدلا کون ہو زمانہ میں  
غم زمانہ سے زخم کہن کی زینت ہی  
مجھے صلا ہی دلو او اس قصیدہ کا  
ہمیشہ شاد رہوں تاحیات دنیا میں

اکھا پنجاب تیرا وصف تاج و زلشور  
کہ مجھ کو صورت تصویر کر دیا مجبور  
نہال عمر میں ہے آشیانہ زنبور  
کہ آنسوؤں میں بھی دقیر سینہ شہور  
کہ جام عمر مرا بنگیا کلاہ سور  
طنین پیش ہے کانو نمین میرے نفوذ  
کہ میرے کا تباہ حال ہی ہیں مجھے نفور  
غبار دل ہے مرا کل دیدہ ناسور  
کہ رنج دور ہو حاصل ہو جاہ و عیش و سرور  
تری رکاب میں مٹھ کرے روز ہوں در

قصیدہ بلح سلطان العلماء و المتکلمین برہان الفقہاء و المحدثین  
وارث علوم مرسلین نابائے معصومین سید الملتا کین سند  
المتاخرین مقتدا نا مولانا مجتہد العصر جناب سید محمد و ام طلحہ العالی

دم سحر مری آنکھوں سے اٹھ گیا جو حجاب  
ہوا سے شہر جبریل سے کہ باد سحر  
سپہر کو تر بج قدسیان ہمسایا  
صفائی آئینہ دل جو تھی مجھے منظور  
افان نا مرغ سحر کو سنتے ہی  
چراغ مردہ رہا زیر گند فائوس  
جلائے آتش فرقت نے بال پردانہ  
چمن میں آتش رنگ گل اسقدر بھر کی

ہمارا گشتن معنی سے دل ہوا شاداب  
بیاض صبح تھی یا نور ایندوی کی کتاب  
ہر ایک نہ شبنم میں تھی یہ آب تاب  
تویر صبح نے کی آگے قلعی سیما  
چمن میں سبزہ خوابیدہ ہو گیا بنوا  
صنوط کے لئے کافور صبح عالم تاب  
یم وصال میں عواصی ہو گئی سرخاب  
عجب یہ تھا کہ ہو کافور صبح سیم زرا

اولے مطلب بل میں تھی ہر فریخ و سدا  
 اڑا کے دیدہ نرگس سے رنگا سہرہ خواہ  
 چہرے کے زلف سوز الہام شش کا فضا  
 لئے ہوئے طوق نور شوق سے بیتاب  
 کہ ملے ملا کر فضل ایزد و پاسب  
 روان ہو وقفہ قدسی لئے شتاب  
 کیا خطاب کے لئے مبتلائے رنج و عذاب  
 کہ جو ہے قبلہ دین مرشد اولی الالباب  
 گل بہشت کمالات خضر راہ صواب  
 حکیم طور شریعت خلیل باغ ثواب  
 کمال زہد میں مصداق اہل اواب  
 ادیب اکمل علامہ سپہر جناب  
 سے ختم رسل قبلہ ملک آداب  
 کہ مہر برج شریعت سپہ جسکی ہر خطاب  
 کہایہ مطلع نور شک ہر عالتاب

ہوئے زمانہ میں جوش و خروش کے آثار  
 چمن سے قافلہ ہوئے گل نے کوچ کیا  
 پدیدہ سحر ہی کا رنگا لپسا غار  
 سحران فلک ہوئے لکھنوتہ دار  
 سوال مینے کیا اُن سے بعد تہذبات  
 وہ کون ہندہ مقبول حق سپہ جسکے لئے  
 دیا جواب کہ اسے نقش بوریا سے الم  
 ہم اس کی زیارت کو جاتی ہیں صبح  
 ستون کعبہ اسلام عرش اعظم علم  
 سچ اور عبادات ماحی بدعات  
 دین میں یوفی و سلمان تو صبر میں ایوب  
 فقہ انجم و سلطان عالم ان لبیب  
 جناب مجتہد عصر نائب معصوم  
 امام و سیدنا مدظلہ العالی  
 یہ سنکے رحمت قدس کی ہو گئی جہنم فکر

### مطلع

تو کاف کفر کا مرکز ہو صاف تر شہنا  
 زمین شعلہ کی بجائے صحن قصر خراب  
 تو صفحہ فلک مشتری ہو فرد حساب  
 ہلال عیب سلف طوق آتشین عذاب  
 نگاہ دیدہ قدسی میں تازہ ثیاب

پر شے جو کافرون پر آپ کی نگاہ عتاب  
 جو وصف بزم ہدایت شیم نہ موزون  
 لکے جو کوئی شمار فضائل اقدس  
 چلے جو ہر فلک آپکے خلاف مزاج  
 لہارت آپکے جسم لطیف کا ہے شعا

بیاض عمر مقدس جو ہے صحاح حدیث  
 جو استحالہ اشیاے مسکریہ ہو پسند  
 یہ چاہے پاک ہوں آب کثیر سے ملکر  
 اثر گزیر کرے خوف حکم اہل مرے  
 جو میگدہ میں ہو حکم قضا شیم جاری  
 شراب بخارون کو عرشہ ہو فرط دہشت  
 جو کوئی سست کیا چاہے حکم پاک میں غدر  
 مریض فسق کی خاطر جو لکھیں نسخہ وعظ  
 تلاش کرتے ہیں یوں آفتاب کی کاحال  
 حدیث وفقہ و تفاسیر و منطق و حکمت  
 ہر ایک علم میں تصنیف کامل ایسی کی  
 قلم ہوئے علماء محول کے سرخسہ  
 کیا ہے ہادیان فرنگ کو عاجز  
 ہیں آپ یوسف کنعان شریع عالم میں  
 جو کوئی کچھ دریائے عقل کی گہتاہ  
 نجوم طالع اشراقیان ہو خال سیاہ  
 پڑے جو غافلون پر نور آفتاب ضمیر  
 جو انکو قطرہ آب صوفے پاک کہوں  
 خیال گلشن پر نور علم اقدس سے  
 حریم ربہ عالی کی کھلی اسکے کیا ف  
 تجلی دل پر نور کی جو فک کر وں

تمام نامہ اعمال ہے خدا کی کتاب  
 تو شور حکم مقدس محاکم ہو بہر شراب  
 طلب کرے نئے گھر ننگ بھر ننگ کیا  
 نہان ہو شیشہ میں کاسے سوار کی کیف  
 تمام کاسے شرم سے ہوں چشم پر آب  
 ہر ایک شیشہ بنے صورت دل بیتاب  
 کہلائے سرسبز تھریا سکود و و کتاب  
 تو ہوا ترمین لب حور وائے عناب  
 کہ محاسب ہی پھر تے ہیں ساتھ اصطلاب  
 الہی اور طبیعی ریاضی اور حساب  
 کہ لا جواب ہے تا حشر ایک ایک کتاب  
 ہے ذوالفقار علی کلک عیسوی فریاد  
 برنگ مردہ صد سالہ ہیں سب اہل کتاب  
 عروس زین ہے زلیخا پھر ہو اسکا شہنا  
 خم طلسم فلاطون کو سمجھے ایک حجاب  
 جو کہوئے شاہد علم حضور منہم سے نقاد  
 تو پر نیان تجلی ہو انکو محفل خواب  
 گلی نجوم سے کہن جو اسے آسمان گلاب  
 بنفشہ شب غم میں رکھے گل مہتاب  
 پڑے ہیں پردہ چشم ماسک لاکھ حجاب  
 توصاف کاسے زانو ہو ساغر مہتاب

جو ہے آپ سے یہ رتبہ خاکساری کا  
 ہو اس پر چسپاں نہ دان کند بخشش حلم  
 لکچہ جو آپ کے ہوتے ہوئے کسی کا خوف  
 جو آپ کے ہم اخلاق کا پیئے پانی  
 کہی جو حسن پرستوں پر آپ پر ہم ہوں  
 اثر کیا ہے یہ اندازہ و غلط حضرت نے  
 کنارہ گیر ہے زار سے سلیمانی  
 خیام رتبہ والا تھوں عیان بمشکل  
 جو دل سے آپ کے درپوزہ ضیا نکرے  
 عدو جناب کے جا میں جو جانب مسجد  
 کر کے ہمیشہ قصبہ کو اب دعا پر ختم  
 زمانہ میں ہے جب تک سپر سایہ فکں  
 سر فلک سے نہ توجہ مہر تاکہ جدا  
 گلیم و خرقہ ہوں جب تک فقیروں کی پوشش  
 فغان نہ آئے بلبل کو تاکہ بدین نغمہ  
 روان ہو میری طبیعت کی طرح ناموزن  
 ضعیفوں کے لئے ممکن ہو تاکہ ضعف قوی  
 رہ جنان ہی تابندہ پرستوں پر  
 معین سلامت رشاد ان جناب مولانا  
 امام یوسف گنغان اجتہاد و بین  
 طالبی رنج و کدورت نہ چوسکے دامن

کہ شامیانہ عرش ہیں سچے فرشتہ تاب  
 بنی ہے نرگس بلخ برشت چشم کاب  
 صریحانہ کاتب ہے بنی بلخ کلاب  
 برنگ سنس جنت بنے یکسحاب  
 تو آفتاب قیامت ہو فور برق عتاب  
 بشر تو کیا ہے جادات تاکہ ہیں عتاب  
 کہ اہل شرک میں لکھنا نجات و جہنم  
 کند عرش معظم ہو ایک ایک طباب  
 تو صاف ہو روگ یا قوت مہر و جہنم  
 تو تیغ قہر آہی ہو ابرو محمد آ  
 کہ شرح پاک کا ممکن نہیں ہے عتاب  
 پیہا ہو اور ہے دنیا میں اگر فرش تراب  
 لگائے تاکہ شہ نیر و زہر سحاب  
 لباس اہل دل تا ہو طلاس سحاب  
 عروس گل کے سینے میں تا ہو بو گل  
 مرے نصیب کے مانند تا پھر گروا  
 حال شعیب میں ہو تاکہ عذو و عمر شباب  
 کہیں بچے صلی تا بہشت کے ابواب  
 ہمیشہ ہو جنتان زندگی شاداب  
 ہمیشہ آپ کے جو زیب مبر و عباد  
 ہر ایک دشمنی حاسد ہو عتاب

روح دین نبی نصرت طریقہ حق صحیح اور سلامت ہوں سید العلماء ہنق پنجتن پاک ہوں خوش و خرم ظہور مہدی ہادی کے دیکھیں سب جلو عدو سے خمس سید دل کو جان کر لیل میں التماس کروں مختصر کچھ اپنا حال ہمیشہ کیون نہوں مدح حاضر و غائب مرے بزرگوں پر الطاف آپ کے تھے مدام یہ بات تو ہے یہی دلیل کیس لاؤں مرا گواہ ہے حق لا اگر الا اللہ	روح نہ آپ کے باعث تاہم روز حساب کہ جن کے نقش کف پاہن خضر وادیاں خواب عزیز خویش و یگانہ قریب و راجہ باب کرے قبول و عائن سبب الاسباب خدا کے حکم سے ہر چشم قیس عین غدا و نور شوق قدوس سس کیا بیتاب خلوص دل سے ہے آگاہ ایزد و باب خلوص قلب سے جو نہیں ہی مدح خوان جناب کہ مدح آپ کی ہے از قبیل استجاب نہیں ہے کوئی طبع مجھ کو غیر کسب ثواب
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصیدہ مدح سلطان عالم و عالمیان خدیو کشور گیر گیتی شان خاقان  
جہان پناہ شہنشاہ سلیمان بارگاہ ظل سجائی خلیفۃ الرحمن فی الجہان  
سکندر جاہ واجد علی شاہ بادشاہ غازی خلد اللہ ملکہ

آئینہ سخن کے لئے ہو گہر آب میں لے فرط شوق صاف کر آئینہ خیال سیرین کماؤں طبع روان سے نئی نئی بندش ہو انقلاب نشیب و فراز کی ہر ہضہ جناب سے بے بس نمود ہو بھر غزل میں مطلع رنگین نکال لون	ہاتھ آئے سیر کشی اسکندر آب میں لے خضر نطق بخش مجھے گوہر آب میں موجیں بناؤں آئینہ کی جوہر آب میں موتی فلک پر آئے نظر اختر آب میں گھلما سے نحت دل جو رہیں دم بہر آب میں گہو لون میں آج رنگ گل احمد آب میں
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

غزل

آئی ہے موج خندہ گل اکش آب میں	بیضہ ہے عندیہ کاہر گوہر آب میں
-------------------------------	--------------------------------

تھالا بنا ہے نخل گل آفتاب کا  
 زنجیری بہار سے موجیں میں شاخ گل  
 ماہیتیں بدل گئیں فصل بہار سے  
 دریا میں آج کون بھی قدر نہا گیا  
 گلہ سہاے نخل جو اہر نظر پڑیں  
 ترسا پھون کے شعبہ بازی سے وقت نکل  
 دریا کنارے باوہ کشی آپ اگر کریں  
 اس کبیرین جو شیریں لبوں کو صدف  
 ہنگام نخل سینہ شفاف کھول دو  
 اس جبر میں ہے فکر قصیدہ کی امی منیر  
 دریائے فکر سے مجھے مطلع کی چاہ ہے

پر نور ہے شعل سے ہر چکر آب میں  
 گلبرگ تر ہے چلیوں کا ہر پر آب میں  
 ہوتا ہے سبز کھلے اگر خنجر آب میں  
 چھلی ہکے کلانے سرو بنے یکسر آب میں  
 پھول پہلے جو دانہ ہر گوہر آب میں  
 ہر گنجد حباب ہے جادو گر آب میں  
 سارے حباب بھر نہیں کس تر آب میں  
 کہتے ہیں سامعین گہلی شکر آب میں  
 آئینہ جمال ہو ہر پتھر آب میں  
 خواص دل کو با تہہ لگیں گوہر آب میں  
 غوطہ لگا رہا ہے دل مضطرب آب میں

### مطلع

کھنسی ہے درخت شہر و ہر آب میں  
 واجد علی شہنشاہ خشکے تر جان  
 دریا دل فرشتہ فصلا و محیط فیض  
 کیا کیا کہوں میں فیض کے اسکے تعلیم  
 مطلع کو فی منیر سخاوت میں عرض کر  
 مطلع ہو موج چشمہ خورشید سے سوا

نار شعل مہر بنے مسطر آب میں  
 نوشیروان سپہ بر میں تو اسکندر آب میں  
 خشکی میں ابر جو کریم گستر آب میں  
 جلسے در و صدف ہیں نہ وا خضر آب میں  
 پایا ہے فیض شاہ سے گنج زر آب میں  
 فحشلت سے غرق ہو فلک اضر آب میں

### مطلع

سپہ بخش خلیو جہان پرور آب میں  
 تنویر دست جو دوسے پیدا ہوا طلسم

موج شہر ہے ہر صدف گوہر آب میں  
 چھلی کے فلسفہ نگار قرص زر آب میں

روشن ہو فیض شاہ سے شیر آئینہ  
 دریا فسرغ جو دے پر نود ہو گیا  
 کیا کیا ہیں فیض ملک سلطان و مجرور  
 دیکھتے سے دور کیوں نہ ہو اسے سلطان  
 لب تشہ گان وادی افلاس کے لئے  
 رکھتے ہیں فیض شاہ سے سنگین لہر قباب  
 شاہنشاہ چہان کی عدالت ہے استقدار  
 وہ عدل ہے کہ ربط نقیضین ہو عیان  
 دیکھتے ہیں یہ عدل تو صغفا سے قوی ترین  
 قطروں سے سجھتے ہیں گے جو دو چندان ہیں  
 اس عدل میں بھی فیض ہے ایسا بہر ہوا  
 غالب ہے ہون سخت دلون پر خدا پرست  
 گھوڑکی سی بکرویان میں رقم کروں  
 سم میں ترے نہ آئے نہ ٹوٹے جہاں گے  
 خوش صورت اس قدر ہو کہ کہتے ہیں ان فکر  
 دہونے میں بوی بال کے کہلجا موبہو  
 کیا مع فیل خاصہ حضرت رقم کروں  
 ہے زیور طلائین سہا پالدا ہوا  
 موتی ٹکے ہیں جہول میں ایسے بڑے بڑے  
 زنجیر کے پاؤں کی طوفان فوج میں  
 دنیا کو اسکا سایہ عطر اگر کرے

قد خوش آب بنتی ہیں جو ہر آب میں  
 ہے ہر حباب بیج مہ انور آب میں  
 زرخیز خاک آب وہ گوہر آب میں  
 پیٹے ہیں گہول گہول کے نقش آب میں  
 گہلوادیا ہے شاہ سنے آب زر آب میں  
 پارس کی قدر پائے لگے تھہر آب میں  
 شکل نہیں جو آگ بنائے گہر آب میں  
 ہر قطرہ آگ میں ہے اخگر آب میں  
 چھلی کے پر مگر کو نہیں خنجر آب میں  
 گہا جانیکے نمک کی طرح گوہر آب میں  
 مونگا بنے جو آگ سے دم بہر آب میں  
 آہن بھالتے رہتے ہیں آہن گہر آب میں  
 مارے حباب کو یا اگر ٹھوکر آب میں  
 عکس خیال ہو یہ ہوا بن کر آب میں  
 نہلائیں اسکو جاکے اگر دم بہر آب میں  
 پروں نے آج کہو لدیے ہیں پر آب میں  
 خشکی میں طور مرکب عالی ہر آب میں  
 یہ آب زر میں قصر ہے قطر آب میں  
 پایا ہے جبکہ والون نے بحر و بر آب میں  
 کشی کا مٹات کو ہوا بن کر آب میں  
 پیدا ہو شک تر عوض عین آب میں

ششیر ہے پناہ شہنشاہ سے عدو  
 قہر حضور سے نہ ملے ساحل نجات  
 دریا میں شعلہ ڈالے جو شمشیر شعلہ در  
 ڈالیں عدو کی ترقی ہوں یوں آتینج  
 دین نبی کو شاہ نے ایسا دیا رواج  
 ہونے ہیں سخیل مباحون ہو سکات  
 نور خدا ہے جسم منور میں یوں بھرا  
 برہ جالے آبرو یہ قصیدے کے ختم سے  
 سرسبز ہو ہر ایک ہوا خواہ سلطنت  
 جب تک ہوں آسمان زمین ماہ و آفتاب  
 جب تک ہو تاک باغیں انگوڑا تاک میں  
 جب تک کہ چوب خشک سے کشتی بنا کر  
 تار ہو جاب خیمہ ہستی میں یہمان  
 خشکی میں ہوں عروج سلیمان کو مرتبے  
 مثل نجوم فوج سمندر میں ہو روان  
 افزون ہو عمر و دولت سلطان خدا کر  
 شادان ہو بحر و بر میں ہوا خواہ بادشاہ  
 لے بادشاہ حال سناؤں صغیر کا  
 تو بادشاہ بگم ہو روزگار ہے

خشکی میں امن پائے نہ ہو جائز آب میں  
 دشمن اگر پہنکے چپے بکت رآب میں  
 موجیں روان ہوں تیغ اجل بنا کر آب میں  
 تر تے ہیں جس طرح گل نیلوفر آب میں  
 خشکی میں ہے فساد نہ شور و شر آب میں  
 سرکے ہیں جو مزا ہے وہی ہے شراب میں  
 گوہر میں جیسے آب ہے گوہر آب میں  
 ڈوب رہوں میں مثل گہر یکسر آب میں  
 عمر عدو کا غرق ہے دفتر آب میں  
 جب تک کہ اجل کان میں ہو گوہر آب میں  
 جب تک شراب خم میں ہو نشہ شراب میں  
 جب تک کہ کشتیوں کے رہیں لنگر آب میں  
 جب تک ملنا بوج کہنے یکسر آب میں  
 جاری ہو حکم صورت اسکندر آب میں  
 پیدا ہو صورت فلک اخضر آب میں  
 الیاس برین خضر صفا پرور آب میں  
 بدخواہ آئے وب مرین یکسر آب میں  
 خانہ خراب ہے یہ جہان خراب میں  
 زردی اسی زمین میں ہوتی ہر آب میں

قصیدہ تبعرین تو صیف میر کیسے فیاض جہان حافظ قرآن کیوان منزلت  
 بر جیس فعت نواب ذوالفقار علی بہا در فرمان فرمای ایلالت بازاہم



رنگ لانی ہے نیا ابھی ہوئے گلزار  
 سبزہ و گل گیسو نے لگے لیس نہار  
 ہے نرالا اثر موسم گل اب کی بار  
 کون ہے جسکو مقدر میں نہیں سیر بہار  
 وحشی موسم گل بن گئے دولہا یکسر  
 تیز کی مستقم دہر نے شمشیر قصاص  
 نرگستان نظر آتا ہے پیابان جنون  
 زلف سنبھل میں پروئے لگی شبنم موتی  
 داغداروں کے بدن ہو گئی ہوئی چڑی  
 سرخ ہے مثل شفق لالی سحر اسرار  
 کہینچ لیتا ہے نصارت کے سب کے نقار  
 بزم عالم میں ہے یتازگی موج نسیم  
 سبزہ رنگوں نے بھی کی سبزہ گلشن کی ثنا  
 یاسمن زار کیا ہڈیوں کو موسم نے  
 آمد باد بہاری نے دکھایا ہے یہ رنگ  
 مژدہ روح فرا اور نوید جان بخش  
 آج نواب کے ہے جانب گلشن آمد  
 ہاں ادب کے زر گل دیجیو نذرانہ میں  
 واہ کیا شان سواری کی ہے سجان شد  
 مدح حاضر میں پڑھوں مطاح خورشید ضیا  
 یہ بڑا تیری سواری سے عروج اور قرار

گل تصویر سے کیونکر نہ کہنے عطر بہار  
 تو سن عمر سبک میر ہے سبزہ گلدار  
 گائے جنگلا جو کوئی باغ میں بہا بہار  
 ہر کسی کا خط تقدیر ہے خط گلزار  
 صاف سہرا زر گل کا بہن گریبان کے تار  
 شاخ ہر نخل نے کھینچی ہے خزان پر تلوار  
 گل نرگس ہوئی ہر چشم غزل تار  
 سرمہ دیدہ نرگس ہے سوا دگلزار  
 وادی عشق میں آئی جو ہوئے گلزار  
 رنگ یا قوت لب جو رہے رنگ بہار  
 خامہ خشک سے اب بول نکلے نگار  
 عطر کہینچتی ہیں شمع کے گل کا عطار  
 ہچھہ کیوں نہ کرے طوطی رنگ خسار  
 پیٹ بہتر ہے ہوا کہا کے ہمالیہ نہار  
 روکش گلشن دوس ہیں نقش دیوار  
 باغ میں آج صبا دیتی ہے آکر ہر بار  
 پیشوا لینے کو جاتے ہیں جوانان بہار  
 گوہر شبنم تر کیچھو آتے ہی نثار  
 سرمہ چشم مہ و مہر مہوا اڑ کے غبار  
 صبح آتال کے صفحوں سے ہو پیدا آثار  
 پست ہے مثل زمین گہنچ چرخ و آ

سامنے فوج کے ہو حلقہ فیلان جلوں  
 پر رون کمر و جہان ہے ہما سے کہاں  
 تو مسیحا ہے ترا قصر سے بیت المعمور  
 بھر تسلیم خمیدہ ہے سر فیل فلک  
 ایسی دیکھی نہیں رفتار سیدستی کی  
 مشک کے عطر سے خوشبو میں پسینا بہتر  
 موجیں میں چشمہ جوان کی جو دندان سفید  
 گھنچتا ہوں فرس خاص کی تصویر ہی  
 شعلہ دم برق قدم شیر شیم آہورم  
 چال سے اسکی حسیناں فتنہ چین بچھین  
 بارہا آنکھوں سے ہم دیکھ چکے ہیں یرنگ ق  
 ابھی چشمہ سے نکلتی نہیں پانی ہے نگاہ  
 مدحت فیض کرم ہو نہیں سکتی مجھے  
 نظر فیض اگر دشت و جبل پر چڑھتا ہے  
 دست پر نور نے اس درجہ زرافشانی کی  
 نام کو بھی کوئی محتاج نہیں دنیا میں  
 اس سلخ خانہ کی تعریف رقم کرتا ہوں  
 تیری تلوار سے مقتول اگر دشمن ہو  
 آگ خاک آبد ہوا چو گنی ہو کر بڑھ جائے  
 فتح ہے بھیس میں شیر نیلے ہمیشہ ہمراہ  
 دم گیسو پری سے بھی زیادہ ہے زرہ

سنے دریا میں نمایاں ہو جہازوں کی قطار  
 چتر بالائے سرباک سے نسل غفار  
 کیوں نہ ہو قبلہ ناظر رنگ بیمار  
 کیا کروں فیصل سواری کی بلندی لگایا  
 اکثر ٹھٹھا ہے تماشا کے لئے ابر بہار  
 منبل گلشن جنت لگا ہے سایہ میں بہار  
 مور پامال کو کرتا ہے یہ فوراً جاندار  
 ہے مگر بھر قلم شہر عناق و درکار  
 رعد آواز تیری پسیر و صرصر قطار  
 نعل محراب رحمت رب غفار  
 تو جو عینک کو لگائے ہو ہی ہوتا ہی سوار  
 آنمیں عرش کے دریا سے یہ ہوتا ہے پار  
 نقطہ فیض ہے ہر خال کف گوہر بار  
 تا ابد پاسم اکیسرنے سنگ غبار  
 خط تقدیر جہان پر ہونے مہر دینار  
 گنجہ کھیلین تو آتی نہیں بازی نادار  
 قطع ہو جس سے دل حاسد تمکین و قار  
 فائدہ کے ہوں زمین اور فلک میں آثار  
 چار چار آب کی تلوار سے ہوں عنصر چار  
 جو ہے شیر سحر عید ہے تیری تلوار  
 چار آئینہ ہیں پیشانی خوبان ہمار

دستہ ترکش پر فور سے جا رہا جل  
 اسی تلوار کے قبضے میں ہے دینا ساری  
 کیا ترسے عدل کی تعریف ہے چشمہ فیض  
 شب گیسو میں کرے دزدان کیا چوری  
 رات کے قبضہ میں ہے تیغ نہ نو یعنی  
 تھاک گویا خسرو خرمی سے صیدان جہان  
 دیکھ کر کہتی ہیں سب سر و قد و نحو گیسو  
 منہ دیان ملکہ ہو دست بقبضہ محبوب  
 اہل دولت کو ہوشیوں کی کیوں نہ گزشت  
 نہی منکر جوئے انجمن عالم میں  
 گو سپندون کی چراگاہ ہوا گلہ گرگ  
 بزم عالم میں ہے یہ حکم شریعت کی دہر  
 لب ہر جام سے توبہ کی صدا آتی ہے  
 تم ہے آپ وان حکم روان سے تیرے  
 رطب یا بس ہے ترے حکم میں بار بار  
 رفعت قصر طلائی کی کہوں کیا اوصاف  
 گلشن خلد ہے گلدستہ محفل گویا  
 ہمسری قصر معلیٰ سے جو کی ہے اس نے  
 دو دو قلیان سے معطر ہوئی بزم عشرت  
 سبق آموز فلاطون ہیں غلامان حضو

شاہد مرگ کی ابرو میں کسان خمدار  
 تیرے بند و ق کے گویا کیوں شیر شکار  
 آج تش میں تخیال نہیں باہم زہدار  
 ہندو خال بتان آپ بنا چو کیسار  
 حبشی گشت کو پیرتا ہے لگا لہ ہتیا  
 ہو کر دن ہی ہو تو ہوتا نہیں فتنہ بیدار  
 لو مبارک ہو یہ طرار کہنچا ہی سردار  
 گردن دروختا پر ہے ہمیشہ تلوار  
 پاسبانی کے لہو نجات ہے اُنکا بیدار  
 توڑ دے دست بدو آپ طرف خما  
 دہن شیر ہے گوارہ آہو سے ستار  
 شور ہے زمزمہ کا غلغلہ استغفار  
 خط ساغر ہے دعائے قبح کے عرش و قار  
 توجو فرماے تو کو سون ابھی وزیر کسار  
 تیرے قبضہ میں تر و خشک ہوئے عرش و قار  
 عرش کو رکھتی ہے سایہ کے تلہ ہر دیوار  
 حوصلہ سے بھی ہے وسعت میں ہوا یہ دربار  
 اوج کھتا ہے کہ دستار فلک سر سوار  
 بلخ قالین میں کھلا سنبھل فروز سن ہمار  
 عقل کامل تری شاگرد ہے او عرش و قار

مختصر حال مر اسینے اب لمے عرش اجنا  
 کرو یا خاک مجھے رنج تہیستی نے  
 فرصتے کو کر کسٹم فکر پرستاری دل  
 قدردان شعرا محفل نیا میں ہیں آپ  
 اس مع عاپر کروں اب ختم قصیدہ کو منیر  
 منبر پر ہوتا جا سے خطیب قمری  
 گل خورشید کھلے باغ فلک میں جنتیک  
 طفل غنچہ پڑ ہے جنتیک کہ گلستان میں ساقی  
 تار ہے آئینہ صبح مصفا یارب  
 عمر و اقبال بڑ ہے روز ابتک تیرا  
 دولت و جاہ و حکومت کی ترقی ہوا  
 باغ امید ہوا خواہ ہو یارب سرسبز

رشتہ طول امل اب تو ہے طول گفتار  
 شج کی کچھ نہیں حاجت جو کروں میں  
 تنگدستی نے دیا ضیق سے بدتر آزاد  
 نذر کرنا ہوں پر کہہ لیجئے نقد اشعار  
 جنتیک یا کرے ہر سال گلستان میں بہار  
 حافظ مصحف گل تار ہے ہر پہل زار  
 چنستان میں ہوتا ابر بہاری دربار  
 تاکہ مجموعہ گلزار بنے باغ و بہار  
 تاکہ آفاق میں ہو کیسو سے شب و روز  
 حاسدون کیلئے ہو گرم اجل کا بازار  
 سب میر کے کرین فخر سے تیرا دربار  
 چشم دشمن میں کھٹکتا ہے خار و بار

قصیدہ بدحت و مبارکہادی جشن غسل خدام امیر سلیمان  
 احتشام سپہرستم قدردان سخوردان شاعر معجز بیان و فیض بیان  
 نواب تاجل حسین خان بہادر رئیس مرحوم فرخ آباد

اپنے کوز و نمین لیے پھرتے ہیں دیا گوہر  
 آبلوں سے ہوئی کسو اسطے مانا گوہر  
 کرتے ہیں انہ تسبیح سے رشتا گوہر  
 کسکے صدقہ کیلئے لائے ہیں دیا گوہر  
 آج تاروں کے ٹٹا ہے سیجا گوہر  
 چرخ سے لوٹنے کو آئی ہے زہر گوہر

فلذم فیض سے کسکے ہونے پیدا گوہر  
 دستگیری ہوئی پانا لونکی کسکو منطوق  
 کس خدا دوست کو یا تو نمین ہو چھوٹے  
 غسل صحت کی خوشی کو نشی فیاض  
 یارب آئی ہے یکسکی شب جشن صحت  
 محفل رقص میں کس نے یہ گہراری کی

وہ ناکہ تہ نہ لوبا نصیب الہ اولہ

صدف قدرت حق کا ہے جو کیتا گوہر

مطالع

دست پر نور سے سائل کو جو بحث گوہر  
آبرو پاؤں اگر اسکے تصور میں رہوں  
فیض والا سے نہیں اہل عدم ہی محروم  
آپ کے فیض نے جب ہر گرم برسا یا  
نہ چھو تو نے جو اسے نہر سپر بہت  
ہوا گرد وسطے تسبیح کے حکم والا  
تیرو دریاے گرم کی بنائے گی کہی تھام  
آبرو اہل صفا کی یہ بڑھی تیرے حضور  
اہل تقویٰ پر اگر آپ گہرا نشان ہوں  
زالا بنائے بھی بالوں میں پر دئے موتی  
ہمسایہ عام ترافض مجھے کہ کا ہے  
لبہ پر یا جو کہ گرم روئے توں خاص  
تیز ایسا ہے یہ گہرا دم رختار اگر  
شش بہت میں یہ فلک سپر ہر آنجا کر  
باتھی ایسا ہے سب کو کہ قدم سے جبکہ  
پانی خرطوم سے پھینکا تو بنا در خوش آب  
ویکسر موتیوں کی جہول پر سب کہتو ہیں  
ترقی شمشیر شرم کی جو تیرے حسن پائیں  
عشق کا حسن کو ہے موتیوں کی داسے فیض

ہو گیا دست گدا میں ید بیضا گوہر  
گردن شیشہ دل کا ہے منکا گوہر  
خود بخشش سے بیضہ عنقا گوہر  
رعد کے پسے گرجنے لگے کیا کیا گوہر  
سرد مہر سے ہوا کانپ کے نیلا گوہر  
بیسرہ دے نوک قرہ سے ابھی زہر گوہر  
آب میں اپنی بحث کہانی میں غول گوہر  
ہو گئے خاک کف پاسے مصفا گوہر  
دانہ کے پسے چکے مرغ مصدا گوہر  
روز روستے تونے نہر کار سے صدا گوہر  
نہ سنے شوق میں ناقوس کلیسا گوہر  
آرچلین بطن صدف ہو شہر آسا گوہر  
پھینکا و ڈال جگہ میں کوئی اچھا گوہر  
ایک پہلو بھی نہ بدلے ابھی اہلا گوہر  
ٹوٹا کیا کہ نونا م کو میللا گوہر  
پوسے اس پر سپہ مست سے گیا کیا گوہر  
پہنچے پھرتی ہے عروس شب یلدا گوہر  
قطع کر دین صدف بھر سے رشتا گوہر  
ملنے عاشقی و معشوق کو کیا کیا گوہر

کوئی اس سیف سے تشبیہ اگر موج کوئے  
جو ہر ایسے میں مصفا کہ پہنچتے ہیں سب  
تو جو چاہے تو کرین ہر طرف اصل بروج  
آپ کا نام جو طفال کریں و روز بان  
ختم کرتا ہے دعا پر تری تعریف میں  
ابرنیسان یہ جب تک کہ دریشان یارب  
میرے نواب ہمیشہ ہوں صحیح و سالم  
عمر و اقبال و زیادہ عطا ہو فرزند  
اپنے راج کی اب عرض خداوند سنیں  
یہ ہے آپ سنگو بھی سخن فہم ہی ہیں  
آبرو آپ کی خدمت میں بڑی ہے ایسی  
منہ مرا گوہر انعام سے ہو والا مال  
اپنے مداح پر اب کچھ بخشش کی نگاہ

اپنے روزن میں چہا سے پھرین دریا گوہر  
آب شیش میں شاید ہوئے پیدا گوہر  
اصل و ایا قوت تو تیرے قطب را گوہر  
و وہ کے دانت نہیں منہ میں مصفا گوہر  
ہاتھ آتا نہیں اب نظم کا اچھا گوہر  
فلزم و ہر میں جب تک کہ ہوں پیدا گوہر  
مسند آرا ہے تاحشر یہ والا گوہر  
روز بر سین در دولت سے خدا یا گوہر  
نذر کیواسطے لایا ہوں میں کیا کیا گوہر  
ویکھے انہیں سے کوئی نہیں جوتا گوہر  
بنگیا اختر تقدیر ہمارا گوہر  
دہن فکر کے ہوں دانت سرا یا گوہر  
بچتے آج ہم فیض سے آقا گوہر

قطعه نذر جشن عید بکھ امیر خورشید نور نواب محبت الدولہ انشطا م  
الملک سید باقر علیخان بہادر ظفر جناب خلف نواب مشتعل الدولہ بہا منقذ و

حسرت آگین و بکسر جگہ یہ بات ہے کہ  
نذر جشن عید بحیل اس سخی کے ساتھ  
نصر بہت کا وہ یوسف ہو کہ جسکے فیض سے  
شاعر معجز بیان قدردان شاعران  
کر کے تعریف اس سخی کی آبرو اپنی بڑا  
اس قدر آنگین در دولت و مل جو بکسر

کیوں تو نقش دریا سے فکر دنیا ہو گیا  
فیض جس کا گلشن بہت کہ طوبی ہو گیا  
جام گرد و گشتی عمر زیبا ہو گیا  
شعر جس کا مطلع سے دل بہا ہو گیا  
دیکھنا ایک نہیں قناریہ دریا ہو گیا  
حلقہ درخشاں ہر گان کو چسلا ہو گیا

ہے وہ خواب میں الدولہ فیاض زمان رج کر سکی کہ وہ ممدوح خاص عام ہے رج حاضرین وہ مطلع عرض کرتا ہے میر	دست حاتم نقش پا جسکا سرا ہو گیا نام اسکا آبرو بخش مسیحا ہو گیا جس سے ناقص مطلع ابرو سے پیدا ہو گیا
----------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------

## مطلع

گلشن فیض آپ کا سر سبز دیا ہو گیا آسمانوں پر تجلی ہے غبار راہ کی قلب بہیت ہوئی غم کی تری سرکار میں تیرے جلوے سے ہوئی روشن شب بخت سوئے کا پانی پلایا تشنگان مال کو لپٹے کی و فشانے ایسی بالائی زمین ہو گیا سیمین بدن سائل جو آیا سائے سائون کو ہر طرح کا مال بخشا اپنے کیون ہوں تعمیر خواب حضرت یوسف ہر روش منظر و رسم زرخیز اہل زمین آپنے ایسی بڑھائی قدر ارباب کمال جو در دولت ہر پر ہر کر نش جسم ہوا دست نورانی سے پایا شمع دولت فروغ ہو گئی معراج عقل و دین کو آپ سے سہر بہکایا جب در دولت سرے خاص ختم کرتا ہے دعا پر آپ کی رحمت میر تجسودیتا ہوں قسم یارب نبی پاک	کاسہ سائل زمرہ کا کٹورا ہو گیا ذره ذره حمال زہرہ سے زیادہ ہو گیا نخت دل آنکھوں میں آفت کش ہو گیا نقش پا آئینہ صبح تنہا ہو گیا آب زر کا عالم خاکی میں ریل ہو گیا ایر نیسان صبح پر پانی سے پتلا ہو گیا فیض عالم سے سمند عمر نقر ہو گیا باغ عالم میں زر گل کا بھی توڑا ہو گیا خلعت فضل و شرف قامت کو زیبا ہو گیا سکہ زر صاف ہر نقش کف پا ہو گیا آخر بخت ہنر کیوان سے ادخا ہو گیا جہک کے قدر اسکا بلال عید صبحی ہو گیا ہر دم گو با چراغ دست موسے ہو گیا شعلہ اور اک نجم عرشا علی ہو گیا کاغذ تقدیر ہر سائل مٹلا ہو گیا فحصہ یہ نذر والا کو منیا ہو گیا صدقہ اس مذبح کا جو فخر تہی ہو گیا
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>جسکا دامن جور جنت کو مسلا ہو گیا          صدقہ اسکا جو شہید زہرا عسرا ہو گیا          رشک اسکا جو امشلی سیخا ہو گیا          وہوم ہو یہ مدعا میرا پڑا ہو گیا</p>	<p>واسطہ اسکا جو خسرو نہ کو بین ہے          کعبہ میں پیدا ہوا جو اس ولی کا واسطہ          عمر و دولت یہ بڑ ہے مدوح کی جو کتب          لکھنو کی بجکر خضبت عنایت آجکل</p>
<p>قطعہ در جواب شفقہ امیر کبیر نواب یوسف علی خان بہادر ولیہ ہند</p>	<p>پہنایا پ خضر راہ سخاوت جہان میں</p>
<p>محتاج کو غبارِ قدم کھینچا ہوا          سایہ پڑا تو خاک سے پیدا ہوا          تعویذ سے اشرافین سوا نقشب پاد ہوا          کجکول آسمان نظر آیا ہوا          خورشید اوجِ اختر رخت رسا ہوا          دل کا غبارِ رشک خشن سے رسا ہوا          تاریخ مہر پر شہر مدعا ہوا          ہر قطرہ شریک در بے بد ہوا          عیش آپ کا جہان کو فضلِ حبس ہوا          حکمِ طلب سے بلغِ مستحضر ہوا          روز بروز دن سنگ راہ پڑا ہوا          عرضی میں حالِ سچے ہوا          اس وقت مرگت ہو جو کچھ اب ہوا          دل کو حضور مدنی لپکا ہوا          درویش کو نامِ پاک دیا ہوا</p>	<p>اسد سے حضور کے دروازہ کا شرف          کو یا غبار راہ نے آئینہ مفلسی          محروم کوئی بھی نہیں فیض حضور سے          سجدہ کیا جو میں نے در عرش رتبہ پر          ایسا بسا ہوا انجمنِ اخلاق پاک          میر سے ریاضِ عمر میں فیض حضور سے          علم کو کھپا سرور نگاہ جناب نے          سیاہی شامی ظلم کی از روم سے چھوٹا          شفقہ بھی ز اوراہ بھی ہیچا حضور سے          بخیر و طواف کعبہ مقصود سے پہنچا          ناچار ہوتا ہوں شہیدِ حضور کا          ہر گز ہر گز ہر گز ہر گز ہر گز ہر گز          در بارش میں خزانہ خیریاں کو          بار بار ہزار سال سلطنت میں حضور</p>



## سالگرہ نواب حسین علی خان آباد

ناخن عیش سے کیونکہ کھلیں عقدہ دل  
 سلطنت لگائی درویشی کو سہا  
 کوئی عقدہ کہیں جز زلف صیدان ملا  
 نقد عمر ادا یک اک گرہ میں باندا  
 آبرو پا گئے اس سلسلہ میں ارباب صفا  
 ہمسری کرتی تھے طویل اہل عاشق سم  
 شب عشرت میں فلک کی تہ زلزلہ  
 غنچوں کے دل کی گرہ کھل گئی کھل گئی  
 فقر آج غنی ہو گئے اللہ اللہ  
 نالچ میں گاتی ہیں بریاں بھی مبارکباد  
 تنہا کی ہیں زمین اور فلک میں ہیں  
 پہن گئی ہیں بدولت عیش میں حسان تازہ  
 دار انفاس جہاں ہو گئی گنت کاجی  
 عہد اسخ شہر کو کچھ ہیں نمک زار قدیم  
 شفق سرخ کی مثال اور گیا پر فلک  
 آگیا وقت مناجات پڑھا اتھ میسر  
 مارا زانو پہ سلسلہ اسرار وراز  
 ہر پرستش باد بہار ترقی میں جہنگ  
 عمر و دولت مرے نواب کی ہر دم ہو چننا  
 نواب خاصہ مرے نواب کی ہر دم ہو چننا

ہوئی نواب کی اسے بار خدا سالگرہ  
 ہوئی صاحب اثر ظل بہا سالگرہ  
 ایک عالم کہ ہوئی عقدہ کشا سالگرہ  
 رشتہ جان سیجا ہوئی کسیا سالگرہ  
 ہوئی عقدہ گھڑ پیش ہوا سالگرہ  
 ہو گئی سلسلہ زلف رسا سالگرہ  
 کھکشان پہلے ہوئی جلوہ رسا سالگرہ  
 کیا فرح بخش ہوئے باوصیا سالگرہ  
 زرقشان ہے صفت فضل خدا سالگرہ  
 کتبہ میں مسل علی مسل علی سالگرہ  
 حورین گاتی ہیں جہاں ہر عہد رسا سالگرہ  
 بنگی سہم دم عیسیٰ کی ہوا رسا سالگرہ  
 سیم و زور و تہی ہے ہو عطر رسا سالگرہ  
 یوں ہی ہر سال کربے جلوہ نیا سالگرہ  
 دی گئی ہر گلی بستان کو قبا رسا سالگرہ  
 کلاڑ میں بانہ تھی ہے نقد و عسا رسا سالگرہ  
 ہر سلاطین کی آفتاب میں تاسا سالگرہ  
 ہو گئی غنچوں کی کوئے باد صبا رسا سالگرہ  
 ہوا ایک کبیرہ ہر سبب بار رسا سالگرہ  
 رشتہ ہر شہر سے ہو سو رسا سالگرہ

میں بھی امید لگائے ہوئے بیٹھا ہوں میرے  
دیکھو انعام میں دلوائتی ہے کیا ساگر

قطعہ در طرح جناب نواب احمد خان بہاؤ شاہ گف فخر آغا خاں

آئی ہے آج صبح طرب بھر تہنیت  
لکھنا ہوں کس امیر برادر کو عرضداشت  
بال ہوا آج سے یہ قطعہ بندہ گیا  
وہ ہر وہ خلیل ہے ایسا دستہ دہر  
نواب مہر شمشاد احمد حسین خان  
والا ہے قدر و تہ نواب نامدار  
کیا حاتم و برادر معین کی سب اہل  
کوئی کہے کہ گنبد گردون بھی پست ہے  
سندے اُنکے گرد ہے نور آفتاب کا  
نواب کے حضور زری پوشش بین کھرے  
گاہر سے اس بہار کے بکھتری ہر طرف  
صف بستہ شاہدان خود آراہین نرمین  
نواب نامدار نے پانی بہار حسن  
تصویر یوسف آپ کے نقشہ کے رو برو  
اس حسن اس جمال پر اس درجہ عجب  
بیشمل نظم و نثر میں ہے وہ فصیح عصر  
نظم کلید آب کے اشعار کے حضور  
جس فقرے میں ہے وصف فصاحت حضور کا  
پیش بہار طبع مبارک ہے یوں بہشت

العیش کا ہے غل ڈل نالان کے سامنے  
مضمون نو کی صف ہو دل و جان کو سنا کر  
جانا ہے کس امیر سخندان کے سامنے  
سلمان پست جسکے شاخاں کے سامنے  
شہرت ہو جسکی تپھر و خاقان کے سامنے  
چرچا ہے پر سکندر و قان کے سامنے  
نامہ میں اسکی ہمت احسان کے سامنے  
میلی ہے سچ و اسن و زبان کے سامنے  
بجلی ہے ماند پر وہ ایوان کے سامنے  
جیسے ستارے ہوں مہتابان کے سامنے  
گر تے ہیں بچول و روضہ رضوان کے سامنے  
پریان کھڑی ہیں تخت سلیمان کے سامنے  
پیر مرد گل بین عارض بان کو سامنے  
انشاء ہے سورہ قرآن کے سامنے  
سورج ہے زرعارض رشتان کے سامنے  
چرچا ہے نظیری و سلمان کو سامنے  
اکثر ہے بات آیت قرآن کے سامنے  
مکرات ہے مطلع لبیب جہان کے سامنے  
سادہ کتاب ہے گلستان کے سامنے

یہ جلوہ دو قار کہان گوہ طور میں  
 بخود ہو شور و صرصرانیل جانکر  
 نواب کے حضور ہر بران روزگار  
 دریا ہے اس طرح کف و دربار کے حضور  
 حاتم کے ہاتھ آپکی بہت کے رو برو  
 اخلاق میں حضور سے ہمسر ہو بے گل  
 پیراہن حضور کی اسد ز می چمک  
 یونگ یون بہشت ہے پیش ریاض خلق  
 سر پر چمک ہے تاج جواہر نگار کی  
 تیغ کف حضور کی ناچرخ و ہوم ہے  
 یون پیش اسب خاص ہے برق فلک لیل  
 یون اس کے نقش سیم ہے محبوب آفتاب  
 دور سپہر حلقہ بیرون دور ہے  
 دنیا کے ہاتھی آپکے ہاتھی کے رو برو  
 بیقدر اس کے دانتوں سے یون ہی ہلال عید  
 سیندور اس کے دستہ ایسا ہے خوشنما  
 کمزور ہی دلیر ہیں حضرت کے عدل سے  
 اطاف سے حضور کے ہو دل قوی بہا  
 مرغ خیال ہے حضور کو تقویٰ شہابین  
 مصروف تہنیت ہیں چون کرتا سنج  
 جیسے سنا کہ ہیں متوجہ اوہر حضور

کہدوں یہ بات موسے عمران کے سامنے  
 نعرہ کریں جو رستم و ستان کے سامنے  
 روباہ جیسے شیر نیستان کے سامنے  
 جس طرح ابر مردہ ہونیسا کے سامنے  
 دست فقیر ہیں کف سلطان کے سامنے  
 کانٹے اگر ہوں روضہ رضوان کے سامنے  
 سورج چمک ہلال گریبان کے سامنے  
 دشت خراب جیسے گلستان کے سامنے  
 تلسے سفید ہیں درخشان کے سامنے  
 کتنی ہے بجلی دس شرافشان کے سامنے  
 جیسے دیوان شمیم گلستان کے سامنے  
 جگنو جو جس طرح متا یاں سے سامنے  
 کاوہ پھرے جو گردش و دراکو سامنے  
 جیسے گلوے گنبد گردان کے سامنے  
 لکڑی ہو جیسے ساعد خوابان کے سامنے  
 جیسے شفق ہو کوہ بدخشان کے سامنے  
 ہیں گو سفند شیر نیستان کے سامنے  
 رنگ خزان ہے زر و گلستان کے سامنے  
 ہونک ہے وہ صف بودرستان کے سامنے  
 کرتے ہیں زعفران گل خندان کے سامنے  
 امید ہیں جی انہیں دل بہان کے سامنے

اس قلعہ کو تمام دعا پر کر لے مست پر  
 جب تک کہ آفتاب سے تاسے چپا کرین  
 جب تک پڑے ہوں ہال حنیفوں کی پشت  
 جب تک کہ گل چین میں کرین ہلبلیں سے ناز  
 مدوح کو شکوہ سکندر نصیب ہو  
 سریر کشوں کے غم رہیں بدخواہ پانگاہ  
 تعریف میں فیئر قصیدہ پڑھا کر سہ  
 دیتے ہیں طہنہ لطف قوافی شایگان  
 استادگان درگہ والا میں ہو جو دخل  
 جی میں ہے روز منبر میں حضور پر

جائے ہے پر امیر خندان کے سامنے  
 جب تک ہیں زور و مرد و خشا نگو سامنے  
 آئینہ ناموں چسورہ خوربان کے سامنے  
 جب تک ہوں بلبلین گل بہستان سامنے  
 ہر ایک دم ہوں عیش فراوان کے سامنے  
 سروا سر رنگوں رہیں دربان کے سامنے  
 کرتا ہے یہ عرفی و سلمان کے سامنے  
 یہ گنج شاہیگان ہے سخندان کے سامنے  
 بیٹھوں اگر کے قیصر و خاقان کے سامنے  
 خطبہ پڑھوں فصاحت سبحان کے سامنے

قلعہ نذر عید قربان سجھو یہ نواب علی بہادر اہم اللہ تعالیٰ  
 نواب کریم سے زمانہ ہے کامیاب  
 بختی بین نو بہتین در دولت کے سامنے  
 گاتی ہیں بلبلین ہی ترانے بہادر کے  
 لپٹے بدل رہے ہیں جوانان بوسان  
 ہونے نہیں سہاتے ہیں باغ جہانگیر کی  
 باوجود سب سے ہیں گل کھونگر بے نسل  
 نواب جیشیں کرتے ہیں دیوانہ خانہ میں  
 دریا صفت ہے تلج مرصع کی آفتاب  
 دربار میں حضور کے چہرے کی ہے ضیا  
 طہلے کی تھاپ گونجتی ہے تلج کی بحر و ہیم

بارگاہ میں روز عید ہے چرچا ہے عید کا  
 نواب کے طفیل سے ڈنکا ہے عید کا  
 ہر بھول باغ باغ ہے شہر اس عید کا  
 ہر طفل غنچہ خوش ہے کہ میدان ہے عید کا  
 پھولا ہوا ہیں میں شگوفہ ہے عید کا  
 سا بان باغ و بہرین کیا کیا ہے عید کا  
 سامان بھر نذر مہیا ہے عید کا  
 کیا تلج گہریں ہے ستا ہے عید کا  
 لبو میں زرخشاں ہیں تھلا ہے عید کا  
 پران کی ٹری ہیں غم ہے کو باسا ہے عید کا

گوہر ہر سستے ہیں در دولت ہے ہر طرف  
 لایا ہے آفتاب ہے تدر اشرف  
 باوہر لائی ہے پھولوں کی ڈالیاں  
 دیوار دور مرقع عیش و نشاط میں  
 ہر دم خد کے فضل سے دربار خاص میں  
 حیرت جہان کو ہے سناے حضور سے  
 رہتی ہے روز بارش باران آب زہر  
 نواب کے کرم سے ہو سکھو ہم عیش  
 حاضر سلام کو ہے شب قدر شام سے  
 بیمار تیرہ روز کے الالم کے لئے  
 ہے خونِ اضمیہ سے شفق گونِ تمام شہر  
 ہر روز و دہری عید سے ہو کامیاب خلق  
 بنوائی ہے حضور نے کوٹھی وہ بنظیر  
 اہل ہم کے دل سے رفیع و وسیع تر  
 ذوق نے اسکے پائی ہے ہیر کی روشنی  
 سند ہے ہر عیش و طرب صحن عید گاہ  
 صرف علمے دولت و اقبال پر خطیب  
 ہے نذر و نیوگے لئے جان باز و نکاح جو  
 عیش و نشاط ہیں متوجہ اسی طرف  
 صف بستہ فوج فوج سوار و پیادہ  
 اس نظم کو تمام دعا پر کر لے منیر

موتی ہر اک چراغِ مختار ہے عید کا  
 کشتی نہ سپہرین ہر پاس ہے عید کا  
 ہر گل کے پاس جامہ زیب ہے عید کا  
 جس جگہ ہے ہر یک نقشہ ہر عید کا  
 نور و زکی ہے سیر تماشا ہے عید کا  
 دل آئینہ کی طرح مصفا ہے عید کا  
 اللہ سے فیض نگ سنہرا ہے عید کا  
 عالم میں روز و دن نظر آتا ہے عید کا  
 ہر صبح دم حضور میں محبت ہے عید کا  
 دستِ طیب فیض میں نسواں ہے عید کا  
 قربانیوں کی ہے دیوم چرا ہے عید کا  
 جبکہ بغل میں دیکھتے جوڑا ہے عید کا  
 مشہور ہے کہ قربت رہتا ہے عید کا  
 فرشتہ بین پاں بے سلا ہے عید کا  
 الماسوں پر شمع آج سدا ہے عید کا  
 کرسی اسی مکان کی تکیا ہے عید کا  
 منبر سے عرش مرتبہ ظہر ہے عید کا  
 سامان ہند میں ہی احساں ہے عید کا  
 دروازہ عید گاہ کا قہر ہے عید کا  
 دروازہ پر جلوس ہے سیلا ہے عید کا  
 مذکور اس میں حال سدا ہے عید کا

عیدین حضور کو ہون کر ڈون ہا نہیں  
 دشمن حضور کے ہون محرم کے سوگین  
 بدخواہ ہون پر حضور کے یون عید ہر حرام

قطرہ شکر یہ عظیمہ رومال جالی بخدمت امیر فقیدہ التوفیق فیاض عالمیان  
 نواب سید الدولہ بہادر عرف نواب بہادر متخلص بن ذکی و اسم اقبال

ہزاروں بخشین آنکھیں میر سے یعقوب سنا کو  
 ریاض فیض کی پہلوں کی چٹیاں سیل طعن ہر  
 بہا سے اچھ مقصد کے لٹو دم اسیری ہو  
 سر اسرشارد دولت کی سر سے پاؤں نکلیا  
 سفید می اور براتی صبا عید سے بہتر  
 اسی رومال سے حورون نے شاید گال بونچھ  
 جلالت قدر کی حاصل ہوئی رومال جب  
 سر سے نواب کی یارب حکومت ہوزانہ میں  
 نقطہ ہے فیض نواب بہادر کا ہمیشہ اتنا

قطرہ کدح جناب فیض نواب نواب ظفر الدولہ علی اصغر خان بہادر شہ

شب کو غمناک ہے ویکہ کے بولا ہائف  
 چپ ہے کیون نشہ افیون تفکر سے منیر  
 منتظرین ظفر الدولہ علی اصغر خان  
 بادشاہ فیض فرسا ہو بجالات سلیم  
 مرغ حاضرین سنا سے کوئی مطلع ایسا  
 فخر کیون کرے صحن زمین رفعت کا

کے نقشہ بناسے ورق حیرت کا  
 زہر آلودہ ہے کیا جام تری قسمت کا  
 جلد حاضر ہو کہ حاصل ہو سلا خدایت کا  
 سر مر آنکھوں میں لگا خاک دولت کا  
 اتوری زرد ہو رنگ ٹٹوئی گئے شوکت کا  
 نقشہ پاس ہے کہ قہر ہے فلک بہت کا

مطلع

طرز زر نہیں ستار سراقہ س میں  
 پہول میر کیے نظر آنے لگے طوبی میں  
 رنگ دینا ہے طلافی تری فیاضی سے  
 تیرے باعث سے ضعیفوں کے ارادہ تیری  
 چرخ کو آئینہ اوج مراتب سمجھوں  
 ایک ہر شاہ و گداہ رسے خلاق عیم  
 زہد تقویٰ سے وظیفہ میں مار تے ہیں آپ  
 ہر فلک نشین ڈر سے دبا جاتا ہے  
 اب تو آوازہ کسری سے صدا طوطی کی  
 علم میں فصل میں نیل کے کما آئینہ طلاق  
 رنگ جلاد فلک سبز سے تیرے ڈیسو  
 گنبد پر شب و روز نہ کیوں کر گونجے  
 حسن یوسف ہو تو اقبال سلیمان  
 ختم کرتا ہے دعا پر تری تعریف شیر  
 یا آئی زمین جیک فلک ماہ و نجوم  
 تاج میں ہرین نہال اور نہالوں میں شاخ  
 تاکہ رنگت میں لطافت ہو لطافت میں صفا  
 تاکہ نکمت سے دعا غن کو ہو کیفیت عطر  
 راحت و عیش پر ہے جاہ و چشم فروں  
 دوست پر ہر روز آئینہ و شمع ہاں  
 قطعہ شیر و شیریں جہاں کہ ہم ہر جہاں

کیا چکاتا ہے ستارہ فلک رفعت کا  
 ہنس پڑے آپ تو یہ رنگ ہوا قامت کا  
 دل میں مفاس کے اثر بھی نہ ہا سرت کا  
 قدم گشتہ ہے تیغ اکبر ہست کا  
 عکس ہے مہر ہا ثاب تری صورت کا  
 نام لیتے نہیں ہوئے کے کہی سخوت کا  
 ڈھنگ اللہ سے ہے آئینہ صبر و محبت کا  
 سرکشوں پر بھی یہ چسپا ہے اثر محبت کا  
 شور کو سس میں ملک میں ہو شہرت کا  
 ہر گہری اہل ہنر سے ہے مزا محبت کا  
 نقش پیرا ہے زما میں تری جہاں کا  
 آج آفاق میں کچھ ہے تری نوبت کا  
 جس نے دیکھا ہی آئینہ بن حیرت کا  
 ولولہ دلیں ہے ہر چند ابھی راحت کا  
 تاکہ ہے سبز زمانہ میں چین خلقت کا  
 تاکہ شاخون میں گل گل میں شریکیت کا  
 تا صفا فی سے روان قافلہ ہے نکمت کا  
 تاکہ ہر عطر سے روحون کو مزارا حات کا  
 تیرے قبضہ میں خزانہ رہے ہر دولت کا  
 ذکر ہوئے ہی ہو سچ و غم و محنت کا

وہی ہے جو حضرت ولی اللہ علیہ السلام کا ہوا

<p>مہر عدل و کودہ سلم عالم علیم عطا اسم اس سرور عالم کا ہما طالع ہوا عدل اسکا عطر گل وہ اہل دل کا مدعا عمر اعداد روح طادوسن ہما و ہم ہوا مہر لامع ماہ ساطع سرور ملک عطا سلسلہ غیر مطول کا ہو دایم صد ہما دور دور اس ماہ کا ہو ہم سر دور ہما ہر سر ہو اسن عا کا درو د لکاو ہر مسما مدعا حاصل ہو سارا کام سائل ہو</p>	<p>مدعا اہل عالم سرور اہل کرم محمد اسرار ہر دل سطر لوح کا مہر و ح حکم اس کا گوہ آسا اور وہ لعل کرم وہ سوار عرصہ مہر اور اسکا را ہوا لعل طور کرم سرور مراد اہل دل طالع مسعود اسکا ہو طالع ہر حکم طویل عمر اس سرور عالم کو حاصل ہو حکم وہ ہو سالم ہر عدو اسکا ہلاک درو ہو واسطہ آل محمد کا کر و حکم کرم</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

عرضہ مشکوٰۃ بحضور غفران مہر جناب نواب والقتار علی ہبنا غفر اللہ عنہما بجاو شکر ملکہ

<p>مشرقی بارگاہ عرش جناب لعلہ طور شوکت و حشمت قبلہ عالم آسمان پناہ آفتاب جہان فیض و کرم زاد اقبال بحق بنے عرض کرتا ہے خادم ویرین شہر نشان ہے آتش حسرت داغ دل ویدہ تنہا ہے رگ جان اپنی نبض مجنون ہے سیری آنکھیں ہیں کاسہ درویش جسم عجب ان میں جان اتر آئے</p>	<p>بحضور مقدس نواب سلامہ نور حضرت عزت حضرت ہم چشم سکندر جاہ ابر کوہ نشان فیض و کرم عزت افضالہ بحق بنے سجدہ ہجر کر کے زیب حین جب سے سدا کارنے کیا خست شوق ایسا ملازمت کا ہے بوسہ در کی وحشت افزون ہے ہوں حضور می کے شوق سے دلیریش آسٹرف سے ہوا اگر آئے</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



آپ کے فیض کا نہیں پایا  
 بہن ہزاروں ملازم سرکار  
 کیوں نہ گم جائیں دل حباب آسا  
 درمقصود ہزاروں لیجائیں  
 خضر قسمت نے گویا ہے ساتھ  
 بہن سخندان حضور والا جاہ  
 اور نوکرین سیکڑوں کامل  
 ایک آئین سے ہو جویہ خادوم  
 گونہیں ہوں میں قابل خدمت  
 ابرو جھٹ سے گرد غم دہو جائے  
 شوق خاص نے کیا جو رو و  
 تھی جو تار یخون کی بہت تعجیل  
 عرضہ تنظیم کی تھی کراش  
 عرضہ نشر ہی برائے حضور  
 ایک بھی جو پسند والا ہو  
 ہو خلاف ادب جو طول کلام  
 تا ہو خورشید لعل کان سحر  
 آثر آب تا ہو گوہر مین  
 برین تادل ہو اور دل بین خوشی  
 تاہری ابرو سے ہو شلخ شجر  
 تا شرف زبان کو لذت

ایک عالم ہے خرم و شادان  
 مرجع کل ہے آپ کا دربار  
 ایسے دریا سے مین پھروں پریا  
 پر سب سے چسند قطر سے ہاتھ آئین  
 مج کو آب بقا نہ آیا ہاتھ  
 ہر طرح کے کمال سے آگاہ  
 فیض پاتے ہیں عالم و جاہل  
 کچھ قباحت نہ آئیگی لازم  
 پزیرندہ ان ہے آپ کی ہمت  
 آبرو اس حقیقہ کی ہو جائے  
 راہ پر آئے طالع مسعود  
 نظم کہیں مین نے حساب جلیل  
 ہوئے صفحہ کی اسے زیبا شری  
 بھیجتا ہے یہ خادوم مجبور  
 آبرو میری بڑھ کے دریا ہو  
 اس دعا پر کروں مین حال تمام  
 تا سحر مین ہو روشنی کا اثر  
 تا گھر آئے جبر سے برین  
 تا خوشی سے ہو کشت عمر ہری  
 تا شجر مین ہوں گل گلو مین شجر  
 تا کہ لذت سے دل کو ہو راحت

ہوں شہر دیون و جم نقیب حضور  
 حشمت سلطنت ہو روز افزون  
 ہر طرف ہو حضور کا ڈنکا  
 ہے سرکار پر خدا کی مدد  
 ہے قلم کلمہ زیارہ عداوت  
 خانہ آباد دولت افزون باد  
 ملک عالم مطیع فرمان ہو  
 التماس دل منیر ہے یہ

راحت و عیش ہو نصیب حضور  
 صحت و عافیت ہو روز افزون  
 سکھ و خطبہ ہو خدا و ندا  
 غصہ کی طرح پائین عمر ابد  
 ہو چکا شستم اترتہ ہو مطلب  
 تاج حکم رنج مسکون باد  
 شوکت و حشمت سلیمان ہو  
 نظم معروفہ تنبیہ ہے یہ

### قصائد

باز سے بین خاص کو بھی گئے اندر  
 تا خدا سے تنفیہ عالم  
 امر اسے عظیم کے سرور  
 نازش دین دولت اقبال  
 میرے نواب عظم الاقبال  
 ذوالفقار علی ہمدانی  
 زادہ اللہ دولت و اقبال  
 ہو شرف نگاہ حضرت سے  
 نظر خاص سے گزر جائے  
 نگاہ اہل سخن پیتر حسین  
 آج نہ بہت و نہ بزم شد ان  
 فتح آباد سے کس کا سکھو

یا الہم یہ عرضہ احقر  
 پیش ابرمطیر فیض و کرم  
 رواسا کریم کے انسر  
 آسمان شکوہ عرش جلال  
 فیض بخش جان ملک آداب  
 وہ جو دیا ہے فیض کے درہن  
 ضاعف اس حشمت و اجلال  
 پہنچے جا کر بڑی حفاظت سے  
 سامنے لیکے نامہ بر جائے  
 عرضہ کترین عجبز آگین  
 بارہ سو چنٹہ اب بہن سال عیان  
 یہ پلا پیک تیز پا اسکو

عرض منظومہ از شہر فرسخ آباد بخیرت خداوند نعم سکندر  
ششم امیر الروسار رئیس الامر سردار عالمیان اب علی بہا خالص علی اقبال

سند آرا سے عز و جہاد و جلال  
آسمان علوم و دانائے  
جسم ششم قدردان ہمایون جا  
زاد اجلا یہ بخت تو سے  
بعد شہیدم استیاق حضور  
جیسے رخصت ہوا میں حضرت سی  
یہی حسرت سے کہ کس طرح پہونچون  
آپ کا خلق یاد آتا ہے  
دور دولت سے کہ جدا ہوں میں  
جیسے رہتی تھی پرورش کی نظر  
فیض شہور ہے امیروں کا  
جس سے ربط تمام کرتے ہیں  
اپنے خادم کو شاہد کہتے ہیں  
بیکہ خارشش کے جال ہیں امیر  
ہوں جو بے شغل از بس ان روزوں  
آنے کا جب جواب عرضی کا  
میرے نواب کا بڑا ہے اقبال  
تے انہی بحق پیغمبر  
کاتب عرضداشت ششم تصویر

سردار ج دولت و اقبال  
دور ریائے فیض و یکتائے  
حاکم نامور نجوم سپاہ  
وام اقبال بحق اپنے  
عرض کرتا ہے خادم مجبور  
جان جاتی ہے درد فرقت سے  
بوسہ آستان والا لون  
جددہ پر صدمہ دل اٹھاتا ہے  
دل سے پر حساد م آپکا ہوں میں  
وہی اب ہی کہم ہے مجھ پر  
یہی دستور ہے امیرون کا  
اُسکی عزت مدام کرتے ہیں  
دور ہو تو وہی یاد رکھتے ہیں  
ہو ہی عرضی کے لکھنے میں تاخیر  
ہے خیال خمس ان روزوں  
حال اپنا حقیر لکھ.... گا  
دوست ہوں شاہد ہر عدو پال  
خضر کی عمر بخت اسکندر  
روز افتادہ فقیر مسکیر

میری عرضی بحق پیغمبر  
پیر مرشد علی ہمدانی کو  
عمر و اقبال و جہاد افزون ہو  
فدخ آ باد سے روانہ کیا  
ہے فلک پر مدھوم کا ہلال  
چاشت کے وقت لکھتی عرضی

لے خدا شہر باندے کے اندر  
پونچھے نواب باقاعتر کو  
لکھتے قبضہ میں رہ سکون ہو  
یہ عریضہ منیر نے لکھا  
بارہ سوچو نشتر اب بہن بھری سا  
تیسری ہے ریح الاول کی

### ایضاً بنام نامی نواب محمد روح

مقصود صحاح فیض و بہمت  
زیبا نش سندا میری  
سرتاج سدان دہر پرور  
آنہیں قدرت انکے  
صحت سے ہون تا ابد سلامت  
پھر شوق طوائف آستانہ  
لکھتے ابھولن ایک تازہ دفتر  
عرضی ہے یہ ایک کستربین کی  
عرضی ہے یہ ایک نیم جان کی  
عرضی ہے یہ ایک جان بلب کی  
مشتاق حضور کی ہے عرضی  
جس پر تقدیر نے جفا کی  
یعنی کہ منیر ہے حقیقت  
دل ہے بے صبر آنکھیں بے نور

بسم اللہ محف سخاوت  
خورشید سپہ بے نظیر می  
فیاض زمان و نیک اختر  
شایان سیر بادشاہی  
اللہ بڑا ہے عمر و دولت  
پونچھے آداب حساد و ما  
سرحدہ بندگی میں رکھکر  
عرضی ہے یہ ایک خوشہ چین کی  
عرضی ہے یہ ایک مرج خوان کی  
عرضی ہے یہ ایک باادب کی  
محسوس سرور کی ہے عرضی  
عرضی ہے یہ اس شکستہ پا کی  
پابند سلاسل مصیبت  
خدمت سے حضور کے جوابے دور

مرتا ہے غم مفارقت سے  
 ہو بخت مرا اگر مددگار  
 تقدیر گزین ہے ایسی  
 قسمت ہوتی اگر مددگار  
 پر شکر جناب حق تعالیٰ  
 حضرت کا آج شقہ ۲ یا  
 شقہ کہ دفتر عنایت  
 شقہ ہے کہ وحی آسمانی  
 شقہ ہے کہ دفتر کرم ہے  
 آئینہ دل انور و زور  
 دو شقون میں نظم و اثر رنگین  
 آنکھوں سے لگا کے رکھئے سر پر  
 سنبھل ہے کہ زلف حور سطرین  
 ہر نقطہ ہے حال روی لیلیٰ  
 مضمون ہے نقطوں میں ہویدا  
 ہر فقرہ میں لطف صد عنایت  
 تست ہے ملا امیر ایسا  
 ہے سب سے سوا یہ فخر شیک  
 اللہ سے فضل اور احسان  
 اس فخر نے قدر یہ برحقانی  
 ہے فطرب سے پرہ گانگ

جیتا ہے سدا از امت سے  
 دیکھوں دربار عرش آثار  
 سرکار کہان کہان یہ عاصی  
 کس واسطے چوشتا وہ دربار  
 جینے کا یہ سبب ... نکالا  
 بچان تھا میں مجھ جلالا  
 شقہ ہے کہ مصحف کرمیت  
 شقہ ہے کہ صبح زندگانی  
 شقہ ہے کہ خط جام جسم ہو  
 طغرائے بیاض صبح نوروز  
 گویا ہیں نجوم عقد پروین  
 تعویذ لگو کیا سر اسر  
 یاد و چراغ طور سطرین  
 ہر نقطہ ہے قطب چرخ معنی  
 ہو آب گھر میں پیسے پیدا  
 ہر لفظ میں معنی مروت  
 کیوں کر نکر دین میں شکر حق کا  
 ہو لے نین آپ شب کو اشک  
 خورشید کو فرہ کار ہا بہ بیان  
 تاعرش ہو می مری رسائی  
 پیرا ہیں دو جہان ہوا تنگ

مگر تا ہوں یہ عرض ہے تصنیف  
 معلوم ہوا تیر ہی جو توفیق  
 اخلاص جو دور سے ہے مجھ کو  
 دیکھوں میں صبح و شام شقہ  
 منظور جو پرورش ہو میری  
 داعی ہوں تو میں حضور کا ہوں  
 دل کا ہے یہ دعا ہمیشہ  
 یارب بھر بنے وحید  
 شاہی کا مرتبہ ہو حاصل  
 سکے زکویم پر جگہ پاے  
 اے دل یہی راندن دعا... کر  
 اے سراسی ور سے آنکھوں کو دل  
 اے نورنگ ہو فرش دربار  
 اے آنکھ تو نقش کفش پا ہو  
 پونچھا مجھ کو شتاب یارب  
 ہر وقت حضور میں رہوں میں  
 تطویل نہیں ہے عقل کا ادب  
 دولت افزوں مدام... بادا  
 ناکام و شکستہ حال چچان  
 نفسہ علیا و حسب اعظم  
 شہنشاہ لایا خضر ایمان

مضبوط ہوئی مری توقع  
 کچھ راہ پر آئی مری تقدیر  
 امید حضور سے ہے مجھ کو  
 بھیجیں حضرت مدام شقہ  
 شقہ بھیجیں حضور حب لدی  
 راجی ہوں تو میں حضور کا ہوں  
 والد ہے یہ دعا ہمیشہ  
 نواب کو سلطنت عطا کر  
 خورشید سے چتر ہو مقابل  
 ڈنکا ہندوستان میں ہو جائے  
 اے لب تو حضور کی شنا کر  
 اے پاؤں تو باندہ کی طرف چل  
 اے ہاتھ ہو جلد چتر بردار  
 اے جان حضور پر فدا ہو  
 میں بھی رہوں ہجر کا ب یارب  
 سایہ کی طرح جدا نہ ہو ہمیں  
 لکھ خاتمہ پر زیادہ آداب  
 اقبال جہان بہ کام... بادا  
 بزرگ شعرا ہستی نادان  
 تحسین پر عظم و کرم  
 شہنشاہ اداوت ابر... نسیان

تشید مبانی و مبادی  
 محمد و دہوا نکا سایہ علم  
 تسلیم میری قبول فرمائیں  
 کیا شمع کروں حکایت شوق  
 کیونکر کروں طول شوق کو ختم  
 باقی نہیں اب بیاض نامہ  
 لے سوختہ ضبط این نفس کن  
 انشاء اللہ میری عرضی  
 خدمت میں امید چم شمع کی  
 دریائے کرم کے بے ہوا  
 جلت آتے  
 نوبت آئی ملاحظہ کی  
 مکتوب منیر مست نبی  
 واقف ہو غیری یا اللہ  
 بہت دشمن ر بیع الاولی  
 شہدے ہو گا مبادی فدوی

یعنی کہ جناب عبد ہادی  
 طوبیہ رفعت ہو پایہ علم  
 ابر الطف و فضل بر سائیں  
 والدہ حسین نہایت شوق  
 دفتہ ہوشتم یہ ہوشتم  
 ریشہ ہم خار پاسے خار  
 بس کن ز حدیث شوق بس کن  
 پہنچی باندہ میں جل کے جلدی  
 قدسی سیرت سچ دم کی  
 نواب جری علی ہسار  
 عمت برکاتہ الہی  
 دولت پانی ملاحظہ کی  
 آوارہ شہر فرخ آباد  
 بلخ باغیہ یا اللہ  
 چونکہ تھے بارہ سو سی بالہ  
 بے منتظر جواب فدوی

عرضہ منظومہ بحضور پیر نور ایضاً تفہمن جواب شوق و رسید  
 بعضی عطایا از فرخ آباد

آرائش بوستان عالم  
 دریکتات آفرینش  
 حسان بخش و مرآت بخش و زرخش

تلج سرور ان عالم  
 سرور بیاسے آفرینش  
 بیاسے سخاوت و گنجش

نواب ننگ جناب و دیجاہ  
 اقبال حضور کا ہو دائم  
 لاکھوں تسلیم لاکھوں آداب  
 اس غم میں ہوں زندگی سے بیزار  
 ہو لے تو نہیں حضور مجھ کو  
 لیکن مطلب مرا یہی ہے  
 شہد کار کا جو آیا  
 کیا نظم ہے کیا زبان فارس  
 ہر مصرع تراب فصاحت  
 تاریخ کے قلم بھی ناور  
 دیوان آیا جو ریختی کا  
 واسوخت ہے حضرت قلق کا  
 واسوخت امانت مخمور  
 ان سب میں حسن کردہ ہے نایاب  
 خوش قطع جو دیکھے یہ حواشی  
 بعد اسکے حسن و حسن  
 چادرشالی ہے سبز زرین  
 کنو اب کا تہان ہی ہے بہاری  
 پیر من ووشالہ لا جور و  
 رنگ چین اس کے سامنے زرد  
 قیمت میں گران تو رنگ میں خوب

برج فضل کمال کے ماہ  
 خالق کچھ صبح و سالم  
 ہوں شوق ملازمت سے تیار  
 دیکھوں میں کس طرح وہ دربار  
 دل سے سمجھیں ہیں دور جب کو  
 شہین کے آنے کی خوشی ہے  
 گویا کہ کیا ہمارے سایا  
 بوئے گل بوستان فارس  
 قند شیراز کی حلاوت  
 نایاب بریل و تبسم زاہر  
 دل کو راحت ملی سدا پا  
 انشا بہار ہوشی افزا  
 ہے دفتر داستان سے بہر  
 بخت از لطف طبع کا باب  
 آفر بھی ہو لے بت تراشی  
 پہونچے خوش ہو گیا دل از بس  
 کشمیر کا کام عشرت آگین  
 زربفت کی جمین ... آبدار ہی  
 سوسن دیکھ تو چپا زردی  
 یہ جوڑ ہے اپنی وضع میں فرد  
 ہے طاس آسمان سے محبوب



پہلے سے حد و شخصت سیم سکوک  
صفہ زریں لفافے آگلاں  
ممنون ہوا میں اس عطا کا  
کاغذ نادر لفافے نادر  
ہر صفہ میں آئینہ کا سامان  
بھی جو غنڈل حضور نے اور  
تاکید حضور نے جو کی ہے  
مہل بے لطف سب کی سب ہو  
عاصی نے قصہ یکباتا  
پر حکم حضور کا یہی تھا  
وصف پر رخ و زلف میں نہ بیجا  
شتم جب کوشتا ہے لکھیہ  
آزادہ جو طول سے ہوں حضرت  
اقبال حضور کا ہو کامل  
اسکندریہ سے آپ ہو جائیں  
سرگردہ عارفان فری علم  
آداب کریں قبول مسیرا

لایا قبضہ میں عہد مسلوک  
پھولا آفتے سے آنکے گلزار  
مرہون ہوا میں اس عطا کا  
کارا ہل نہ رنگ ظاہر  
جس نے دیکھا ہوا وہ حیران  
اسکا بھی لکھا جواب فی الفو  
عرضی میں غنڈل لپیٹ دیتی ہے  
قابل وہ لکھنے کے کب ہے  
اس سجدہ میں نظم ہو سراپا  
یعنی کہ ہر وصف و زلف و رخ کا  
موقوف کی خواہش سراپا  
عرضی کا بھی جواب لکھیہ  
گرتا ہوں شام یہ حکایت  
ہو عمر سچ و خضر حاصل  
دنیہ اگر اپنے قبضہ میں لائیں  
استاد حضور سے انرم علم  
نامہ طلب حصول مسیرا

### لفافہ

یار بھر بنے ہادی  
فیاض زمان غریب پرور  
سند آرا سے بزم ہمت

بازہ میں جاے میری عرضی  
امید بر آراہی جو سر  
زینت وہ لکے مال و دولت

نواب سخی علی بہادر  
 سے عمر خضر لکھے انکو  
 اغیار کہیں نہ دیکھنے پائیں  
 خار حیدرائی منسوخ آباد  
 بائیسویں ہے مہ صفر کی  
 پیسٹہ بہن بارہ سو سے زائد  
 متاق جواب کا ہے خادم

دونوں سال صدف بہن وہ دور  
 مہا نسل ہو تکت شاہی انکو  
 مرضی کو ملا خطبہ نہ پائیں  
 مکتوب مستنیر خانہ برباد  
 عرضی شنبہ کے روز لکھی  
 سال بھری بہن اسکے شاہد  
 شدہ کا بھیجنا ہے لازم

### شروع غزلیات

نشانہ کز لفون میں بسم اللہ کی تشبیہ  
 نیمچہ درکار ہے محب کو ہلال عید کا  
 میرے دل پر دانت ہے ابنت کی تشبیہ  
 ایک ہیں جلوہ نہیں پاتے ہیں تری دید کا  
 مرغ سدرہ ہی ہے طغرا کا توجید کا  
 ہرنی دانہ ہے جسکے حن میں تقلید کا  
 بنگیا موتی سمٹ کر نور صبح عید کا  
 گیسو زنجیر گویا لام ہے تاکید کا  
 جام آب آتشین کا سبے تبرید کا  
 ہے وہاں کی شام کا جل دیدہ ناہید کا  
 بہر نعت و منقبت مضمون ہو توجید کا  
 ہر فلک سبزہ ہے عولا کی رہ تقلید کا  
 گیسو تصویر ہو تا سلسلہ تولىد کا

قصیدہ سے ملے شاہ مضمون اگر توجید کا  
 ہے خوشی قربان ہو سکی خدا کی راہ میں  
 ورد اسم ذات کہو لا چاہتا ہے یہ گرہ  
 سیکڑوں آئینہ دل ہیں حضور روخصا  
 سلب ہیں نقش تختہ مشق تھیر حمد میں  
 اس تہی کی نعت میں کیونکر نہوں طلب اس  
 روضہ پر نور کا اور استعارہ کیا کروں  
 آبر و محراب ہر کرب ہے ایراسے وجود  
 تو اگر چاہے تب عصیان مری کا فوج  
 حیدر پشانی ہر حور ہے روضہ گئی ام  
 ایک بہن سخی میں بیشک مصطفیٰ نقی  
 خضر کو تحقیق نعت میں یہ عقدہ کہل گیا  
 کہ نور سے ذات پاکت آفرینش را سبب

تیری خلوت اور بخش گوشتہ گیری ہو گئی  
حسرت و نجف میں بسکہ گریاں ہے دم  
آبر و عسرا ہے سے کیونکر انگہیں مل سکے

بوریا ہے چرخ اطلس عالم تجری کا  
ہے مرض چشم صدف میں آب مروارید کا  
ناخن ہے چشم گر و دن میں ہلال عید کا

حجت حق میں علی سے تابہدی سے نہیں  
حکم ہے عالم کو ہر معصوم کی تقلید کا

مرہم ہو زخم پر کف جام شراب کا  
زنگ فنا دکھ سے جو نشہ شراب کا  
دلیر لکھ ہے دختر ز کے مرا غریب  
بھر جہان میں باد شہی کے فنا کیشت  
مہر فلک کو داغ جگر سے جلائیے  
سر پر اٹھالیا فلک بے ثبات کو  
بہی جاوے زہر آسے جو برسات بھرتی  
بھدشتا ہی سوزشن بالین ہی رہے  
بہشتے ہیں لوگ رنگ تری اعذار پر  
پیری میں بھی ہے دل جوانی سدا  
ونکو جو تم پہر و تو نقل ہے اس قدر  
کھٹی ہمت سے دانت ہوئے خوف شہید  
اس سال دور دور فنا ہو جاؤ  
باہر ہو اہوں جامہ فانی سے خرمین  
سے کس کے نام رقعہ قرار میکشی  
بانی ہو نور ہر اگر دیکھے روئے یار

کا فور لاؤن مغنہ سر آفتاب کا  
ہر جام ہے ہو پھول کدے حباب کا  
سکہ بنا ہوں اشرفی آفتاب کا  
وہ خضر ہوں کہ چیتہ رنگا یا حباب کا  
سونا لگا سیئہ ورق آفتاب کا  
قد شہر سے نون ہے قصر حباب کا  
افیون گوشتہ سے کو ہو پھنہ سماں کا  
تربت ہمارے سینہ سے مرغ کباب کا  
تختہ ہوں زعفران زرق آفتاب کا  
دہبا لگا ہے سرور رنگ شراب کا  
سرفروہ پھول ہو سپر آفتاب کا  
اترا کٹائی کرنا ہے لٹ شہاب کا  
نور و زمین لڑائی انڈا حباب کا  
ڈھونیکو ٹھیکر ہو سب سے حباب کا  
پیر چیک لکھا ہے کیرن ورق آفتاب کا  
خوالہ چھوٹے آس زرق آفتاب کا

شام وصال سایہ سہم چتر حباب کا  
حسن بلج یار نمک سہم کباب کا  
قد خمیدہ طاق سہم برج حباب کا  
ایتناک سہم پائے موج میں چہالہ حباب کا  
روغن لگا سیسے سپر آفتاب کا  
مسکن سہم چاہ باغ میں مرغ کباب کا  
سر پوش نگینا قدح آفتاب کا  
تیرا قدم چرخ سہم طاق رکاب کا  
پسچا سہم گردن شون ستارہ آفتاب کا  
ہوا ایک ایک پھول سہم ابا گلاب کا  
پایا سہم باغ دہر نہ پانی حباب کا  
رونا بناؤں برگ گل آفتاب کا  
نقارہ بج رہا سہم شکست حباب کا  
پیشہ خط بنے قدح آفتاب کا

صحبت یہ سہم ثبات سہم اس پھر سہم کی  
جلوہ سہم جوشش دل بریان غزون ہوئی  
پیری میں خیر زینت دار فنا ہوں میں  
شاید کہی چلی تھی ترے وحشیوں کی چال  
زلفوں کو رشک خط شعاعی بنائے  
عشق ذوق کی آگ سہم جلتا ہے دل بدم  
کاسہ کو دست یار میں اتنا ہوا عروج  
روشن میں تجھ ہی شاہ سوار فکری غلیظ  
خورشید پائمال ہو دور شراب میں  
گل گشت تو کرے تو یہ بڑھ جائے آبر  
لے گل بنیں ثبات کسی رنگ کو نہا  
لاؤں کباب حوت فلک تم ہو شراب  
ڈنکے کی چوٹ آتی ہے بھر جانیں حوت  
ایسی غزل بلند کہوں اس زمین میں

### غزل

سید در کہاؤں سہم زنگ شتاب کا  
چونکو گئے سنکے شورنگ سہم حباب کا  
تو میں چہین جو نکلا مر نور کباب کا  
نغمہ پڑھوں چیدہ سہم صاحب کتاب کا  
گیسو سے حور کیوں نہ تو تیرے کباب کا  
نوارہ چہنہ سہم چہنہ میں گلاب کا

غصہ میں بوسہ لون دہر لاجواب کا  
ناحق کفار نہرا را دہ سہم خواب کا  
تو ہوا اگر سوار تو عاشق ہوں ناکہ کش  
لایا خط رو یا کروں شکر نامہ بر  
گھوڑا ترا سمنہ نسیم بہشت سہم  
پانی ہو سے میں شرم سہم ہوں آکر حوض

چمکی ہوئی ہیں خوب تری شہسواران  
 حسن تہان کو بھر جانیں نہیں ثبات  
 ہو تا ہے تجسی پنجہ خورشید دست بیج  
 یاد خط غدار میں آتی نہیں ہے نیند  
 ٹھکراؤ آسمان کو ہنگام ترک تاز  
 ہے سبزہ غدار نہان جوش حسن میں  
 کپڑے بساؤں خون تن و اعذار میں  
 گہیر سے ہو جی ہیں میری سید کاراں  
 گلاگون ہوئی ہے یار کی پوشاک ہو ہیں  
 مضمون بے ثباتی عالم رقم کیا  
 رحمت خدا کی نشہ افلاس میں ہے  
 دریا کنار سے آپ جو قلبیان کشی کریں  
 مستونین ہوٹ پڑ گئی آتے ہی یار کے  
 غنچے چمکے ہو ہیں بھوم ہمارے  
 دنیا تمام دورہ غفلت میں قید ہے  
 لیتے ہیں ہاتھوں ہاتھ نزاکت سو میریت  
 غفلت زمین میں پیسے جاتی ہے خلق کو  
 تروا منی سے اٹھتی ہیں جو جین گناہ کی  
 غفلت کو چوڑ و ہرین منزل کی فکر کر  
 الطیف وصال کہ نہیں سکتا زبان سے  
 اس شک گل کو گرمی سے ناگوار ہے

بجلی ہے نور خندہ زخم رکاب کا  
 گویا ہے آفتاب سپہر حجاب کا  
 بنوا حسین بند ز آفتاب کا  
 چہتا ہے پائے خواہ میں کا ٹا گلاب کا  
 اس قصر میں لگاؤ ویر چہ رکاب کا  
 خط پر لفظ ہے ورق آفتاب کا  
 چیلے کے گل سے عطر کا لون گلاب کا  
 برپا ہے دشت حشر میں خیمہ سحاب کا  
 کیا چوٹا ہے رنگ گل آفتاب کا  
 باز ہا عروس فکر نے جوڑا حباب کا  
 اوڑھا فقیر مست نے کل سحاب کا  
 سوز رنگ بد سے رشک ہو چہر حباب کا  
 لڑتا ہے آج شیشہ سے شیشہ شراب کا  
 میلے میں بچ رہا ہے کٹورا گلاب کا  
 آگہوں کو حلقہ جانیے زنجیر خواب کا  
 رقص فرنگ ہے کہ ہے دورہ شراب کا  
 ہر قبر کو نشان سمجھ پائے خواب کا  
 دریا کا پاٹ بند ہے میرے حساب کا  
 اچانہ جہان راہ میں چلتا شراب کا  
 نقشا بنا ہوں خلق میں گونگو خواب کا  
 نسخہ لکھیں طبیب جنار شراب کا

رکھا کھدین نامہ اعمال اپنے ساتھ  
پا ہی نگہ میں بغیر شش متا کیوں نہ  
تیر و گلے سے پہوش کے نکلا فروغ سے  
دنیا میں میں چلا بھی ہوں تو مصیبت کا  
طوفان سے تنور فلک سے بھی بڑھ گیا  
موسے میان یا ز قصور میں ہے رام  
کی سپر سے ثباتی ایام رات دن

باند با کفن کے بند میں پرچہ حساب کا  
دیکھا ہے میں نے خواب میں ساغر شراب کا  
گوسے کا لڑکچہ کہ یہ موج بہشتی شراب کا  
جاوہ ہر ایک بند ہے میرے حساب کا  
بال فرشتہ کیوں نہ موج بہشتی شراب کا  
ہر پارہ جگر نہیں پرزاس ہے ڈاں کا  
رکھا گھڑی پہ آپ نے شیشہ حساب کا

ہر ایک شعر آیت اعجاز ہے مستحضر  
قائل ہوں میں ترے سخن لا جواب کا

### غزل

رفقہ رفتہ پست اتنا بسکے دن ہو گیا  
جب کبھی لیلیٰ نے دیکھا رنج افزوں ہو گیا  
نخل وحشت ہو گیا سرب بر عشق زلف میں  
بسکے میں پامال فکر معنی رنگین ہوا  
عالم بالا کی زینت میری بربادی ہوئی  
چپک چسپم میں پائے طوفان جھاد شعلات  
نا تو ان ایسا کیا اس سر و قد کی یاد نے  
خافلو جمعیت زر باعث نخوت ہوئی  
بیت ہندی میں اگر مضمون گریہ بند گیا  
کستہ نہیں چنکتا ہے نہ رواغ جنون  
انگلیوں پر چرخ نیلی کو نچایا اس قدر

عقدہ اساک فخر رنج قساروں ہو گیا  
صورت خواب پریشان حال مجنون ہو گیا  
جو اٹھا یا پنج مشلخ بید مجنون ہو گیا  
ڈیوون میں عالم یا قوت مضمون ہو گیا  
بوریا اسکر بساط بام گروں ہو گیا  
تیار ہے کشتی عمر فلاطون ہو گیا  
طوق قمری خاتم انگشت مجنون ہو گیا  
سوئے کا چمکات، پندار قارون ہو گیا  
ریختی کا لیل عیان بالاس چیون ہو گیا  
مال بولا اضطراب دل جوا فروں ہو گیا  
تیرے فیروزہ کا چہرہ ملا دور گردن

زنگ شکست سے شفق گون ہے سے فکر مینر  
لکھنؤ میں خانہ ایجاب و مضمون ہو گیا

گذر ہر بحر میں ہوتا ہے خضر طبع موزوں کا  
نماقت زرا ہوا سودا پر کسی زلف شبنم کا  
عل ہے قافہ قافانہ لہ افون کو فسون کا  
شب بصل صغوم دورہ رہا جام شفق گون کا  
دکھاتا ہے بہار تازہ پر توروی گلگون کا  
اڑتی تکل تہ ساری کٹ گیا دل بچ سکون کا  
لبا لہجہ سے آفات سے پہچانہ گردون کا  
نگاہ یار کا وہ کا ہر اس سے موج سے پر  
ہو جس ہو گیا زنگ طلیٰ کے نظارہ بین  
کمال عقل نشہ سے ملاستون کو شہ زار  
زمینیں ہر سکو کمال کو کیا کیا چپاتی ہیں  
لبے نگین کی مٹی شاعر دن کو وہ دکھاتی ہیں  
شروع رقص ہی میں ہے پری دل دوجا ہیں  
کنارہ کس نے دانت ملکہ کلیان کین ہیں  
فضائے دلیں یاد ہے آہ آتش فشان  
زبان موج آب زیر ہی تھریر کرتی ہے  
کشانا جویرا تیرا وہ کیفیت اٹھاتا ہے  
شرابنا جسکے نشہ میں فکر شعر لازم ہے  
یا طوفان اٹھایا بعد مرون جوتس گریہ

ہمارا کالبد عجب را بنا دیا مضمون کا  
مری زنجیر میں عالم ہے نبض مست مجنون کا  
اڑا سے تخت پر یوں کے جو ہنویہ کو کپڑا  
سفید اصبح کا پنبہ بنا میناے گردون کا  
پھڑی پہولوں کی سایہ سپتہ تہا رقد موزوں کا  
پڑا ہے دوڑ کے مانجھو میں شاید شیشہ گردون کا  
طلسم تازہ ہے لبریز رہنا جام دناڑوں کا  
خط ساغر کو میں سمجھا ہوں سرخ شہم سیکوں کا  
بنا گو گرد و سس ایک ایک سے لہلہا چشم پر خون کا  
سبب بادہ سا بچہ ہے خشم فکر فداطون کا  
خط ہر جا وہ بین گھسے مار گنج قماروں کا  
ارادہ کر رہی ہے فوج مضمون پر شبنم کا  
دو پٹہ میں مگر ہے پاش کوئی بھر جیون کا  
گلستان میں چٹا فوارہ آبہ کنون کا  
بنا سر و چراغان ہر گولامیوں کا مومن کا  
کو نقش آب تہاے غافلوسکہ فریون کا  
مزا بندہ ق کے چرومیں پایا حب فیون کا  
بدر سے سو لگایا جائے جوڑا مرغ مضمون کا  
کہ پانی پر خزانہ تیرا پتھر تاسہ قارون کا

سہ گاہ کو تیر بار عاید زلف شبگون کا  
اب شمشیر تیر خیال ہے ہر قطرہ خون کا  
ہمیں چسکا پیرا بیڈ بک کباب مرغ رضیوں کا  
حقیق لب شہر پیدا کر گیا بید مجنون کا  
ہمارے قہر پر تعویذ ہو بازو و مجنون کا  
بنالہا و سر آتش باز پر توڑ گنگون کا  
کہ تو تر شاہ شہر یاس ہے بن گنگا بام گردون کا  
تیرین کلیان تو دامن تنگ ہو گا کوہ ہارون کا

پسینے میں وہ تر ہو جائیگے بالون کی گرجی  
اثر سوز محبت کا پس قتل آشکار ہے  
پس نہ آئی ہے سوز شش دل کو شعر گرم کہنوں  
قد خم گشتہ کی تعریف تیر ہو ٹھون ہو لونگا  
نہ مٹنوا پائے نقش لوح و حشت بعد مردن بھی  
فروغ آتش رخ مور پہل پر رنگ لایا ہے  
سوسے برج فلک طفل میں اکثر پڑا ہے  
نہیں ساتھ اپنے دیوانو کا یہ غنچہ دہریں با

میشیر ایسا نہیں جو حکم موسیٰ سے نکل جائے  
نہ چوڑا ہے نہ چوڑی گایہ دامن لپٹے ماروں کا

منظر آتا ہے کیا کیسا بیل بوٹا کا مدانی کا  
میری عینک نہیں چہرہ ہے آج ننگانی کا  
انصیب نے رخ تھا میوہ مرے باغ جوانی کا  
بناموں بہر پاسے مور بانانا توانی کا  
کنول تالاب میں و رشن کیا ہو تیل پانی کا  
پیراموں غش میں چھینٹا دو مجھو سو نیکی کا  
اوڑا ہے رنگ کس گل کے لباس غفرانی کا  
ملا پلکوں کو عمدہ شانہ زلف جوانی کا  
ہو آ قفل جوٹا ان تہوں کی بیدمانی کا  
نکالا تو نے بل سے ترک تیغ صفہانی کا  
کر اہر و توبہ بنا چھپا لاشانی کا

چمن میں زرخشاں ہے نور کس رشیدیانی کا  
بقا کے پر ہمتین دیکھا تھا شاد بر فانی کا  
سیدہ بنتی نے سارا لطف کہو یا زندگانی کا  
قد خم گشتہ اپنا ہو کر دن ساتھ چلتا ہے  
چراغ سا غرے آئندہ پر رکھ کے ساتی نے  
عرق آکوہہ چہرہ خواہ میں اگر دکھا جاؤ  
منظر آئی جو ہو جھوٹو دی میں ہو پیا ہما  
ضمیمہ اگنی لیکن شباب نکمہ نہیں پھر تاسہ  
کھلا پیر تاسہ اسلر نہانی راست بازوں کا  
سٹانی بعد مدت کے شکریں بڑو پر خم کی  
فراق یارین ہم صفت بخشو جائیگے کیونکر



کیا خون شفق مہدی لگا کر تپنے احق  
نہی گانکار یان کین نور شمع روے جانان نے  
مری فصل شباب کی گل منہی میں گنگنی ساری  
ریاض نور سجود ارخت زرین تنہی پہنا  
نئی تھری مشتاق تہل کی مناسب ہے  
سے زنجیں میں غول کی لائی لانا شوق تقدس  
انگی ہیں اطلس میں گنج حشر کی سپان کی گل

عبث کینچا عرق گوگرد و سسج آسانی کا  
کہ ہر فائوس پرستے پیل ہوتا جامدانی کا  
لگا دی قہقہہ دیوار میں نقشا جوانی کا  
کلو بوتے ہوا پر جہاں روشن کاروانی کا  
ہمارے استے پر گدوا و فقر الہیانی کا  
عمامہ باندھے صبح شراب غوانی کا  
کنارہ ہے تری شہد میں آئے ننگانی کا

بدل کر قافیہ تازہ غزل ایک در بھی پڑھ دے  
مہینہ خوش بیان شہرہ ہے تیری خوش بانی کا

طلسم نو بنے گا فکر سے مضمون عالی کا  
بجائے حسین کی اگر می سے وعدی بینائی کا  
بڑا افتادگی سے مرتبہ آشفقہ جالی کا  
اثر ہے بد زبانی میں تری ہونٹوں کی لالی کا  
پھر کتنی ہے تمہاری بولی بولی بسکڑو لہیوں  
شب گیسو میں کیا کیا روشنی بندو کی ہوئی  
بوسے مرغ بسمل ہو گئی ساتی کی فرقت میں  
طلسم تازہ دیکھا جود عنبر بوسے سایہ میں  
اڑیا آتش خورشید عارض کی تہلی نے  
معطل ضعف نے افتادگی میں ہکا بکے کما  
شرائے آتش ہو کر اوڑا وں فصل بارش میں  
تری تقدیر کا رتبہ بڑا یا بد زبانی نے

پیری بنسکر اوڑیگا رنگ تصویر خیالی کا  
پسینا آپکار و عن ہے تصویر نہالی کا  
تن کا ہیدہ سنبلی بنگیا گلزار قالی کا  
شرار آتش یا قوت ہے ہر لفظ گالی کا  
زیادہ دام ماہی گیر ہے پردہ ہے جالی کا  
کئی الماسل نجم کی ہے ہیرا انکی بالی کا  
رگِ حلق بریدہ خط بنا جام سفالی کا  
گھن میں آگیا چاند آپ کے روال ثالی کا  
ہوا شہنم کی صورت کف شراب پرتگالی کا  
قد خم گشتہ کو تاخون بنایا شیر قالی کا  
جلادوں کی دریا صبح ہوا کی برشگالی کا  
بنایا جو ہر تیغ زبان ہر لفظ گالی کا

تہارے پیٹ کا کرتی تو نکلا نہ چہرہ تیرا  
 مربع بیٹھو سے فرش کی زینت بڑا قہرین  
 پڑا ہے عکس کرتی کہ جو ہنگام خود آرائی  
 تکلف پڑ گیا ہے بہت جو بیخودانہ ہوشی  
 جلال اتنا ہے اُس وحشی کو جو نام اُس کا لیتا  
 گرفتار طلسم نامید ہی ہے ترو دو بین  
 جوانان چین خلعت کے طالب ہیں ستائیں  
 حکم میں ہر محل جو تو نے گل نشانی کی  
 تہا رہی بالیان یاقوت کی زلفوں میں چمکیں  
 مسالہ سے حرم پر جو نکوایا محرم میں  
 پڑا ہے کسکے حسن ہنر کا پر تو شب خلعت  
 کسی خوش چشم کو جو چہ کا سودا ہو گیا تھا  
 اسیر گردش گردون بین میکش اسے مازین  
 نہ پہنچو گا ضرر تیغ نگاہ اہل عالم سے  
 چہا کر ہو نہ غصہ میں غضب کی بزرانی کی

گین ماہ کا خانہ بنا ہر خانہ جالی کا  
 پریر ہو چکا شادی پر تصویر نیالی کا  
 منظر میں ہو چکا شادی کا آؤ اہو جالی کا  
 بنا کا نور میت کف شراب پڑ گالی کا  
 سڑی ہو کر ہو کل ہو گیا اسیم جالی کا  
 نشین شست اہل جو ہو کو تر ہو خشکالی کا  
 گلستان پر چڑھو دو حاشیدرو مال شالی کا  
 لکڑی پر شرح سے دھوکا ہوا چو لو ٹکی ڈالی کا  
 چراغوں کی ہوا طلمات میں عالم دوالی کا  
 تو عالم ہر کٹوری پر ہو اگوٹے کی تنالی کا  
 پڑا خانہ پر شک جہ ضرور کی بوالی کا  
 ضیا کی چال میں عالم ہوا بنف غزالی کا  
 ہر آروے سے طوق و دراج نام خالی کا  
 زرہ نجبا نیگا کرتا تری پیکر میں جالی کا  
 عقیق لب پہ آنکھ کھد گیا ہر لفظ گالی کا

مہینہ راس شہر میں اوج کس سال نظم پر پہنچا  
 اکھی لکھنوی ہی عرش مستہ مضمون عاسے کا

آئینہ کے عکس سے گل سا بدن میل ہوا  
 ہو گیا نام کدورت ہی لطافت کو ظلم  
 ہو گیا ثنا غبار راہ جسم صاف پر  
 ملگھی پوشاک لیجاتی ہیں حوریں مانگ کر  
 صبح کے پر تو سے رنگ یا سمن میل ہوا  
 عورتی کا لگا یا پیرہن میل ہوا  
 رنگ نکھرا اور بھی جتنا بدن میل ہوا  
 حلقہ نیست ہوا جو پیرہن میل ہوا

پوست کینچو نگا اگر میرا بدن میل ہوا  
 خاک کا پر دا بنا ایسا کفن میل ہوا  
 ہو گیا خاکستری جو پیرہن میل ہوا  
 عطرمین ہو یا گیا جو پیرہن میل ہوا  
 صحبت کا فور سے اپنا کفن میل ہوا  
 دو دقلیان سے لب غنچہ دہن میل ہوا  
 نوشیم صبر سے رنگ چین میل ہوا  
 ولین جب اسکے غبار آیا بدن میل ہوا  
 خون دل کا رنگ کیوں ہے تیغزن میل ہوا  
 خاک تو دا لوگ سمجھے جو ہرن میل ہوا  
 شمع کا فوری سے رنگ انجمن میل ہوا  
 ساف کتا ہوں کہ ابے نگ سخن میل ہوا  
 منہ لگاتے ہی ترانہ رنگ دہن میل ہوا  
 ہو گیا بہاری جو رخت برہن میل ہوا  
 گفتگو سے بوسہ سے رنگ دہن میل ہوا  
 بنگیار وزن اگر رنگ دہن میل ہوا  
 سہے پری مو باف جعد پر شکن میل ہوا

صاف ساری عریانی وحشت کہو تیا نہیں  
 خاکساری سی ہوئی جزو زمین ہم بند مرگ  
 خاکساری نہ کیے کیا آزاد قید رنگ سے  
 لکچے کپڑے پسینے میں معطر ہو گئے  
 بعد مردن بھی تکلف ہو کر دھڑکیں  
 ہو گیا مسمی کا دھوکا ساف اہل دید کو  
 طبع رنگین کو کدھر سرد آہوں نے کیا  
 شیشہ ساعت کی کیفیت کرائی بار  
 کیا تری تلوار ہی مجھے غبار آلود تھی  
 ہو گئی بچس غبار آلود صیار سے  
 کیا کدورت لائیں جس طرح رنگ کی لڑکیا  
 شاعر نہیں گفتگو آئی کدورت کی بہم  
 کیا لطافت ہے کہ غلطی میں کدھر ہو گیا  
 سا رکٹا وہ تباہ آخر کو تپس ہو گیا  
 وصل کی شب باتوں باتوں میں کدھر ہو گیا  
 خاکمین لکھنے چھوڑا بوسہ دیوار یار  
 کو چھ گیسو میں کسی خاک اور الائی صبا

صاف گوئی سے غبار آئینہ میں آیا منہ پر

میر ہی باتوں سے دل اہل سخن میل ہوا

لیتا ہوں آج جائزہ موزوں کو مال کا  
 سایہ پری ہوا ہے ہمارے خیال کا

لکھتا ہوں وصف گیسو و نچو بال کا  
 جلو سے دکھار ہا ہے تصور جمال کا

منہ نکام شکوہ منہ بت زہرہ جمال کا  
 دماغ پیچے تو گھونٹ شراب صال کا  
 پانی مٹی کو دخل نہیں بزم حسن میں  
 ایک جام دیکھ خون رولا یا تمام عمر  
 روکی ہے آسمان نے راہ وصال کا  
 طوطی کا ناطقہ ہے تو رفتار کبک ہے  
 کھو یا کیے ہیں دولت وینا شراب میں  
 دم بہر ہے جاب نمط کائنات میں  
 مزا ہوں تاملے قد و لدا رکال لباس  
 سرکش ہوں زلف یار سے یار جاک  
 بیجا سے مجھ کو بام بت عرش تہہ تک  
 منگو اینکے بہشت سے جام می طور  
 قائم مزاج رہتے ہیں بے فکر و ہرین  
 نقل مکان کی جیتے ہیں ترغیب لہلہ ہر  
 دیوانہ ہونیں گیسو پیمان کا لے پری  
 لازم ہے تسکو گوہر وندان کا انتظام  
 جزا کا جامہ قطع ہے مرد و نکو اسطے  
 آغاز عشق میں نظر آتا ہے حاتم  
 بجلی گرائی پر تو رخسار یار نے  
 کر سے بدن کے اورتی ہیں شرم گناہ سو  
 انکار ہے خزانہ قارون سے اسے کریم

مطلع ہے اختر عرق انفعال کا  
 پھر بوجھ لینگے حال حرام و حلال کا  
 بیزنگ ہے ہنوز مرقع جمال کا  
 تھا گرم تر مزاج شراب صال کا  
 رہن ہے آبلہ مر سے پاس خیال کا  
 عالم فریفتہ ہے تری بول چال کا  
 چکھاس کیے ہیں مال ہم اس ہیزال کا  
 اس زندگی میں نام نہیں ماہ و سال کا  
 کپڑا کفن کو چاہئے طوبی کی چھال کا  
 حقا گناہ گار ہوں میں بال بال کا  
 روح الامین خطاب ہو پیکر صال کا  
 جس گراہت بڑا ہے حرام و حلال کا  
 تصویر کو خیال نہیں اعتدال کا  
 خواہاں ہے ایک ایک مرحی انتقال کا  
 گنڈا مرے گلے میں ہر زلفون کو بال کا  
 ان قوتیوں میں چاہئے دوڑا حلال کا  
 خرقہ فقیر رکھتی ہیں شیروں کی کھال کا  
 وقت آگیا کمال سو پھلے زوال کا  
 پیدا ہوا جمال میں عالم جلال کا  
 تیزاب سے سوا ہے عرق انفعال کا  
 طالب تر اگر انہیں مردے کے مال کا

دیدافون کو نہیں خبر و فرخ و برشت  
 نامہ کے ساتھ آئی ہے تصویر یار کی  
 ذمہ کیا ہے ناز کا مہندی کے چورنے  
 طفل سے مشق کرتے ہیں لوح و مرار پر  
 بسے گلہ بن کے لیے فصل بہار میں  
 دنیا کو لات مار تے ہیں آپکے فقیر  
 دیکھا کرے تصور کامل دیان تنگ  
 لے کر دگار کا تباہی اعمال اور بہرہ  
 غصہ میں موندہ پھلاؤ تو حسن و برترہ پہلے  
 ہوتا ہے بخش ایک ستارے کا دیکھنا  
 کیسو کو چوڑ کر خم ابرو پر آپ نے  
 عیاں کو شکار بطعے پسند ہے  
 سرمہ ہے چشم کبکے ری میں انجھا  
 کا جل بہت سیاہ ہوا آنکھوں کی واسطہ  
 اندر کی کشیدگی سر و قد یار  
 گلہ تہ سے سوا ہے تمہارا اوگالان  
 پر یان وڑی ہیں کو پہ کیسو میں اسے ستم  
 باو شراب ناب ہوئے میکا شہد  
 تصویر کینچی جاتی ہے کس خوش حال کا  
 سینچا ہے باغ و ہر کو زہر آب میں مگر  
 پابند دام شوق نشانی سے ہو گیا

اللہ کو ہی علم ہے ہمارے مال کا  
 موندہ دیکھتا ہوں قاصد فرخندہ خال کا  
 ضامن ہوا ہے وز و حنا کو تو ال کا  
 ہم ابتدا سے لکھتے ہیں نقشہ ناک کا  
 رنگ نہیں تھا حضور کے ایک یگانہ کا  
 پاؤں شمس کے لئے ہر سراپاں پر زل کا  
 مسی تہا ہے سرمہ ہو چشم خیاں کا  
 افسانہ بڑ گیا ہے بہت میرے حال کا  
 دلدار آئینہ ہو تمہارے جہاں کا  
 اچھا نہیں ہے شوق تماشاے خال کا  
 خطا ہے کیا اظہار خسوف ہلال کا  
 پھندا حضور ہے چاہئے شیشہ کی بال کا  
 ایسا پسایا ہوا ہون سینون کی چال کا  
 لے گل چراغ چاہئے چشم غزال کا  
 سایہ نہیں پڑتا اس نال کا  
 فہم نہیں ہے پھول بنایا اوگال کا  
 کہہ سکتا ہے ملا زبان ہوائی کو جال کا  
 شیشہ ہے آبرو ہے پائے خیال کا  
 پھر تو میری نگاہ حضرت یوسف کے گال کا  
 سبے وجہ رنگ سبز نہیں ہر نہال کا  
 پہلا تھا ہے ہاتھ کا پھندا ہے جال کا

سے ذوالجلال وقت نہیں ہی ہلال کا  
سائل ہوئیں تجلی حسن جمال کا  
مذہب میں اپنے حکم نہیں ہے سوال کا  
یہ نرم میں بھی ضرور ہے کٹھا ہلال کا  
مہتاب کو میں پھول سمجھا ہوں مال کا  
اپنا سفینہ سینہ ہے اہل کمال کا

کتیو میں تیرے مالمب دیدار الامان  
ایک ایک ہاتھ کا سر چشم کلیم ہے  
کچھ مانگتے نہیں ہیں خدا سے ہی ہم فقیر  
مگر اگر بنائے ہیں طوباکے اسی صنم  
قاتل کے ہجر میں شب فرقت یہ تیرہ ہے  
اسرار حق بھرے ہوئے ہیں بیت بیت

مادام لکھنؤ ہے آباد لے مسخیر  
مجمع ہے اس دیار میں اہل کمال کا

پیشاؤنگا لہو تری منہد کیے چور کا  
زنجیر فیض نقش ہو رشتہ ر مور کا  
پروردہ ہوں میں حلقہ آغوش گور کا  
پانی ہے تیغ تیز میں دریا سے شور کا  
پوچھیں کسی بصیر سے کچھ حال گور کا  
بازو پہ اپنے چاہئے تعویذ گور کا  
عالم ہے میری نبض میں رفتار مور کا  
جالا لگا ہے گہر میں مری چشم گور کا  
جوڑا ہے مرغ ننگ پریدہ چکور کا  
دست خدا سے آج میں طالب جزا کا  
رشتہ ملا کھنڈ کو تکل کی دوز کا  
میرا ہر ایک عضو ہے طعنے چکور کا  
چلا آتا رہیں جو تری پور پور کا

دیگا جو بوسہ دشمنوں کو پور پور کا  
زار و ن کے گے خم ہے سراہل زور کا  
کوسن جیل نام ہوا میرے شو کا  
ای گل لگا کے زخم نمک تو ساتھ تھا  
کیا دیکھتا ہے وہ جو نہیں دیکھتے ہیں ہم  
تسخیر کر لیں عالم فانی کو جیتے جی  
شیریں لبوں کے عشق میں کیا ناتوان ہو  
سارا جہان دیدہ روزن میں ہو سیاہ  
سہ ملاحتوں کی دید کو آتا ہے ساتھ ساتھ  
قسیہ الم کو نام پیرا ہر توڑ دے  
ہو نچا میں تیرے کوٹھے تک سے آسمان مقام  
اس ماہ رخ کی عشق میں جلتا ہر شعاع  
پہنڈ ہے چہر این طائر ننگ حنا کے آج

<p>دول سے متاع ہوش و خرد آپ لے گئے          اس ماہ و شمس کے گہر میں ہوا مرغ دل سیر          غیر دن کو چہر آپ کروں دن بناتے ہیں          کرتا ہے کیوں وہ اور دوش قیس و اعجاز          روشن ہیں تجھے دہرین صید افغانوں کو نام          منہ دھونے میں جو افعی گیسو کو پیریز</p>	<p>اب خانہ خدا میں ہوا و خسل چور کا          بنی قمر قفس ہے ہمارے چکور کا          طالب میں ایک کاموں نہ خوابان کر دیا          جنگل میں دیکھتا ہے کوئی ناچ مور کا          تو ہے چرخ مر قفس ہر ام گور کا          سینے کی آفتاب ہے میں ہر رنگ مور کا</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مر قفس اسفند بجے نفرت ہوا و مینیر  
 مضمون باز دنیا نہیں مہندی کے چور کا

<p>گمان ہے شب ماہ میں اعجاز تمہارا          طفلی سے کیا کرتے ہو اعجاز کی باتیں          ہم جی گئے تھے جو اشارہ میں کیا قتل          کہ طرح نہ زیندہ ہو و عوا سے خدائی          اڑتے ہو فلک پر دم رفتا جیہینو          دل توڑتے ہو کھلتا اسرار عبت          واقف ہو انداز واد سے دل عاشق          تم گارے تو ہوش ہو سے سار فرشتے          ملتی ہو اگر ضلع کسی سے تو بتاؤں          مصحف میں بھی مضمون کمر کا نہیں آیا</p>	<p>زہرہ سے بڑا شعلہ آواز تمہارا          بہتر ہے سیحان سے ہی اعزاز تمہارا          اعجاز ہمارا ہے کہ اعجاز تمہارا          کونین سے اٹھتا ہے نہیں ناز تمہارا          پریان نہ آرائیں کہیں انداز تمہارا          حیرت ہے چپاؤں میں کہان راز تمہارا          ہمارا ہمارا ہے ہمارا تمہارا          زہرہ نے لایا ہے مگر ساز تمہارا          انداز میں آتا نہیں انداز تمہارا          اندھ نے پوشیدہ کیا راز تمہارا</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اچھی نہیں ہر خطہ مہینہ اشک فشانہ  
 توڑتا ہوں نہ کھل جائے کہیں راز تمہارا

<p>حال دل و حشر میں اخفا ہو گیا</p>	<p>پیر بہن پست پست کے پرواہ ہو گیا</p>
-------------------------------------	----------------------------------------

چنپی رنگون کا سودا ہو گیا  
 خوب ہم روئے شکستہ دل کے ساتھ  
 اے صنم اسد ری تیری کشتی  
 تیرے چلن میں بسا مجنون کا دل  
 اوصنم دیکھیں بلا گردانیان  
 پر لگائے خواہش پر دازنے  
 قتل ہو کر بھی نہ پوسنے تیرے گھر  
 کہا گیا مج کو زمانہ بے خطر  
 تیرے آتے ہی نہ ٹھہرا باغ میں  
 قرب گوش یار کا اندر شوق  
 تا خاک آخر تیلے لے گئے  
 دشت وحشت بن گیا مجنون کا دل  
 سرو آہن پھر رہی ہے عندلیب  
 تیغ قاتل میں مگر ہے آب چاہ  
 دیکھ لین گے کج کلا ہی آپ کی  
 ناامیدی کا جاتا ہی رنگ  
 کمال پر انگلی جو رکھی آپ نے  
 سب نے لوٹے اُنکے جلوہ کو فری

رخت عریانی سنہرا ہو گیا  
 ٹوٹ کر آئینہ دریا ہو گیا  
 مشتری ماتھے کا ٹیکا ہو گیا  
 نقش پالیلی کا چہرہ ہو گیا  
 برہمن صدقے کا پتلا ہو گیا  
 طائر رنگ اڑ کے غنقا ہو گیا  
 کیا درخوردس تیغ ہو گیا  
 میں طعام خوان یغما ہو گیا  
 اے پری ہر پھول پتا ہو گیا  
 چرخ اخضر گھٹ کے بن رہا ہو گیا  
 ہمسے تو اڑ کر فرشتا ہو گیا  
 خیمہ لیلی سویدا ہو گیا  
 آشیانہ حس کا بنگلا ہو گیا  
 زخم ہر بھل کا گھرا ہو گیا  
 آسمان ابھی جو سیدا ہو گیا  
 جس قدر خون تمنا ہو گیا  
 دور خط سینے کا چھلا ہو گیا  
 شربت دیدار جو ٹپا ہو گیا

رشتک کے فیض تلخ سے مہر  
 شاعر و نین تو بھی یکتا ہو گیا

جلوہ فرما باغ میں جب وہ سہی بالا ہوا  
 طوق قمری نور سے مہتاب کا بالا ہوا



آبلہ پانی سے آخر موت کو رحم لگیا  
 لیکے بد ہی باتھ میں تلوار کھینچ اپنے  
 دیکھ کر سوز و رونا چکر میں آئے سب طبق  
 سرد مہری آپ کی ٹھنڈا کلیجا کر گئی  
 شکل نورانی دکھائی کیا بحر دم صبح نے  
 خون میں تر ہو کے ہر چھایا بنا خوشی صبح  
 راہ ہم خستون نے پانی جادہ شمشیر پہ  
 گو ترہ ہے سیاہ شب مہتاب میں  
 ترے جلو سے سو سنہرا ہو گیا رنگ چین  
 مردی نکلے قبر و گزندگی ہو پیوند خاک  
 زاہد و نکو جلوہ حسن تباں کر تا ہو کر  
 خون اپنا خشک ہے بزم غنائی بایں  
 کس قدر ہے گرمی نام بت آتش مزاج

رہزن ملک عدم ہر پاؤں کا چھالا ہوا  
 بار پہو لون کا سرو ہی کسے لئے کالا ہوا  
 شعلہ نار جہنم صاف جوالا ہوا  
 یہ نئی گرمی ہے ہر سخت جب گزرا ہوا  
 لوشب تاریک تنہائی کا منہ کالا ہوا  
 مرتبہ اعلیٰ ہوا جو زخم دل آلا ہوا  
 پاؤں کا ہر آبلہ تلوار کا چھالا ہوا  
 میرے گھر میں چاندنی کا رنگ بھی کالا ہوا  
 صورت طشت طلا ہر نخل کا تھا لا ہوا  
 آپکی رفتار سے عالم تہ و بالا ہوا  
 نور خورشید آنکھ میں خفاش کے جالا ہوا  
 نصرہ شیر نستان سنے کا ہر نالا ہوا  
 برہمن کے ہونٹھینا قوس تجالا ہوا

حضرت ناسخ کی اصلاح اس غزل پر ہو منیر  
 آج رتبہ تیری فکر پست کا بالا ہوا

تصویر زلف و عارض کلفام لے گیا  
 دنیا سے داغ زلف سیاہ فام لے گیا  
 کی ترک میں نے شیخ و برہمن کی پیروی  
 کیا کیا دکھائی سیر سفید و سیاہ دہر  
 اعجاز میں نے رجعت خورشید کا کیا  
 بیشک بھرے دو عالم دیر و حرم میں ہم

مرغان قدس کے لٹو گلدام لیگیا  
 مین گور میں چراغ سر شام لیگیا  
 دیر و حرم میں مجھ کو ترا نام لیگیا  
 کس کس طرف کو ابلق آیا مے لے گیا  
 بالاکام اُس کو سر شام لے گیا  
 اس سمت کفر اس طرف اسلام لیگیا

پہلے کے گل چڑھائے کوئی میری قبر پر  
پستان نو وید نہ لے لیا کو خوب ہاتھ  
دیدار دوستان وطن کا دکھ دیا  
پہنا کفن تو کوئی تال میں پانی راہ  
راہ عدم میں سیر چرخان نظری  
دورخ میں جل گیا کبھی جنت میں خوش رہا  
نصرت ہوئی و درنگی لیل و نہار سے  
نیریز میں غروب ہوا آفتاب آج  
تیر ستم سے ملے اور اجانب عدم  
میں جستجوئے کفر میں پہنچا خدا کو پس  
ساقی کے پاس وسعت مشرب رہ دی

میں آرزوئے وصل گل اندام ہو گیا  
میں داغ حسرت شرم نام لے گیا  
جب کو عدم میں ابلق ایام لے گیا  
کعبہ میں جب کو جامہ احرام لی گیا  
تربت میں داغ غم دل ناکام لے گیا  
مر کر بھی ساتھ گردش ایام لی گیا  
میں صبح و شام اسکو لب لبام لی گیا  
تربت میں داغ بادۂ گل فام لی گیا  
پر آپ کے خدنگ سے میں اسم لی گیا  
کعبہ تک ان بتوں کا بے نام لے گیا  
میں کائنات فلک عوض جام لے گیا

یچو لطف عشق کا نہ لیا جیتے ہی صیغہ  
ناحق کا سرخ مفت کا الزام لے گیا

قمری کا طوق حلقہ آغوش ہو گیا  
غنچہ برنگ گل ہمہ تن گوش ہو گیا  
نشا چڑھا کیکو میں بے ہوش ہو گیا  
گردون غبار قافلہ ہوش ہو گیا  
زخون سے جسم زار نہ رہ پوش ہو گیا  
بھٹکا پھسما سخن جو میں خاموش ہو گیا  
آئینہ جو ہرون سے نہ رہ پوش ہو گیا  
یوسف کا حسن خواب فراموش ہو گیا

جب ہم بغل وہ سر و قبا پوش ہو گیا  
اشعار میرے سنکے وہ خاموش ہو گیا  
پانی غیر نے شراب مجھے بخود دی ہوئی  
اسد جو بخود دی نے و کہا میں تعلقان  
تینج اجل کی کاٹ سے وڑتا نہیں موعین  
لے بت خیال وصف وہن میں پانی راہ  
خون خوارون کے حضور نہ آیا ہمارا ج  
طالع جگالے آپ نے ارباب عشق کے

پہنہاں سبہ زیرِ سبزہ خطا تش عذار  
 حورین گلے لپٹتی ہیں آ کے رات دن  
 آریست حسن کی نگہ کر م کے حضو  
 بے لطفیوں سے تم جو ملے فیو جان ہی  
 ابرسیہ کے سایہ سے سرمہ کھلا دیا  
 کاندھوں سے میرے کاتب اعمال گر پڑے  
 کانون کا حسن جلوہ عارض ہو گیا

شعلہ فسون جس سے جس پوش ہو گیا  
 جنت کے راہ کو چھ آغوش ہو گیا  
 آئینہ جام بادہ سرمہ جوش ہو گیا  
 پھانسی گلے میں حلقہ آغوش ہو گیا  
 سبزہ تمام طوطی خاں و شش ہو گیا  
 تڑپا بین رستہ کہ سبکہ و شش ہو گیا  
 رخ آفتاب صبح بنا گوش ہو گیا

آتا ہوں عشق میں لبِ اعلیٰ کی مینیر  
 گو یا شرابِ آتشِ خاموش ہو گیا

سبزہ تھما سے رخ کے لئے تنگ ہو گیا  
 پست و بلند ہر مہر کہا تا ہوں تھوکر بنا  
 اسل کی بھی تڑپنے کو ملتی نہیں جگہ  
 ہزاروں سے ہی بیتن لاغر ہوا سبک  
 جوش جنون نے جسم کے پرزہ و اثر آدھے  
 اس بت سے جسم نزار جو لپٹا نہ صال  
 مضمون آہ کر م نے جلوہ دکھا دیا  
 ناس کے تصور کی سو میں رات بھر  
 سرکت کے گر پڑا اسی قاتل کے پاؤں پر  
 آڑاؤ کے میرے چہرہ پر سے شوخ کر گیا  
 کرتار بالغات کی تحقیق عمر حبیب  
 بہت تک بھی ضعف تو نہیں آسکتی ہو گیا

طوطی کا عکس آنے میں رنگ ہو گیا  
 ایسا سمند عمر روان انگ ہو گیا  
 کیا عرصہ حیات جہاں تنگ ہو گیا  
 تو لا تو لپٹنے سایہ کا پاسنگ ہو گیا  
 رخت پرنگی بھی مجھے تنگ ہو گیا  
 عالم کو جہاں رنگ سنگ ہو گیا  
 آکر ہوا میں نامہ مرا چنگ ہو گیا  
 دل ہر صغیر مرغ شب چنگ ہو گیا  
 جلاوے سے لاپے م جنگ ہو گیا  
 مرغ شکستہ بال و ارہ رنگ ہو گیا  
 اعمال نامہ نسخہ فرنگ ہو گیا  
 دروازہ گھر سے سیکڑوں فرنگ ہو گیا

محرورم ہونین خدمت استاد سے مینیر  
کلمتہ مجھ کو گور سے بھی تنگ ہو گیا

مینور کے کاشوین سونا تلے رخسار دیکھا  
دھوپ سے تیز ہے سایہ ہمیں تلوار دیکھا  
فرشی جھاڑون پر انہیں شبہ ہو فوار دیکھا  
زار ہوں چاہئے سایہ مجھے دیوار دیکھا  
موجوں پر شبہ ہوا موتیوں کی مار دیکھا  
باغ فردوس میں میل ہے گنہگار دیکھا  
بطحے کیون نہورنگا رقی ہی میخوار دیکھا  
تیرہ بجتی سے گملا جسم یہ بیمار دیکھا  
بادلا مانگتے ہیں آنسوؤں کے تار دیکھا  
آج نیلام ہے یوسف کو خریدار دیکھا  
راستا ہول گیا قافلہ سیار دیکھا  
صبح کو سمجھے ہیں ہم نور اترار دیکھا

خط سے موزون ہو جمال اور طر حمار دیکھا  
رنج سے کم نہیں احسان بھی خون خوار دیکھا  
آب آئینہ عارض سے جو محفل بھیگی  
نردبان کی نہیں حاجت تری کوٹھو کیلے  
دانت چمکو جو ہنسی میں تری ہنگام شنایا  
کوچہ یار میں سرگرم تماشا بین ہر مست  
ظرف کا دہریان شب غم میں بھی اڑتی  
نبض گردیکھے تو خال کف عیسیٰ ہو جاتا  
عشق رخسار طلائی میں مجھے رُلو اگر  
مشتی حسن کی بجتی ہے تمہارے ہاتھوں  
تیرگی تھی شب غم میں عیاؤں بات  
یاں ایسی تھی غم کے بسر ہونے سے

کیون نہو یاد صبا کی مجھے ہر سخطہ مینیر  
دوست ہے دوستوں کا یار ہے وہ یار دیکھا

شوق نے زخم دہن پر مرے جلوہ باندا  
دیو کے پوست کا آزاد نے تسما باندا  
نخل ماتم بین مگر موت نے کشکا باندا  
شست میں ماہی ہے آب کا کاٹا باندا  
جھاڑ باتون کا جو تھے لب سیا باندا

تار بوسون کا لب یار کے کیا کیا باندا  
نفس ظالم کو کیا قتل فقیری کے لئے  
شمع تربت سے جو پرانہ نہیں مل سکتے  
زلف میں اُس نے دل عاشق مضطرب بنا  
لوگ فوارہ آب دردندان سمجھے

سجود زلف میں یا قوت کا شمس باند  
 تپنے اپنے نفس جسم میں کاٹا باند  
 نخل طوبی میں مگر حسن نے پھندا باند  
 سب کہیں قنبر دیوار کا پٹا باند  
 عشق نے خانہ زنجیر میں گھوڑا باند  
 مینے مرغ نظر یار کا کانا باند  
 اس نے جب موتیوں کے ہار سے جوڑا

بال انگشت خنائی میں لپیٹے تھے  
 طائر روح سے ہے نوک مڑھ پیوستہ  
 مرغ دل قید ہے ای سرو تیرے گیسو میں  
 دیکھ کر کشتوں کے انہا لب بام ہنسو  
 گیسو یار کا باند ریا تو سن غم  
 شہر میں کی نلش تیر نگہ کی بندش  
 کمر شب میں پڑی داب در غلط انکی

نہ کہلا حال طبیعت کی تعلی کا مینر  
 اس غزل میں کوئی مضمون نہ اعلیٰ باندیا

طائر ہوش مرا نکے پریزا دیا  
 چشم سبز زخم میں کیوں نشا ایدیا  
 خضر کے ہمیں میں گلگشت کو صیادیا  
 خلد سے میرے لئے مصرع شمشادیا  
 اس خدا کو لئے یغوار کو میں یادیا  
 ہاتھ میں طائر زنگسرخ بہزادیا  
 ڈاک میں کیا خطر خسار پریزا دیا  
 کہنیک کینچن مرغ نوجو وہ جلا دیا  
 سیری جگر کی کس لئے طرہ شمشادیا  
 فصل گل آئی نہیں موسم فریادیا

نی خودی سے جو ترا حسن مجھے یادیا  
 نہ بھی تھی مے ہستی میں اگر تیغ ادا  
 سبز باغ آج دکھا جائیگی کا ہی پوشا  
 خط میں جواں ہے اوچلے قد کی تصویر  
 آج ہے ہچکچوں میں قاتل مینا کی صدا  
 ایسی ہندی ملی تصویر کہ مافی بولا  
 کس قدر جلا ہوئی سمندر عارض کئی  
 گرد و مین ہو گئیں انگشت اشارت کی  
 بال اترے ہوئے پہچو چھو رخسار قد  
 آج شمشیر زبان شور نہ ہو جائے کہیں

ہم بجالائے مینر امر علی اصغر خان  
 جنکا فرمان حدیث اور ہوا رشادیا

تیرے وعدہ غلط اسے حورِ ثمال سمجھا لب جان بخش کو دی آبِ تھاسو تنبیہ خوب اس غیرت زہرہ سے لپٹ کر گیا سر کو چھوڑا تری مجلس میں جو ایڑی تک چین آنکھوں میں پھرتی ہے اس غیرت ملی کی چشم گریبان سے جو کی خواہش طوفانِ شگ جھوٹی باتیں مجھے یاد آئیں جو اسکی شگ سیری زنجیر کاغل جس نے سنا ان کو اڑ گیا وصل کا دن برقِ جہنم کی طرح بیتزاری دل پر داغ کی یاد آئے لگی شوق فریاد سے تا گور مجھے پہنچا یا تیرے رخسار کا فائوس میں پر تو بول پڑا کفر و اسلام نے مقصد کو پہنچنے نہ دیا عکس خورشید کو دریا میں آئینہ بن گیا تیرے پنجے کا خمس میں جو باندھا مضمر چاندن میں مرے نالوں سے مکدر ہو چکا موج زن خون کا دریا جو ہوا ای قاتل	جو ہر شمع زبان کو خط باطل سمجھا خضر کو سبزہ شیب لب ساحل سمجھا شریت وصل کو آبِ حیرت بابل سمجھا جس نے دیکھا ہے مجھے گلہ سستہ محفل سمجھا پرودہ چشم کو مین پرودہ محفل سمجھا مشتاقی نوح کو مین کا سہ ساحل سمجھا صبح کا ذب کو مین پیشانی قاتل سمجھا چاند کو شمس آواز سلاسل سمجھا پر تو مہر کو رنگ رخ بسمل سمجھا رقص طاووس جو دیکھا طیش دل سمجھا الف آہ کو مین جاوہر منہ دل سمجھا گردن شمع مین متد آن محال سمجھا کمر و دیر کو سنگ رہ منزل سمجھا دست گرداب میں سوئیے جلاسل سمجھا مہر گرہ شمع کی مین عقد انا مل سمجھا آہ کو دو چرخ مہر کا مل سمجھا دامن زخم کو مین دامن ساحل سمجھا
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دل سے کیونکر نہوں مداح کمالات عروج اسے متیر اس کو مین مہر علم مین کامل سمجھا	ناما دیرون کو قدرت کا تماشا نظر آیا دل میں نہ کیسو رخ زیبیا نظر آیا
اس پرودہ مین اندھون کو بھی کیا کیا نظر آیا اس آئینہ مین شب کو بھی چہرہ نظر آیا	

عکس رخ گلگون سے تماشا نظر آیا  
 خوبی میں دو بالا وہ سدا نظر آیا  
 دل خوش گہروں کا ہمیں صحرا نظر آیا  
 نیرنگی حیرت سے روان بہترین آنسو  
 نکلا جو ہوا وار میں وہ رشک سلیمان  
 بالیدہ ہے ہر شیشہ ہے ابکی ہر تھک  
 خلعت مجھ وحشت نے دیا وسعت دل کا  
 نظروں میں یہ چہا یا ہے غبار دل چستی  
 وہ آئینہ سیما ہے دل سخت عدوین  
 عاشق ترے پلگوں کا ہوا زندہ جاوید  
 زاہد نے بھی عقد آج کیا نہت عجب کے  
 برگشتہ نصیبی صرف دلی کہوں کیا  
 آئینہ گیتی میں وہی عکس ہے ہر سو  
 کہتے ہو مرے پیکر وہی کوئی نا  
 اس بت کے نہانے سے ہوا ضایہ پانی  
 اسی حور کی رنگت اڑی روزی ہمارے  
 شیشہ سے گلگون کا انہیں مد نظر ہے  
 ہو جائیگا سب کوہ جہان سنگ فلاخن  
 شمعین جو ہمیں نرم طاسات کو دیکھا  
 کیوں خوش نہوئی بیٹھے کے تیرے فلک  
 لعل گئی ہیں خاک میں لاکھوں دل روشن

آئینہ آہنیں پھولوں کا دونا نظر آیا  
 پر نور بدن چسکے جوڑا نظر آیا  
 کیا گرونی کی کا بگولا نظر آیا  
 تصویر کا دریا ہمیں بہت نظر آیا  
 آرتا سوتے افلاک فرشتا نظر آیا  
 ایک ایک خلک پختہ بینا نظر آیا  
 جاہ میں مرے دامن صحرانظر آیا  
 ہر آنکھ میں آنسو مجھ ڈھیلیا نظر آیا  
 بوتل میں اتارتے ہوئے شیشہ نظر آیا  
 سولی کا خریدار سیہا نظر آیا  
 جنت بطورے مرغ مصلیٰ نظر آیا  
 موتی کے عوض اس میں پہلو نظر آیا  
 منے ہر اس شوق کو دیکھا نظر آیا  
 ناک میں تہا رے پر حقا نظر آیا  
 موتی بھی صرف میں تہ دریا نظر آیا  
 رنگ گل فردوس ہی کپتا نظر آیا  
 تیغ نگہ ست میں چہا لا نظر آیا  
 وحشت میں جو عالم تہ وبال نظر آیا  
 آنکھ میں جو ہو تین ہند تو کیا نظر آیا  
 موزوں قدمے یار کا پلا نظر آیا  
 ہر ذرہ مجھے عرش کا تارا نظر آیا

سیر سکے کی چمیلی میں بھی کاٹنا نظر آ کر آیا  
یہ کہیل ہمیں بنے گہڑا نظر آ کر آیا  
آئینہ ایجاو میں دہتا نظر آ کر آیا  
چاک گل فردوس میں بچیا نظر آ کر آیا  
گیسو کی بھی زنجیر میں ٹانگا نظر آ کر آیا  
گرون کی صراحی کا یہ مینا نظر آ کر آیا  
چشم بختنگ میں جالا نظر آ کر آیا

آنکھوں میں کھینکھو بھی یہی دولت دینا  
سچے بو و جان نقش سزا ب نظر میں  
حیرت کدہ دہر ہوا مجھ سے مکدر  
خوش آتے نہیں دانت کسی جو جھک  
مدت سے نظر دوختہ رہی ہیں گرفتار  
چنپا کلی اس مست و حسن کی دیوہی  
مدنوں ہوا زیر زمین آپ کا لاغر

کلمتہ میں ہر دم ہے صغیر آپ کو وحشت  
ہر کوٹھی میں ہر ہنگام میں جنگلا نظر آ کر آیا

پنڈیا باس بن پنبہ کف سیلاب کا  
اگنبد مرقد پر اپنے شبہ ہے دولاہ کا  
کل وہ یوسف خوب رویا سنے قصہ بکا  
آتش گل نے اثر پیدا کیا سیلاب کا  
نام ہے مشہور اس منزل میں ہرن خواب کا  
دغل تو سن پر ہے وہو کا کعبہ کی محراب کا  
مرہم کا فور میں ہو گا اثر تیزاب کا  
توڑنا ہے لوح تربت سے طاسم اس کا  
فرش صحرا کے لئے لازم ہوا سیلاب کا  
میں ہوں ہرن کو سمجھا ہوں میں اب کا  
بن گیا تار طلائع تار آہنی مضارب کا  
حال جلا د و تمہارا بھی ہوا قصاب کا

خواب میں بھی جوش دیکھا ویدہ پر آب کا  
دور ہے بعد فنا بھی ویدہ پر آب کا  
واہ رہی تعبیر اٹا مجھ سے پوچھا اسکو بچ  
بھاگتا پھر تاج ہے اس تفتیدہ سوہ شعار  
خافو ہشیار ہو دنیا میں ہشیاری شیط  
ہر قدم پر سجدہ کرتا جاؤ نگاہ شہسوار  
گرمی زخم جگر ہو گی برودت پر قوی  
رفع غفلت کے لکھو نہ کر نجاؤں گوہرین  
فرض ہے دریا و لونیر خاکسار دیکھی مدد  
موت کو دیکر متاع زندگی غافل ہوئیں  
پلیسی تھی پارس سے طرب مگر برگینا  
خون لاکھوں کرتے ہو کوئی نہیں داؤ



قید اگر منظور ہے زنجیر در پھنا سجدے  
دہوے جب دست خدائی سرخ دریا ہو گیا  
میں تو سا جہ ہوں تر سے دروازہ کی محراب کا  
ہر حباب بھر رہا دھوکا ہوا سرخاب کا

طبع روشن سے سنا دے اب غزل ایسی مینہ  
جسکے ہر مصرع میں ہو مضمون آجے تاب کا

جوش سے میر جوش میں دیدہ پر آب کا  
رک گیا پلکوں سے موجہ دیدہ پر آب کا  
میرے آنسو رک گئے حیرت سے احوال کا  
چشم عبرت بین دکھاتی ہے طاسات جہاں  
چین سے سوؤ نہیں روز گرم غم میں اور کجا  
ہمکنار اگر ہوا مجھ سے جو وہ دریا جس  
شب شب تاریک فرقت میں چمک کر رہی  
آشنای بھر بے پایاں بے تاب رہی  
اے پریر و وضع تیری خط خط ہے نئی  
آہر کے ناتوانی چشم تر سے رہ گئی  
رات بھر چشم نجوم و مہ چمکتی ہی نہیں  
تھکے پر ہے شک کنوئیں کا سر پر دو لا  
بندان تنکوں نے رستہ کر دیا سیلاب کا  
آب یمنہ بیان پانی بنا سیلاب کا  
دیکھتا ہوں عین بیدار عین عالم خواب کا  
مانا ک لون دامن نخل چادر مہتاب کا  
حلقہ آغوش حلقہ ہو گیا گرداب کا  
ڈھنگ ہر مار محو فی سیکھا کر یک شتاب کا  
جب سے میرے پاؤں کو چکر ملا گرداب کا  
تجھ کو ہر نامہ لکھا جائے نئے القاب کا  
حلقہ ہر چشم تر حلقہ بن گرداب کا  
کیا ویسا ہے سرمہ خاک عاشق بیخواب کا

اور اگر گلچینی مضمون رنگین سے مینہ  
طبع میں عالم ہے رنگ گلشن شاداب کا

حلقہ حلقہ گھر بن سخت دل تیار کیا  
سوئے میں نظارہ کر لون رکو عالبتاب کا  
ہیل ہی تیار تھا طفلی میں اس تیار کا  
رک نہیں سکتا ہے دریا دیدہ پر آب کا  
زلف جانا نہیں ہے عالم بوجہ سیما کا  
خوف کیا روز و نگہ کو ہے شب مہتاب کا  
پر اڑاتا تھا ہوا پر ماہی بے آب کا  
پاٹ ہے رومال میرا دامن سیلاب کا

خواب بین یا ران رفتہ سے لافاتین ہوئیں  
 کہتے ہیں سب بیکر شیب میرا حضور  
 نیند کی صورت نہیں دیکھیں بھر داغ جگر  
 لگ گئی آگ آتش سے تھاب یا بین  
 مجلس شمع وہ بین شمع یہ مجلس ہو بین  
 بھر جان کے الم میں ہم فرشتے بیگنے  
 اہل تسلیم و رضا سے سر بلند کی ہوئے  
 جہک کے ہنر بوسہ ابرو کی جب لگی جا  
 اس قدر فریاد محشر خیز اسے بلیں نہ کر  
 مہر دست آویز غم ہے ہر شکر داغ غم  
 ہے تکلف آگیا وہ سہ دم منکر سخن  
 پرورش تقدیر کرتی ہے مجھے بھر قضا  
 نشہ جرات زیادہ ہو گیا اسے میکڑ  
 موسے آتش دید سانہل کہا تو وہ ہو کر  
 ہو گیا ہون میں نقاب رو سے روشن فقیر  
 خال خط سے عیب لکھ کر وہ عاقل کو نہیں  
 دوست دشمن سے زیادہ فیر کرتے ہیں ہری  
 ہونٹ پر انگشت لگیں رکھکے وہ کچھ لگو  
 لاغری کے ساتھ بتیابی ہی اسے جھرسن  
 تیری فرقت میں جو آنی بھگور واکھوڑ  
 میرے مرغ دل کی بتیابی مارائی گسٹ

ہے سبھا نظر غفلت کو رہ اجاب کا  
 آدمی اتناک نہیں دیکھا کہین سیاب کا  
 پر وہ میری آنکھ میں شاید کہ ہے خواب کا  
 دیکھ لو ہوتا ہے کونا ہا در مہتاب کا  
 غم مرا سیاب کہ ہے جگر غم اجاب کا  
 دریاں درخت سے پہاڑ آب طعم خواب کا  
 خوش سازید تار و قریب ہے خراب کا  
 حلقہ آغوش پر عالم ہوا محراب کا  
 بیکھنا نشتہ نہ آئے گشتن شاداب کا  
 دل سے محشر صحت گم کردہ اجاب کا  
 رہ گیا پاس اب سے قافیہ اداس کا  
 فرنگ کو پروردہ کرنا کام ہے قصاب کا  
 ساغرے بگیا کا سہرہ راب کا  
 بین جو لکھن گرم فصول اس ملاؤ قصاب کا  
 چاہیے تیرے عجب کو چادر مہتاب کا  
 سچ مصحف بن ہونا نقطہ و اعراب کا  
 برہمن بھی پتہ اب کہنے لگے قصاب کا  
 شاخ مر جان نے مٹ پید کیا عتاب کا  
 خار ہے جسم لاغری ہے آس کا  
 مران چشم سے پھر منہ نہ دیکھا خواب کا  
 سولہ ایسا کہیں ہے ملاؤ سیاب کا

خداست اقدس میں پلک پر پغل پڑا اسے میر  
شہرہ سب اہل سخن میں ہے ترے نواب کا

<p>طلب دل مجھے غور غوار و شے حاصل ہوگا اشک غمی کے تسلسل میں بوشال ہوگا تیرے ہاتھوں کی صفائی سے پیر کی بستر دم ترنیں سینے کا آئندہ لوح یا قوت نرسے گا کبھی سوہرائی طلب کے خالی اثر و لہ کا بچشان ہو گے شب فرقتیں دیکھے گا جان کر آئینہ جو وہ غیر مستحسن جہوٹی باتوں کے سوار سج کبھی بولیں ٹوٹنے کی دل مجھوں کی صدا آئے گی دوست دشمن اثر جذب سے ہو جائیگا شب مہتاب میں بے یار کے ہوگی حشمت پغل ناتخ مروجہ کی اصلاحی ہے</p>	<p>ناخن شیر سے حل عقدہ مشکل ہوگا شہ سج یا قوت مراد دل ہوگا جو ہر تیغ قضا دیدہ بسل ہوگا سج غصہ سے جو رنگ رخ قاتل ہوگا سر شوریدہ مرا کاسہ ساکل ہوگا کچھ مار کی صورت نہ کامل ہوگا داغ فوراً رخ مہتاب سے زائل ہوگا خط تقدیر بیان ہی خط باطل ہوگا چاک لیلی کا اگر پردہ محسوس ہوگا آکے خضر مری گردن میں حاصل ہوگا پیشم آہو سج داغ نہ کامل ہوگا اس کی ہر بیت سے زنجیر حاصل ہوگا</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تو غلام اسد اللہ ہے کیا فکر شیر  
ناخن شیر سے حل عقدہ مشکل ہوگا

<p>کعبہ کا سجدہ شرف بخش جبین ہو جائے گا عاشق و معشوق میں منعم جو سبجے گا دہنی تیرے زخمی سے لپڑ ہرن فرشتہ نور کے کعبہ برو کے غم میں نام ہوگا تیرہ نجات قطع ہوگا جامہ تن دست نازیار سے</p>	<p>کاسہ سر باغرات زمین ہو جائے گا پیشم احوال اس کے خاتم کا لکین جاگا صاف مہربا یا پر روح الامیں ہو جائے گا سنگ سودو بیکھنا سنگین ہو جائے گا کوچہ مقراض چاک آستین ہو جائے گا</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نام عاشق کدہ کے ہو گا ناتوانی پر گواہ  
 سجدہ زاہد ریای ہے تراشا دیکھنا  
 صفحہ دل پہ کہنچو گی ایک دن تصویر رخ  
 سر و مہر عشق گیسو کے ہو گی وقت بچ  
 مہر کے حرفوں سے عشق خط کہلے گا دہر  
 دورہ حسن و ہنکی گریبان لائیگی رنگ  
 جب پڑیگا عکس خط رو و روشن جامین  
 مستی پر کہند وائیں گے وصف خ بجا لار  
 دیکھ لو نگالامکان تک بعد قتل آخورش  
 نقشہ کہنچو گا بہار ہی ناتوانی کا اگر  
 قند بستی یہ حلاوت پائیگا منہ کا اگال  
 پرودہ وار چشم ہو گی قفر میں اوقا و گی  
 پھول بجا نیگی ہجر یار میں داغ سفید  
 عشق زلف عنبرین پر کہاں کہنچو نیگی  
 ران پیکر کی لب بام فلک کے آپ پر  
 اے معنی تو ادا نیگا جو گہوڑا سوچرخ  
 ٹوٹ کر بھی دل چھوڑیگا تجھے شو شمس  
 دیکھ کہ پرودہ حیا کا بزم عیشن بارین  
 خاک اڑیگی جسکے منہ پر ہوا کوہر سے  
 جلوہ رخ سے بنی کا قرص مہ خال ذوق  
 نل ہر ایک بار و کر گوشہ پر اگر ہو گا نمود

دیکھنا موئے نجف خط نگین ہو جائیگا  
 داغ بڑ بکر قالب خشت زمین ہو جائیگا  
 کندہ یہ قرآن بالائے نگین ہو جائیگا  
 خون مرغ روح جگر مشکا پین ہو جائیگا  
 لے گل خوبی ہر از خم نگین ہو جائیگا  
 شعلہ جوالہ لعل آتشین ہو جائے گا  
 ابر و دو شمع و زو تہر شین ہو جائیگا  
 دیکھ لینا بے نقط خط جبین ہو جائیگا  
 کاسہ سراوڑ کے جسم دور بین ہو جائیگا  
 موقلم دست کرم کا تبین ہو جائیگا  
 نخل شمع طور کا گوندا نگین ہو جائیگا  
 بوریاجسے لیٹ کر پوستین ہو جائیگا  
 کوڑیالا مار شاخ یازمین ہو جائے گا  
 ایک دن بودار اپنا پوستین ہو جائیگا  
 آج اس جیتو سے پیدا انگبین ہو جائیگا  
 آبر و زہر ہلال قاشن میں ہو جائیگا  
 یہ وہ میوہ ہے ترش کر قاش زین ہو جائیگا  
 کاسہ طنبو چشم شہر گین ہو جائیگا  
 گرد باد دشت خط عنبرین ہو جائے گا  
 چاہ غنغب کا تو اماہ مبین ہو جائیگا  
 صاف مطلع مستراوے مرجین ہو جائیگا

تیرہ روزی ہوگی نورانی تہار و حسن  
چاند سجھے گا زمانہ عکس گوش یار کو  
سینہ خط کو رہے گا وصف خور و زبان  
پہچ و زلفوں کے دم بازی تمہاری کمین  
عشق گیسو میں کہ ورت ہی بسا دیگی چھو  
شعبہ بریا کر گیا حسن چشم و زلف کا  
لے آ کر گیا جہنم بخت تک تہاں اسب ناز  
باز کی کوتاہی پر چاہیگی دست صاف یار  
نعل ہون خاک کو چلیں گے جٹ و روگ تم  
خزمین مضمون کا تو دے دین مری بہت میں

زنگی بخت بیہ طفل حسین ہو جائیگا  
چاہے خشک و زن و زین ہو جائیگا  
حفظ اس طوطی کو قرآن میں ہو جائیگا  
کوئی دہاگا و وہین چل لیتیں ہو جائیگا  
پیر سے دل میں میل اگر مشک چین ہو جائیگا  
ابق لیل و نہار تہاں ہوی چین ہو جائیگا  
ہلساں مشتری دامن زین ہو جائیگا  
موسیٰ چنی تار تار ستین ہو جائیگا  
نیگلون اس ضرب گویا زین ہو جائیگا  
نکتہ چین برے سخن کا خوش چین ہو جائیگا

مرفعی کے عشق کی کیل یان کر شیب  
رشتہ عمر و ان چل لیتیں ہو جائیگا

زہرے فلک نظر میں تر مال ہو گیا  
مقتل میں کر گئی نری تلوار سرفراز  
بہر فراق عیدین داغ چین ہوا  
چہاں کہتے جو خاک تمہاری تلاش میں  
تلوار کا نیام بیتا میری کہاں سے  
نقشہ تمہاری کو چپ کا کھینچا جو بعد مرگ  
سوز وں کیا جو حد مہ ساعاں ہجر کو  
قسمت میں عشق تھا جو نری دام زلف کا  
بہل ٹر پتہ میں تر مری رفتا ز ناز کے

سونا تک آفتاب کا ہر تال ہو گیا  
عاشق کو آج خلعت رواں ہو گیا  
ٹیکا کانگ کا مہ سوال ہو گیا  
کا مہ ہار می عمر کا عزال ہو گیا  
نعل قضا کو پوست سیرا چھال ہو گیا  
میں السطور نامہ اعمال ہو گیا  
مضمون شمع بحر میں گہریال ہو گیا  
کا غلط چین کا مہا جال ہو گیا  
کشتہ تمام نقہ خلف ال ہو گیا

بریاں تہوں کا دانہ ہر سال ہو گیا  
خط شکستہ طوطیوں کا جال ہو گیا  
مشتون کا کہیت مفت میں پانا ہو گیا  
منہ دی سے سرخ آئینہ کا بال ہو گیا  
انگیا کا پان دیکھ کے منہ لال ہو گیا

گرمی نمی ہے آتش حسن و جمال کی  
لکیر جو اضطراب میں مضمون خط یا۔  
پل منظر سے پیستے بین خمیوں کے دل  
لگاؤں ہو ہے خون جگر سے شکاوت دل  
چہرہ تمام میں ہے محرم کے زنا سے

محروم وصف گو ہر دندان سے ہے مینر  
راجہ سے ابرین موتیوں کا کال ہو گیا

گو یا ہے طوطی آئینہ رخ میں رنگ کا  
اپنی گلی میں شیر ہے کتا تفنگ کا  
خالی کیل ہے مہنر خزانہ تفنگ کا  
دستار آفتاب میں طرہ ہے رنگ کا  
یارب چراغ پا ہو گھوڑا آفتاب کا  
توڑا ہے تیرے ہاتھ کا توڑا تفنگ کا  
جام جہان نہا ہے پیالا آفتاب کا  
پلہ ہے آنکھیں بھیکے طوطا آفتاب کا  
پھیل ہے جال گیسو و آفتاب کا  
خال رخ پر ہی بنے پتھر آفتاب کا  
بنا لکائیں حضرت یوسف کے رنگ کا  
جلوہ دکھا رہا ہے وہ بت رنگ رنگ کا  
دافون میں ہے لہا نے بان خدنگ کا  
عالم ہے آبا، آئینہ میں آب گنگ کا

خود برات ہے وصف خط سبزہ رنگ کا  
گھر بیٹھے مجھ سے غیر کو دعویٰ ہے جنگ کا  
پکھلے ہیں ال بت خانہ جنگ کا  
جلوہ ہے جام میں خط سبزہ رنگ کا  
چرخ ہوا ہے میں جانید چکاتو ہیں رنگ کا  
چلوں گنگر و نمین ہے بندوق کی ہنر  
زخمی تھکتے گولیوں سے سب جہان کا  
گوئی ہی ہم سے پچکے نکلتی ہے آپ کی  
وہ کیلے ہیں طائر جانکا شا کا آج  
ترس ہر فوج چاہے زینت حسین کی  
ہوں سرخ و زما نہ میں خوبان لکھنؤ  
محفل میں شمع بھریں موتی چمنیں بول  
رہ زون جگر میں پڑتے ہیں تسبیح یار سے  
ہر دم تیرا کا انکے قریب آدھما ہے

وانتون کا مکس وقت ہم محیط ہے  
 زخم بدن کہیں ناپیلی تو کیا عجب  
 جو شش جنوں سے شہر و نیک نشاہر ہے  
 آئی قیامت کچی کل اگر اڑی  
 وسعت تمہارے بزم طرب کی میں گیا  
 افسرہ دل نہیں بہت ترسائی یاد میں  
 حیرت زدہ وہاں کے ہوش اڑاؤ حضور  
 غیرو کا فقرہ کرتے ہیں بوسے دانے  
 دریلے اشک فیس جو بڑہ جائے نجد میں  
 پہلی تمہاری کان کی پھرتی ہو گھنوں

ہیرے کا ساز کیون نہو تیری سزنگ کا  
 لوہا ہے تیغ یار میں ناقہ کے سزنگ کا  
 پیتا ہوں پوست لالہ داغ پانگ کا  
 قرطاس مسح حشر ہے کا نہ تنگ کا  
 جام فلک پیالہ بنا جگرنگ کا  
 کافیتہ سپیدی حسن فرنگ کا  
 آئینہ ہے کہ حوض ہے ہوئی کو رنگ کا  
 چھینٹا حضور دیتے ہیں صحبت کو رنگ کا  
 لیلی کی مانگ اڑو ہو پشت نہنگ کا  
 پلکین تمہاری اڑہ ہیں پشت نہنگ کا

پچھلے غزل میں جی نہ لگا خوبی میں  
 مضمون ایک بھی نہ ملا اپنی دہنگ کا

یہی کعبہ ہی قبلہ ہی مرجع ہے عالم کا  
 بلبلوں خار صحرائی سے میوہ و سم غم کا  
 لپٹ کر خواب میں لوٹوں مزار اس خانہ کا  
 کبھی پر تو نہ کچھ کام سے خورشید عالم کا  
 ہمارے آبرو نقش لگیں بے ثباتی سے  
 ترے دولت سرا میں جزو توں کچھ نہیں کیا  
 مری آوارگی کا رنگ جم جائے زانہ میں  
 جوانان چین میں کشت خون ہو تم اگر آؤ  
 ترش و تم ہو کر می میں مہسی گینی ماری

ترے کوچہ میں ہو چکر کاواحت آئندہ کا  
 بناؤں گو کرو پاؤں اگر گوا محرم کا  
 مری غفلت کا پردہ پوست ہو باہم توام کا  
 ہزار آنکھیں کالیں ٹوٹ کر آئینہ شبنم کا  
 مشادے نام کو انگلی سے جو بے رنگ خانہ کا  
 بنا ہے سوانگ گہرا ایک خانہ نقش و بہم کا  
 اکیں نیز سوانی کا رنگ بجائے نیلم کا  
 ابھی غنچہ طہنچوں میں بھرنی سیاب شبنم کا  
 ترنج مہر کی ترشی نے کا نارنگ نیلم کا

منو پائے تنگ اہل آبرو درون جنبہ و نوج  
 چہ پائی ہو نہ غصہ میں اگر اس پاکد اس  
 تجر و تہاری حسن کے ہو بے ثبات ایسا  
 کلون کا خون ہوتا ہے ترسے دست کی  
 چین نیلا ہوا ایسا تہاری سرد مہر کی  
 کھلے کا باغ عصمت ہاتھ تو سر آشوب  
 دکھا خواہید کان خاک کو اور کئے جو ہر  
 جرات مثل کل کیا کیا مری کی کہنا ہوں  
 تہاری نام پہ ہر نگہ کی جان جانی ہے  
 کسی با آبرو کشتہ کا روز قتل ہو شاید  
 نعل پہی اہل آبرو کو بگردش سے  
 علاج زخم سی پر دہ رہا میرا زمانہ میں  
 تہا رہے بال گردن جو تو اسی پانی پانی ہو  
 سکوت بچے سی جاکہ میں کیونکر نہ بھاؤ  
 مگر آنسوؤں کی نظریں میں کر دینا اگر  
 مہکتے ہیں او گل پیل ہوئی ہر کٹوری کے  
 کیا کوئی مہر سہر اس بیت عیار کی اگر  
 نبوی بقدر ہر نیت کی شوق کی جانی ہے  
 خرمیا آپ کے چلتے ہیں برق حسن گلگشتے  
 سند نشہ بخو کی سواری عین تیرات ہو  
 آری رنگینہ کی شوق کی طلوع مہر غری

دو گے کا چاندنی کی کہیت میں ہر ایشیم کا  
 اثر و اتون کا بخیہ سب گینا دامان مریم کا  
 بنے آئینہ خورشید شبنم آب شبنم کا  
 لہو کے چھا پڑوینا ہر چین میں بچہ مریم کا  
 کہ دندان سی آلودہ ہر قطرہ رشخ کا  
 طراپے کا اثر نہ پر ہے گلہ بچہ مریم کا  
 چہرے گاؤں میں سبزہ تری تیج قضایاں کا  
 لک زخموں کے کہا نہیں شورش شبنم کا  
 بنا فیروزہ مردہ نگین اسی عمان خاتم کا  
 لہو سی سرخ ہر دانہ ہوا تسلیج شبنم کا  
 فلک پر لیلیا آخر کو آب دانہ شبنم کا  
 لباس زیت کا پیوند ہر بھیا ہر دم کا  
 پھوڑی لاف مثل کو چین میں بچہ مریم کا  
 کہ ہر خاشی اس زخم کو پیا ہر دم کا  
 میری ہر آنکھ ہوا ہر طفلان کو ام کا  
 بنا چھو لوں گا بنگلا آج بنگلا نیری محرم کا  
 بٹایا آب زہر گاہ پانی چاہ زہر دم کا  
 بنا دوں گا تپا خشک ہو کر بان محرم کا  
 اثر ہے گری بازار میں نار جہنم کا  
 ہماری تر دماغی ہر پینہ خش ستم کا  
 کلور میں گر چو ہے مروارید شبنم کا



کیا نام علی کو درویش ملک محمد سے  
غم احبابین سفینہ زنی کے دل کا مہم  
ہر گنگا کوئی ہمسار دکھا طالیق مانیس  
سکوت انفعال جہنم کا ہر دانہ شاہد ہے

ملے گا مدعا کہیتجا ہے حلیہ اہم عظم کا  
لیا س ہوگ کر نکلنے کو گھولائیل ماتم کا  
ہمارے زخم کو کھلانے کو نامن ہوشیم کا  
ہوا شک چال گندم پر غائب ہوش آدم کا

شیر اس یہ غزال خوشید کو چا کر بنا ہون  
کہ جو مصرعہ آؤ نہ ہو گوش عشق عظم کا

مرقدین میں شک فی ہشیا کر دیا  
زنگ آئینہ کا عکس سو گلزار کر دیا  
کہوئی ترے پسینہ کی گرجی عتاب کی  
اپنے سیانچون کو مارا جو تیرے  
حسن طبع دیکھ کے دل ہو گیا خشک  
کافی زبان مرغ چین ہر دم نالہ ہے  
تیرے روز مہینے ہوا اپنے غور کی  
ابر و کی تل کی دھونم نے سر و ہوا  
باتوں میں لا غرون کو اور ایسے فائدہ  
پایا طیب نے جو تیرے زلف کا مرض  
کیا لائین ہم احاطہ مضمون کی قین  
زلفین نہیں شاتے ہو آنکھوں کی پاس سے  
تاقیم نہ کہے دانت حسینوں کی شایہ  
دولت کو دانت کند کو میری حرص کی  
قامت کو ساتھ نہ چیدی تھو حشر کی

سوئے خواب مرگ سی بیدار کر دیا  
شاداب قم فی سبزہ زنگار کر دیا  
تھنڈا چرخ شعلہ رخسار کر دیا  
ستی سی نیلون لب سو فار کر دیا  
شورے فی سر و شربت دیدار کر دیا  
نگلون ہوتے کو چہ متعار کر دیا  
مجھ کو برہن بہت پندار کر دیا  
زاغ کمان کی شور فی بیدار کر دیا  
ان چینیوں کو آپ نے پروا کر دیا  
شال خوا میں شک شب تار کر دیا  
آزاد مرد قامت دلدار کر دیا  
سہل کو نمنے سائیر کیا کر دیا  
ان موتیوں کو اختر سہا کر دیا  
کہتا تمام شربت دنیا کر دیا  
تھیں مصحف دلدار کر دیا

پانی سے تر مرقع گزار کر دیا بند اس خریطہ میں خطر خسار کر دیا کوڑھی کاتنے نعل شکر بار کر دیا تو نبی کو تنے طبلہ عطار کر دیا چاکر کو اس نے صورت دستار کر دیا آہون کو سرد گلشن رخسار کر دیا	شبنم سے روکے رنگ بہایا بہار کا منہ پر نقاب ڈالی جو سبز ہوا نمود سب کلمہ دانت بوسہ لب کی امید چہرستار محفل عشرت مہک گئی مگر دشن سے آسمان نے دین فرار دیا نالان ہیں عشق عارض رنگین میں اتار دیا
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ارض و سما ملا دیے مالون سیاہی میں  
پست و بلند دہر کو ہمسوار کر دیا

مرغ تصویر پر افشان ہوا تھا سو ہوا جو کہ پر دیمین بھی عریان ہوا تھا سو ہوا جنر دل پارہ قرآن ہوا تھا سو ہوا شب گیسو میں چراغان ہوا تھا سو ہوا گل چراغ تہ دامان ہوا تھا سو ہوا نقحرہ غوق گریبان ہوا تھا سو ہوا خشک لب چشمہ جیوان ہوا تھا سو ہوا سرخ دامان بیا بان ہوا تھا سو ہوا بیضہ آبلہ بریان ہوا تھا سو ہوا زر گل گنج شہیدان ہوا تھا سو ہوا	مضطرب عاشق حیران ہوا تھا سو ہوا شکر ہے جامہ سے بارہ ہوا غصہ میں عشق رخسار کتابی نے طرہائی عرت جلوہ یا قوت کی بجلی کا ہوا بالون میں داغ پنهان ترے آنیسے ہوا انسر الفت اس عارض سیمین کی گلوگیر موی لے گیا کون عقیق لب جان بخش کی آب دشت و دشت میں باخون کف پاکوٹو اپنی آتش قدمی بھی ہے طلم تازہ آپ نے مفت کیا خون جوانان چین
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکوم الد سے میں را بر طبیعت اپنا  
اس غزل میں گہرا نشان ہوا تھا سو ہوا

تیری فرقت میں شراب عیش کا توڑا ہوا	جامہ سے دست سبوت کے واسطے پوڑا ہوا
------------------------------------	------------------------------------

ناچنے معراج پائی سننے کی جب میلتی  
 لے اڑی عاشق کی وحشت پاس سے ٹکڑ  
 رات کو تنہا کہیں بہتا ہیو بہن کہیں  
 داغ سوزان سے جگر پہ ل ہیو جگر مٹا  
 پستی موباف میں ہیو بہن جو شیک پہنچ  
 شور کب کے تلخ گوئی تم جو کرتے لطف تھا  
 کہیت کشتوں کا جو روندا خون کو چھینا  
 بوسہ سبب فتن لطفی میں لیکہ کیا کریں  
 ہو گئی رادگر فوج جوانان چمن  
 دیکھنا عیار یان زلف سیاہ یار کی  
 دل پکایا گرمی رونہ فراق یاہ نے  
 اشرفی کا پھول ہیو ہوند ہیو کہیں ملتا نہیں  
 ساری زینت مشکلی جب پت یا سو چلے  
 مار بہن سیکڑوں میں اوہ میں ہیں انجو  
 زبان مگر اسے باہم کھڑے کھڑے ہو گئیں  
 بان کا موقی نظر آتا نہیں ہے زلف میں  
 خط میں ہر سنی ہو سون کی ہر دہنوں کا پیر خیا

دور سا غر بڑہ کے رقص ہر اکا توڑا ہوا  
 ناقہ ریللی کو سایہ قیس کا کوڑا ہوا  
 لال جوڑا آپ کا سرخاب کا جوڑا ہوا  
 ناکہ کش ملاؤں تشباز کا جوڑا ہوا  
 سبز انگریز بہر سے اس سانپ کا جوڑا ہوا  
 گالیوں کے کہانے میں کچھ نمک توڑا ہوا  
 دیکھیو گلداز سبزہ آپ کا گھوڑا ہوا  
 بد مزہ ہو جائیگا کھپا یہ پھل توڑا ہوا  
 داغ لالہ سے نسیم صبح کا گھوڑا ہوا  
 صبح دم غائب رہ خورشید کا توڑا ہوا  
 آتش خورشید سے پکارا پھوڑا ہوا  
 باغ عالم میں زر گل کا مگر توڑا ہوا  
 دانہ گوہر صدف کی کان کا پھوڑا ہوا  
 کوچہ گیسو کا رستہ ہیو اچھوڑا ہوا  
 اضطراب لے جان تیری جہر میں تھوڑا ہوا  
 شاید اس مار سیہ کا دانت ہے توڑا ہوا  
 سبزہ خط بانہ بنو کے طوطی کا جوڑا ہوا

آگنی پر شمع گوئی یہ طبیعت لے مینہ  
 لکھنؤ کا ذکر خوش فکر کوڑا ہوا

ہو بہا چمن لے غیت کشن پشا  
 آپ کی تیغ تبسم ہوئی ہو سمن پتا

دیکھیں بانی بن تجویرا گل دسوسن پتا  
 خوب ظاہر ہوے مہی سے مہی کی گرجہر

صاحب برگ و لقا شوق شہا و گلین جہا  
آب شمسیر کی سیر نہ ہو نخل قامت  
طوطی سیر نہ شمسیر کو مجھے پڑ ہوا  
نالہ گرم ہوا ہجر تیان میں سیر نہ  
میں ہوں کاہیدہ تر و کشتوختن نخل مراد  
ترے جلوہ و آری طلعت عالم و ترک  
جھلکتے ہیں جو کوئی کانگی بالی پسلی  
تنگ چشم کو دکھاؤ جو تم انگلیا کا بان  
ٹوٹ جاتا کوئی پتا جو تری بالی کا  
باندہ کر دے میں رکھوں گل جھٹا میں  
گلشن بہرین ہمایہ نہیں کوئی میرا  
نقد دل چین لیا آج تیری بالی کی  
شعلہ شمع ہر طور سے کہتے ہیں

اب نکالے مری شاخ رگ گردن پتا  
ہو گیا میری گل زخم کا دامن پتا  
دہن زخم میں رکھہ اسے بیت پرین پتا  
ہو گیا شعلہ آواز سر ہمیں پتا  
شامیانہ سوسا ہر سر مرغن پتا  
پر تو رخصی ہوا سایہ تو سن پتا  
ہو گیا سیر نہ گوش گل روزن پتا  
کائی نہجای پنے چشمہ سوزن پتا  
بھیجتا سحر دادے امین پتا  
دعا اگر کان کا وہ غیرت گلشن پتا  
بہنیں رکھتی ہر مری شاخ گلشن پتا  
میری قسمت کی ہوا دیدہ رہن پتا  
تیری بالی کا ہے وہ ایسے روشن پتا

گلشن بہرین چوں کوئی برگ نہیں  
سخن بخت کی ہو پارہ آہن پتا

چاند کو زرد تر ہے سامنے جانی سبھا  
دل پریشانیے سبیل کی جو آشتہ ہوا  
آبرو سے مری اوقات کئی فدا میں  
روغن قاز بطمی کو ملا کر تاسوں  
رضت تن شکر کو چھان لیا عاشق نے  
تجاربہ کے چھوڑ زخم کہن یا قاسے

لالت کو سرمہ چشم میر قانی سبھا  
موسم گل کو مزاج حنظلانی سبھا  
عمر کی چال کو آنسو کی روانی سبھا  
خوب ساقی سبب چرب زبانی سبھا  
داع کو عامرہ ہستی کی منشا سبھا  
ماہ کو کوہی میں تلوار پرائی سبھا

دل پروانغ کی فریاد سو یاد و طفل  
 راستے سگ لیل کی حکایت پائی  
 چلی اس گیم رویہم عالم میں شراب  
 دل جیوانش سرد سے افسردہ ہوا  
 منہ مضمون ٹامین سے پہچو چکر پاپا  
 بے بساط اس قدر ایام شاپ بدل گئے  
 کسی گلو کے تصور میں لگی جو چسکی  
 کان نہ لکھ نہ سنی جہا تیونگی کا تعریف  
 اول روز ہی تھا نشہ ہستی کو زوال  
 تو جو حال نہ پیرا ضعف ہو اٹھو و چند  
 تیرے پر تو سے مرتع جو ہوا موزوں  
 یاد آیا جو تیرا مصرع وقت موزوں  
 اس کی آنکھوں میں سما یا جو خط نبیلنا  
 تنگ سے پہچے غمخا کا پوکا جو ہوا  
 آتش غم ہوئی فرستیں جمی آتش تیز  
 ہر جہیز میں رہا خوش نشان کھر سخن  
 آگیا عہد شباب اس کی نشانی آئی  
 بسکہ ہر رنگ سخن کا سے حیرت و قیون  
 دل لگاتے ہی اجمارہ زرباکچہ اپنا  
 خاتمہ پر ہوئی کھر کھانی ایسی  
 علم تحقیق میں انصاف سے جیسے دیکھا

نالہ طاؤس کا چڑیا کی کہانی سمجھا  
 سرگلشن کو گلستان کی نشانی سمجھا  
 ساغری کو میں کشتی و خالی سمجھا  
 آب آئینہ کو میں برف کا پانی سمجھا  
 خضر کے سر کو حباب یم فانی سمجھا  
 سایہ و در کو میں شام جوانی سمجھا  
 شیشہ برادہ کی میں پیچہ بانی سمجھا  
 صفت انگلیان وہ چڑیا کی کہانی سمجھا  
 شفق صبح ازل کو سے فانی سمجھا  
 تیری نصرت ہم آہوی جوانی سمجھا  
 دھوپ کو دیکھ رنگ رخ مانی سمجھا  
 قامت حشر کو میں مصرع ثانی سمجھا  
 اطلش وہ بادام گرد و بانی سمجھا  
 باتنگ ناقوس کو میں مشیہ خوانی سمجھا  
 ساغری کو گل زخم نہانی سمجھا  
 مادہ کو کولب دریا کے معانی سمجھا  
 قول کے چیلے کو میں دور جوانی سمجھا  
 جس نے جو بات کہی تیری زبانی سمجھا  
 میں طبیعت کے علاوہ کو امانی سمجھا  
 میر قصہ کی تمامی کو وہ دہانی سمجھا  
 رشک کو ناسخ مفسور کا ثانی سمجھا

قانیے آئے جو پھر کے بین پانی بھرا  
چشم انجم کی مین وجہ نگہانی بھرا

سختی دہر ہوئی بجز سخن میں آسان  
منتظر تیرے نکلتے کے ہیں شب بہر پیاہ

بہر دانی کا کھجور مجھ کو نہ ہو شیر  
کونسی بات یلن جسہ بہر دانی بھرا

آج باغ پر طاف اوس کا میوا ٹوٹا  
صد نہ چنش مرگان سے پر شیشا ٹوٹا  
اس نے فاسے آئین کا چالاک ٹوٹا  
خوب نجیر مہوش کا ٹانگہ ٹوٹا  
پڑ گیا پاسے نگہ انگہ کا وہی ٹوٹا  
نبض کی جھری یار نے پونچا ٹوٹا  
دل شمن کی طرح شیشہ صہب ٹوٹا  
بٹکے بجلی دہ گری آج جو جھولا ٹوٹا  
لوگ کہنے لگے حصار کا پھل ٹوٹا  
سانس جلنے لگا عالمی دم سے ٹوٹا  
آج قفل دہن یار کا کھسکا ٹوٹا  
بوجہ سے کاتب اعمال کے مونڈ ٹوٹا  
آج بندوق کی ٹوپی کا ستار ٹوٹا  
کیا ہوا گالیوں کا جہاڑ جو ٹوٹا  
آج دست نگہ ناز سے تیکا ٹوٹا  
بن گیا تیز چیری جو کوئی بھولا ٹوٹا  
صفت آبلہ ناقوس کلیسا ٹوٹا

آبلہ سینہ پر دلغ کا کیا کیا ٹوٹا  
دل نازک نگہ قہر سے میرا ٹوٹا  
خاشن غم سے پہ پہ لارے غم کا ٹوٹا  
کھل گیا جوڑ مجھے آپ کی بیہوشی کا  
نظر قہر سے تیرے میں ہوا نابینا  
اس طرف جوش طیش اور دہاں کش ناز  
میری کہنوں سے جو اس شوخ نے کی تو بہی  
جھوٹے میں ہوئی لغزش تو جلا یا بھکر  
تیرے گانے سے معطر ہوئی محفل ایسی  
لب جان بخش کو دیکھا تو ہوئی زینت  
مٹ گئی پیہ وہانی کی خاشن بوسے  
کرو یا ضعف نے یکہ ست محفل ایسا  
مثل ابلین جلا غیر نشان سے ترے  
بد زبانی جو چٹھی غم نکرے شمع جمال  
تیرے پلکوں سے تین نواہ ہوا دگر  
گر گیا خون مرا نکھا گنوار ہی گہنہ  
سے جھم یہ ہرے نالوں سے ہوا نہر آب

لکھنؤ کے کسی بت کی یہ امانت تھی میر  
فرخ آباد میں دل آپ کا بیٹا ٹوٹا

سے پر غی طائر ہے پر کبھی فرنگ اور  
غل ہوا درغ کمان سیکڑوں فرنگ اور  
آج جگنوں کی طرح ہر شر سنگ اور  
بسنگیا چودہویں کا چاند اگر چنگ اور  
اے شہ حسن ہماں کے مرادنگ اور  
تیرے آگے گل خورشید کا بھی رنگ اور  
رنگ سینا تو فلک دیکھ کر مر دنگ اور  
تو سن باز گئی ماتہ دم جنگ اور  
کیا تفس لیکے مرا مرغ خوش گنگ اور  
آج طوطی کی طرح ہر قدح بنگ اور  
طائر جان ترے ہاتھوں جو ہوا تنگ اور  
ایک دن شکہ کی چھلی کا بھی چورنگ اور  
اُس پر پی زاد کا گھوڑا جو لب گنگ اور  
ناایان سیکڑوں اپنا فرس رنگ اور

دور تک ضعف میں چہ یکا مری رنگ اور  
خان ابرو کا جو شور سے بت گلنگ اور  
پر گئی جہاں جو اس طفل نے پیچھے رہے  
کھیل میں تر تری تھلی و تھلی و تھلی  
سلطنت کا مرض عشق میں ناتھہ آیا سلف  
شوق شمع سے غلام ہے یہ اے شعلہ طور  
رات شفاف سہتی نرم شراب آساقی  
مینی کی دست داری تو گڑھ وصل میں  
دل نالان نے کیا جسم گلی کو برباد  
سب جان بخشش کے پر تو سے مگر جان پر  
سب جہ عید فتن کو پیچھے رہ گئے پوچھ  
زیر پرستون کو دکھا تیغ نگہ کا عالم  
خاکینیں لگتی موجوں کی روانی ساری  
ٹھوکرین کہا کے قلم نے یہ مشکل طر کی

کیا اور آیا ہے تمہیں چنگو نہیں اسٹیو میر  
خود بخود آج تمہارا کہہ کیوں رنگ اور

ہوا شکا چشم تر پر داغ خون کا  
کہ چہ تار بنگیا دست جنوں کا  
عجب پہولا ہے لالہ بیتوں کا

نصرت تھا جو روے لالہ گون کا  
ہوا ایسا مرا طوق گاؤ تنگ  
کہاں شیریں نے دیکھا زخم فرماؤ

رفوہوں دامن کوہ سکون کا  
دھوان ہر آتش سوز درون کا  
کہیں ٹاپو کٹے دریائے خون کا  
فلک بچائے جام وائے گون کا  
زمانہ کم ہے چل کاف و لون کا  
بناہوں شیر صحرائے جنون کا  
ہتھین چلنے کا حقراکاف و لون کا

چھپا پائے چاک سیدہ صبر  
شب فرقت جسے سمجھیں نادان  
لہو و کر غبار دل نکالوں  
وسے خالی ہونے پھر بھی وہی دور  
مٹے گا فشر کن آنکھوں کے آگے  
میرے نالوں سے جنگل کو بختا ہے  
بنائے ہو کسے کن کہلے صد ہا ہا

مینیر اسبب عم سے نہ اوترا  
بہت سا اسم اعظم پڑھ کر پھونکا

شکر ہے اللہ کے کہ چاشین پیدا ہوا  
آج ماہ بالہ نواف زمین پیدا ہوا  
ہو گئی زیب مکان ہر مہر مکن پیدا ہوا  
قوت بار و ختم المرسیا پیدا ہوا  
خانہ حق میں نبی کا جانشین پیدا ہوا  
آج بالادست اہل حجاب میں پیدا ہوا  
چٹائی گیر لبان ہرین پیدا ہوا  
یعنی اُس میں قبلہ دنیا و دین پیدا ہوا  
خاتم بخشش کا نقش نگین پیدا ہوا  
و انھت اعتراف قرآن میں پیدا ہوا  
خانہ معبود میں طقل حسین پیدا ہوا  
مقتدا ہے حضرت روح الامین پیدا ہوا

آج کعبہ میں امیر المؤمنین پیدا ہوا  
چودھویں کا چاند کعبہ میں نظر آؤنگا  
شادی میلاد حیدر خانہ میں رہتی  
لوا القادر دست حق آتی پیر کے لئے  
کون سے بندہ کا مولد کعبہ پھر آخر علی  
بفرمائی زید اللہ فوق اندھنم کعبہ  
پڑھ گئی شہد قناعت میں بالادست حجاب  
عبداللہ کو جانب کو جدہ اسو و حجاب ہوا  
میں سائل کو الگوئی بخشی وقت رکھ  
سہم بجا و دعویٰ سلوئی عین الہ کا  
حسن یوسف کی سفید عین کعبہ میں  
تہنیت کا گل و شبنم میں ہر بالائی فلک



کیوں طنائے نیمہ ایمان نہ مضمحل آج  
 سنگ آئودین بجلی چاندی دو تپند ہے  
 آج میلادِ قسیم نادرِ جنت کی ہو دہم  
 گوہرِ نادعلی آویزہ ہر گوش ہے  
 نفسِ پیغمبر کہا حق نے اسے قرآنِ بین  
 بیعت دستِ خدا کا سلسلہ ہاتھ گیا  
 کہہ گیا طفلِ اسافنی کا حسین خشر یہ  
 قبلہ جو ر و ملک کا نالِ کعبہ میں گرا  
 آج وہ پیدا ہوا جس کے لئے فردِ بین  
 و کہو ظلمات سوادِ کعبہ میں آبِ حیات  
 جانشینِ مصطفیٰ بقیصل و زوجِ فاطمہ  
 جانِ وسمِ مصطفیٰ مصداقِ قضیٰ کرمِ اعلیٰ  
 صاحبِ لولاک کا نقشہ جانِ روح ہے  
 خاکساری کی ملا جسکو خطابِ بولاب  
 تشنگیِ روزِ محشر کا عیشِ یراضطراب  
 بیخِ حرمِ انسی کی فکر سے دادِ گندم کا دل  
 نفسِ جانِ خونِ وسمِ مصطفیٰ پر مرتضیٰ  
 دو دستوں کو والِ مننِ اللہ کے معنی کہہ  
 دو سرِ مصرعہ جو یا نور کا مطلع بنا  
 اور حق سے جائزہ اعجازِ روش ہو گیا  
 مقدمِ حیدر سے پکیمہ غضبِ ہو گیا

رشتہ دارِ مصطفیٰ مثلِ لکڑی پیدا ہوا  
 ہر چہ پست دینِ امامِ مہدیین پیدا ہوا  
 عرشِ کہتا ہی میرا کرسی نشین پیدا ہوا  
 قلمِ اعجاز کا درقین پیدا ہوا  
 احمد ثانی امامِ الاولین پیدا ہوا  
 آج پیروِ مرشدِ اہلِ نقین پیدا ہوا  
 خلقِ بینِ اسنادِ جبریلِ بین پیدا ہوا  
 آج وہہ شہرتِ نافِ زمین پیدا ہوا  
 چشمہ شیرینِ شیر و انگلیں پیدا ہوا  
 ساقیِ تنیم و خضرِ راہِ دین پیدا ہوا  
 کعبہِ اسلام کا رکنِ رکین پیدا ہوا  
 ملکِ دینِ یسوع کا مسندِ نشین پیدا ہوا  
 باعثِ پیدائشِ پیغمبرِ زمین پیدا ہوا  
 آج وہ گلگونہ روئے زمین پیدا ہوا  
 نشہ کا سون سا قیامِ معین پیدا ہوا  
 جیسے سیرِ لذت کشِ نانِ جوین پیدا ہوا  
 ناصرِ حق و ارشِ شرعِ مبین پیدا ہوا  
 صورتِ اعجازِ فخرِ سیلین پیدا ہوا  
 ثنائے محبوبِ ربِ العالمین پیدا ہوا  
 آفتابِ صبحِ حبیب و استنیر پیدا ہوا  
 غلِ ہی آہوِ مریم سے کچھ نہیں پیدا ہوا

نزع کے خوف اور فکر قبر سے چھوٹی منیبر  
حیثی امراض وقت واپسین پیدا ہوا

زمانہ میں ہے دن آج اُس قدسکی ولادت کا  
پڑا کلمہ کیا سجدہ دم میلاد مولا نے  
زمین آسمانیں شہ جبار حق کا پیدا تھا  
قدوم حجت حق سے ہوا اوج ہر قدر حاصل  
کبھی کالبد افلاک بتا بیضہ عفت  
خبر شتے آئے ہر یکے لئے افلاک بعد سے  
نہوتے صاحب عصر زمان موجود اگر لیل  
خدا ج طرح ہے لیکن نظر آنا نہیں ہر گز  
اکہی تشنہ کاموں کیلئے آب بقا ہوا  
منور کردے اپنے نور سے اسو آفتابین  
ظہور اب جلد فرماؤ کہ شیرین کام ہوں غلام  
سیما و ملائکہ کی مامت کیجئے مولا  
ہزار دن ہو گئے وصال لے مولا زانوین  
پڑے ہیں پر دکانکھوں پر نہ ہیں کو میں نے  
جدا ارباب ظاہر اس قدر میں لطیف باطن سے  
غنی بے فیض ہیں قتل چہر ہی اہل بیت  
فقیر دن کو ہی دنیا کی طمع ہے سارے شہر  
وہ اندھے ہیں جو منکر ہیں تری ذات مقدسہ کو  
سزا دے جسید گاہ و ہرین ہر ایک عالم کو

ہو سورہ آخری آیا ہے قرآن مامت کا  
ہوا اعجاز ظاہر سب کتابوں کی قوارت کا  
خط باطل بنا مضمون ہر مکتوب عت کا  
جبین عرض لکھنے ہوا صبح ولادت کا  
ستون قصر سستی جو نہ تو پاؤں حضرت کا  
دیا کروہیوں کو اپنے خلعت زیارت کا  
تو تفہیم کہن بتا ورق صبح قیامت کا  
یہی راز خفی ہے حضرت مہدی کی غیبت کا  
اندھیرا چھا گیا دنیا میں گمراہی کی ظلمت کا  
سچہ شرع ہوا برا گیا شرک ضلالت کا  
دل منکر ہی شیشہ بنے زہر مامت کا  
بنی مصحف کی سطرین جس جہاں حجاز  
خبار آگیا ہے رنگ شرک سے آئینہ ہند کا  
ہوئی ہر شت مدفن گو کہ وہیل چشم حجت کا  
ہلک ہے جو ہر معنی سے ہر آئینہ صفا کا  
تپا ہے کاسہ درویش میں چشم مروت کا  
نہیں معلوم کس شکل میں تکیہ ہے قذاعت کا  
سودا نکھوں کے بالے سو ہے پردہ خواہ غفلت کا  
شکار اب کہیل شاہین ترانہ سے عدالت کا

دکھا سے جلوہ اپنا منکر و نکو مکتوبجا کر  
 پیام مرگ ہو تیرا ظہور پاک منکر کو  
 پڑا طوطی کی صورت سنو کلمہ ہی تو کیا حال  
 ترے دشمن کو جاسے امیں بھی ہو ضرر پہ  
 کستہ ان جہان بے تپ کے جلوہ کے صحرایہ  
 لب جان بخش و سپنے جلا و دہلیا گیا کو  
 مفیز زخیاں تیغ عصیان ہو یہی مریم  
 رکاب پاکین فضل خدا کا سایہ ہاتھ آئے  
 سوا و لشکر دین ہو عروج تازہ حاصل ہو  
 زمینوں کو ملے اوج اسقدر تیری سوا کی  
 فتوح تازہ کاؤ نکا بجے گا عرش اعظم پر  
 حضور آفاق میں ارث ہیں اعجاز مسیحا  
 ہرے یہ آبرو باغ جہان کی تیری جلوہ  
 اگر آئے ضوی پاک کا ان کو تصور ہو  
 کرے کسب صفایہ تیرا راہ حضرت  
 اگر پر قدسیوں کے ہوں پھر پھر بشارت  
 تیری تیغ قضا ہدم کا زخمی جگ سکے کیوں  
 مسخر کیوں نہوں جی ملک احکام والا کے  
 چو افلاطون ہی اتنا تیری بستان انشیں  
 ستون عرش اعظم کیوں ہو قد قدس کے  
 کا ایک زمین سپنے خزانہ آپ کی خاطر

مرے دامن سے جو بٹے دغ بیری کی ہر گز  
 صد اسے کو سب جلتے کہ ہوں آواز سے  
 جو منکوت ہے ترے اعجاز قرآن فیضیت کا  
 بنے آغوش گورنگ ہر کو پہ راست کا  
 رگ گلین نظر آتا ہے عالم غار وحشت کا  
 جبین حضرت ہمسر ہو پتھر لوح تربت کا  
 جو تو کا نور ہے اپنے کف اریا یں  
 کہ خیر فرق اقدس میں ہر عالم کی جہی کا  
 شب معراج ہو سایہ تری اعلام حشر کا  
 سپہر عالم دین ہو غبار افول شکر کا  
 بنے گا گنبد چرخ نہم نقارہ نصرت کا  
 ارادہ کیجئے اپنے مریضوں کی عیادت کا  
 ابھی چہر کاؤ ہو آب دل گل کی بطوب کا  
 دل جو رو ملک کسٹر ہے عطر لطافت کا  
 تیرے گرد و قدم غارہ ہو رخسار صبا کا  
 تو چو ہے اسٹ لشکر ہے ہر سر و جنت کا  
 اجل کے ہاتھ میں دامن ہو گلہائی جبرحت کا  
 تری زنجیر مدین ہے اثر سطر غمیت کا  
 پڑا دیتی سبق اطفال غنیہ علم حکمت کا  
 کہ مرغ سدرہ ہی ہے فاختہ شمس اقامت کا  
 کلید حکم سے کہل جائے گا ہر قفل دولت کا

گیسو پر فلک پرستی بر انگشت ماه نو  
 سبب حق کا تو سہام ہی محبت ہر گھنٹی کا  
 زبان خاص ہی تو حضرت قرآن مطلق کی  
 زبان گئے آپ خطیبہ نبر خیرا کمالی پر  
 خدا و مصطفیٰ کا تو ہی نائب و زمانہ میں  
 زبان و ان خدا و مصطفیٰ تو ہی عالم میں  
 نے خدمت جو تیری کردہ کا خاکسار و  
 سچا کو ہی وہ بیاد کا سایہ سمجھتا ہے  
 سرور اماندگان اور خدمت کو اور مولا  
 جلالیکو تو نہ بھلائیگا اور قیلہ عالم  
 مبدل ہو گئے صد عشق تیرے زمانہ میں  
 زیارت پرست ہیں گا کہ قدر کس طرح درم  
 جو تو فرما کر تو لجا دی جو کرم اقدس میں  
 سنا کی خبر اسید خون تن ہی ہو جائے  
 مجاہد فی سبیل اللہ کر کہن تیرا خادم  
 بہت گہرا ہے ہر ظلمت و عیب و نیان  
 پچا لوستیا و حیرت گردان و مجھے پیا  
 نظر آئی گی صد کس طرح صبح تمنا کی  
 مرو مار شرہ و خامہ تیرا و مافی بہن  
 ادا خدمت تیرے خرقوں ہی اور شاد و شاد  
 پچھو نہی کیا تمہیں تو نہی پچھو نہی

اشارہ کر رہا ہے غافل و تیری  
 جناب مصطفیٰ کا دل پر گوشت تیری غلو  
 کلام پاک پر سہرا لالی فصاحت کا  
 کئی زینے تیرے کیا مرتبہ بام بلاغت کا  
 ترا جواہر و آیہ ہی قرآن کریمت کا  
 حدیث پاک میں ہر لطف و صفت کی آبرج  
 بند ہے دستار مرین گو شوارہ و  
 مرین عشق اقدس ہو محتاج صحت کا  
 بنے زانوئے حور و خدیجہ و احسانت کا  
 ہو گا سنگ سود و صابہ تیرے میری بت کا  
 ہو گا ہر اقبال نقطہ لون نکبت کا  
 تری محراب نماض ہر انگشت اشارت کا  
 حضرت منظر اور حق تیری اجازت کا  
 رکاب خاص میں خلعت و عکر شہادت کا  
 ہمیں مشتاق اور مولا میں باب غنیت کا  
 گنہگار و کفر و دہ و کجی نور شفاعت کا  
 و کہا باز آں دنیا و اثر شرم کی طاقت کا  
 مری آنکہ ہر کرم و سود و انعام غریب کا  
 اگر آنکہ ہر دین و دیکھو ہر حق تیری صحبت کا  
 بنا ہی فاختہ کا طوق حلقہ تیری جنبت کا  
 تیری و اماں ہی بہن ہی بہا حق و حق کا

ترسے پای مقدس کی جو لپیٹو لگا یہ پور لگا  
 ججے بھی مسجد پہلے میں یا کعبہ میں یا مسجد  
 دکھائے سے جلوہ لے دریا پر حست نشتر کا  
 ملون آنکھ میں جو سرواڑی نور حق نظر آئے  
 تماشا زبور خاص میں ہے نور حق جھک  
 اعلیٰ سے دل غم دینہ کو اپنی پستی سے  
 گناہوں سے بچا کر شوق طاعت لائے  
 خدا کی واسطے حل کر میری ہر پستی سے  
 عطا ہو صحت کامل میرے بیمار کو جلدی  
 نشانہ قیوم و خالق سے محفوظ ہو جاؤ

قد غم گشتہ ہو گا ناخ آخ دست قدرت کا  
 نظر آجائے پر تو آفتاب برج قدرت کا  
 تباہ مابہر و سکا کسی دم بہر کی مہلت کا  
 تماشا دیکھو یہ قطرہ تری دریائے حمت کا  
 قیامت کا گذر تباہی گزرنا ایک ساعت کا  
 گل دستار نور شید فلک ہو دل حست کا  
 مری گردن ہی پہنچا دو رکھ ضیق معیشت کا  
 کہ تو وارث ہے دانا و پیمبر کی سخاوت کا  
 سبچے میں اسطہ دیتا ہوں حضرت کی شہادت کا  
 عنایت کر دلا میں ہو جو گوشہ شکرت کا

میں غم گشتہ کو جاری دکھائے نور کا جلوہ  
 دل و جان سے بہت مشتاق ہو تری لایا

بسمول سے بوسہ لب کا ہو وعدا ہو گیا  
 فقر میں جب داخدا رہا اپنا سراپا ہو گیا  
 لذت تقریب سے دل آج کینا ہو گیا  
 رنگ مقتل دیکھ کر اہل ہوس گہرا گئے  
 یوسف معنی کو دیکھ کر چشم صورت بند کی  
 ترک عصیان ہو لاس تو کو کد طیف سلطنت  
 دیکھ کر فرستے ہیں آنکھ میں تنکا پڑ گیا  
 دھن میں مجھے نہ پتا اگر کسے کو چوائی شید  
 آبرو و طاعت حق ہو گئی تروا منی

خود بخود ہر زخم کا انکور میٹھا ہو گیا  
 جامہ تن لاکھ پیوند کا خرقد ہو گیا  
 آپ کل باتوں کی لبتی ہی سر کا ہو گیا  
 عاشقوں کا سر جدا ہوتی ہی دہر کا ہو گیا  
 آنکھ جھپکا نا مجھے خواب لینا ہو گیا  
 توبہ کا دروازہ گویا طاق کسری ہو گیا  
 اس قدر میں آجی نظر نہیں بلکہ ہو گیا  
 لے مصور اس خوشی سے جمہ و ہر ہو گیا  
 پورے سے موجود رہا میں ہو گیا

جوش و خشت ہر جگہ بار و مہینے رات دن  
چشم جو ہر خونہ میانی نور و ندان دیکھ کر  
خواب غفلت سے نہ پہنچا منزل مقصود تک  
شرع کیا ہو نہ تکلف خواب میں آجائو  
چشم گرایں کو اکثر سے مدعی چکر آگئے  
آتش الفت میں جلا کر آتش سوزی بج رہا  
لپکے دل کی کدورت بنگنی خاک شفا  
نالہ آتش نشان کا رنگت و نیسے بڑا  
سمنین بہین تو پکی ہر کلائی آہی  
لوٹ میں سب پیر لگو دیجی جو تلو آہی  
پانی پانی ہو کے یوسف تیری اگر شرم سے  
دسل کیا اتو سرنی آئی روک یاں پر  
عشق ابو رو رنگ یا تو حسین غزنویں  
خبر و لا ینفک ہوا ایسا دل بیتاب سی  
تنگ کی تیر سے باتوں سی حیات جاوید  
دانتوں کی جلو سے منہ کی اور رونق ملی  
بود مردن ہی نہ جاگی اپنی قسمت پہنا  
وہ ہاون سے پہنچا یا جگہ روتی دیکھ کر  
نیکوہ کو شان عالی سایہ قدسی ملی  
بخت اس میں ہو کے کہ نہ پتیا ہو گیا  
خوش و ناگشت نہیں دیکھی کسی اس قدر

خاک اورانی اس قدر ہر شہر صحرایہ ہو گیا  
پانی آتزا آنکھ میں آئینہ انداز ہو گیا  
سے خضر موفی سے رستہ صفا گہرا ہو گیا  
دونوں آنکھ میں ہند کر لین میں یہ دہر ہو گیا  
جیسے جکا دل پھر اگر دابہ ریا ہو گیا  
محبوبم اللہ کا گنبد پہنچا ہوا ہو گیا  
کر بلائی دیکھنے انگلیا کا کتہا ہو گیا  
ہر شہر وہ جیسے کہ اس دیار میں ہو گیا  
موتیوں کا بوجہ شاید لاکہ منہ کا ہو گیا  
زخون کا کہنا ناطع اس خوان رینا ہو گیا  
طفل اشک یدہ یعقوب گویا ہو گیا  
تمنے کیا منہ دی ملی خون تنہا ہو گیا  
طائر جان مرغ بسم اللہ طہرا ہو گیا  
خار غم سے گلبدن چلی کا کاٹا ہو گیا  
چشم سوزن سا غر غریب جا ہو گیا  
ہاتھ میچ دہن ہیرے کا چھلا ہو گیا  
سنگ مرقد بخت خوابیدہ کوٹکیا ہو گیا  
اگنی برسات ابر زلف گہرا ہو گیا  
سرو میاں آج بڑھتے بڑھتے طوطا ہو گیا  
دانہ یا قوت ہر گز دن کا غنکا ہو گیا  
آپ کی گردن کا لچکا ملک سہرا ہو گیا

کہو لکڑی لٹا پ پتھر میں شراب میں راندن  
 کر دیا تار کی نل سوداے خال یار نے  
 ملتی ہے کیفیت نازہ تہا ہری فقروں سے  
 خود برو دیوانے بن کر پھرتے ہیں گرد محفل  
 ملتے ہو وصل کے وعدہ کو ناحق رات  
 دخت رز کو تیرے پر تو سہی ملاحسن چند  
 داغ دل پیدا ہو سے شیریں لبو کی یاد میں  
 تنہا گردنیں جو ڈالے دستہا ی نازنین  
 دق کیا چو منہ سے پر کیوں مر نہیں عشق کو  
 زہر کہا یا پائالون نے خرام ناز پر  
 ہاتھ کاٹنے سر د مہر سے گری تصویر یار  
 پڑ گیا پردہ کہ ورت کا کہاں لطف جمال  
 دیکھتے ہیں لوگ بیلون کو دوپٹہ کی بہار  
 سننے لے مجنون یہ مضمون آواز پر  
 ناتوانی کا اثر باقی ہے آزادی میں بھی  
 تہک گیا باز و دیان خمون کا لطف تہا بہا  
 نزع میں ہونٹوں کا بوسہ محکوم دیکر کہتے ہیں  
 بالون کے ہو تو ہو و انگیا پر انچل کس لیے

آشنا اس سانپ سولہا و سن مٹا کر گیا  
 سادے گہر میں ایک نقطہ سنا کر گیا  
 تنہا جو ہا کا دیانتا کا ڈور ا گیا  
 آپ کی دیوار کا پیر یں کو سایا گیا  
 خود بخود جوڑا کھلا دیکھو اندر گیا  
 گنبد مینا نظر میں برج جوڑا گیا  
 میرے آئینہ کا ہر جہا لبتا سا گیا  
 دھیکہ دو ہاتھ کا میرا کلیجا گیا  
 تیسرے درجہ سے بدتر اسکا در جا گیا  
 تیری ہر جوتی کا پنا آج میرا گیا  
 ابھی یہ سوئی پڑی قرآن ٹھنڈا گیا  
 بیچ میں دیوار اٹھی دل جو میل گیا  
 آپ کے دروازہ پر چڑھوں کا میل گیا  
 ناقہ لیلے کو گزری ایک گھنٹا گیا  
 میرے ملے کا الف خم ہو کر مڑ گیا  
 مینے دعوت کہانی اُنکا ہاتھ جوڑا گیا  
 میرے علوی کی قسم کہا منہ تو شہا گیا  
 دونوں ٹپے تنہا جب چوڑی دریا گیا

ہو گیا کال منیر استاؤ کے اعجاز سے  
 آج فرصت ملے دیوان یور ا ہو گیا

فقیر ہو نہیں کسی بہت کی بولہ بولہ فی کا  
 لب سوجہ ہی تکرار ہے میری جوتی کا

مٹائے گا تو سے زہرہ کے لگائے تک ایماہ  
 لگا کے منہ دی جیتے ہیں چکیاں ہر دم  
 سرے نصیب بھی پھر زمین ساتھ ہیوں کے  
 حریر برنگ گل خلدت ہی ہے رنگین  
 وہ رنگ جو جو فصل بہار میں کہیل  
 کفن کو فانی و ہزاروں نے کیا مگر سے  
 رخ صبح کی تنور سے سواری میں  
 ہر ایک پہول کی رنگت ہو شکست  
 جو ہے جو یان سے انگیا کو زور و سیب یان  
 انگیا کا ہر دم نیال رہتا ہے  
 دکھائے دور و ندان جو کہلے ہیں رنگ  
 فقیر جان کے لڑوائے ہیں رقیبوں کے  
 بٹہا کے پاس جو تو دل مرا جلائے گا  
 ہزاروں بار گئے نقد دل سواری میں  
 بٹہا تیری سواری کے ساتھ قلزم انگیا  
 ہمارے بخت زسیکھی ہو چھینوں کی

سرسے خیال میں پیرا ہے ایک گوی  
 فرسا ہے طائر رنگ شاکی بولی کا  
 خدا کے واسطے پردہ اٹھسا بھولی کا  
 نقاب حور سے پردہ مٹھاری ڈولی کا  
 گل بہشت بنا اڑ کے رنگ بھولی کا  
 گیا جو چین میں نقش امتہاری چولی کا  
 سپیدہ صبح کا پردہ ابنا جمہول کا  
 جو پائے رنگ نوازی تری کہنولی کا  
 نظر بڑا گل صدر پر رنگ ڈھولی کا  
 دل بستہ زدہ سا پنچا بناسے گوی کا  
 جاباب گھر فقر ہے بھولی کا  
 عدو کو دیتے ہیں نقد ہمارے بھولی  
 ہر ایک بان چنے گا تری کہنولی کا  
 جو نظر جو پڑا آپ کی بھولی کا  
 کہ تباہ لے نہیں سکتا ہے بانس ڈولی  
 حضور چشم ہے عالم تری بھولی

سواری انکی جو جانے گی سو و سر منہ  
 سب کی قیمت یوسف کرا یہ دولی کا

خاک کے پردے میں پوشیدہ ہار مارا	خاکساری سے جو غافل دل غماز ہوا
زلف کے جال میں پھنستی ہے گہرا	لے گیا خط جو کبوتر کی طرح طائر دل
نئے قانون سے طیار تیرا ساز ہوا	ساز کے پردے میں کو تو حکومت سی



حیرتی فصل چمن میں ہوئی سرسبز ایسی  
رات مٹرا کے تری بالوں سے روپوش ہو  
کوسٹے پر چہرہ پر نور دکھایا سر شام  
چمن دہریں ستھو دیدہ عنقا نر کس  
صفت ابلدینا سے فلک ٹوٹ گیا  
جب ہوا عوادا با عین ہر خسرو حسن  
آپ نہہر دیکھ کر کوئی نہ دل مانگا  
عرصہ دہریں باندھا جو طلسم الفت  
جان لیتا ہے تری تیرنگ سے سب کی  
سنبھل آہ ہوا طرہ شمشاد نہشت  
اُس سے گہر کیلکے مجھ سے فوج کیا آتش  
لوگ کرتے ہیں کمال رخ زیباکاد  
اے معنی دل نادان نکل آیا باہر  
روزِ فرقت نے کیا طائر دل کو بچا  
بوسہ مانگا گیا ہونٹوں کا ایڑی شک پر  
نہ غمزدہ و انداز سے سرشار ہونٹوں

سبزہ رخسارہ تصویر سے آغاز ہوا  
زاغ شب کے لئے گیسو پر پرواز ہوا  
یا سے رجعت خورشید کا اعجاز ہوا  
جب سے میں شیفہ چشم فتنہ ساز ہوا  
کیا قیامت تری رفتار کا انداز ہوا  
پہلوں کے عکس جو گلگون فرین ساز ہوا  
تصفیائیں بت کا فر سے خدا ساز ہوا  
دشمن جانِ فلک شہید پرواز ہوا  
اے پری پیک قضا ہی قدر انداز ہوا  
ہم نخل عجبے جو وہ سرو سرفراز ہوا  
تیر ترنخ اجل سے لب غماز ہوا  
خالق کیا دترامصنوع اعجاز ہوا  
آج سے پردہ زمانہ میں تر ساز ہوا  
گل خورشید مجھے جنگل شہباز ہوا  
رنگ مٹی کا ہے سرمہ آواز ہوا  
کاسہ عمر و ان جام سے ناز ہوا

ترواعی جو پرستہ نشہ معنی کی پیشتر

کاسہ سر مجھے جسام سے شیراز ہوا

کیوں جانہ فی پرستہ نہوج چمن کا  
سونگاہیں عروسان چمن عطر و دواہن کا  
شفاق مراد جسم پرستہ نیم کے کھن کا

جلوہ ہے نیازم بہت سیم بدن کا  
ترباغ میں ہوگا جو پینے سے وہ گلرو  
شاید تیرے لئے وہ خورشید خفا کا

تو کان لگا کر جو سنے کوئی مرا شعر  
 رفتار تان نقش دل اہل جہان ہے  
 ہنسن پایا کہ میں مقسوم کی ضد سے  
 امی ہر تھے جلوہ سے پہانی جو سفیدی  
 بوسہ کا اشارہ تو کیا منہ سے نہ بوسے  
 مسکن کے تھی اپنے سفیدی کفن سے  
 وحشت میں بسر موتی میں یا م شباب آہ  
 بیتاب ہو گیسو کے معبر کو جو سو نگہا  
 یرنج اٹھائے ہیں کہ تاحشر نہ چوڑین  
 کیوں لے سے عشق کی بگٹی لے کہے  
 چہر چشب ماہ میں زلفوں سے چہایا  
 ڈوبائیے عاشق ترے ہو ہو کے گلہ  
 ٹوٹے کہیں دل دیکھ کے اس تنگ و تنہا  
 جب باغ میں آپا میں تو ہو جا عیان  
 کہتی ہے ہلال مر عاشور جب خلاق  
 کی مشق اسیری جو تری زلف سیر نے  
 اس زلف کا سودا ہے فقیر میں بھی راز  
 بگڑی ہوئی ہے ساری حسنین کی بناوٹ  
 حد تے میں اور و اسے کو منگو تے تہ  
 شبنم کی طرح دیکھتے ہی اڑ گئے آنسو  
 ہے نام صابر نے نقد مضامین

پتا تری بالی میں پڑے نخل سخن کا  
 سکے زما نیج سینوں کی چلن کا  
 میں گل ہوں یا بانکا کا نا ہوں میں کا  
 تہا خام مگر رنگ حسینوں کے بدن کا  
 بالکل مجھے کہہ کا نر با قفل دہن کا  
 غربت میں سدا غ آج ملا صبح وطن کا  
 یہ شام جوانی ہے کہ سایہ ہے ہرن کا  
 دم نہاں میں ہے مشرقی مشک فتن کا  
 باتھ آئے گریبان اگر صبح وطن کا  
 مانکا کوئی ٹوٹا ہے مگر زخم کہن کا  
 اند میر ہوا چاند فی میں چاند کہن کا  
 پانی کہی میلا نہوا چاہ وقتن کا  
 بال آئینہ میں چاہیے اتھے کی تسکین کا  
 رنگ اڑ کے ہوا ہو گل نسرت سمن کا  
 لے ماہ یہ ہے طاق مرے بیت حزن کا  
 ہر گانہ میں مضمون بند بادام ورسن کا  
 منکا ہری گردن میں بند ہے سانپ کا  
 اللہ سے عالم تر سے میسا ختم پن کا  
 ایجان میں تپلا ہوں غم درخ و صحن کا  
 کرتی میں مگر جال ہے سورج کی کرن کا  
 شاگرد ہوں میں رشک سو نفا و سخن کا

یجا بیگہ جنت میں مینے اوس کے محبوب

جو عاشق صادق ہے حسین اور حسن کا

راہ کر کے اوس بت گمراہ نے دھوکا دیا	اگر پڑے اندھے کو زمین میں چاہ خود دھوکا دیا
ہو گئے مغرور مجھ کو عاشق اپنا جانکر	ہلے اس دل کا بڑا ہوا آہ نے دھوکا دیا
جانکر اس بت کا گھر کعبہ کو سجدہ کر لیا	سے برہمن مجھ کو میت نشہ نے دھوکا دیا
مینے جانا بال منہ پر کہہ لو لکڑی کے حصو	چھپکرا کر تیرے قریب ماہ نے دھوکا دیا

شیخ صاحب آپ کو بخانا میں لایا مینے

پیر و مرشد بندہ درگاہ نے دھوکا دیا

بڑہ چلا عشق تو دل چوڑ کے دنیا اٹھا	خود بخود جو شمع بنو نابہ شیشا اٹھا
دست نازک سے زر گل کا بھی اٹھنا ہو گیا	یہ تو فرماتے کسو جیسے توڑا اٹھا
جب پکائے لب جان بخش ہو وہ مگر گواہ	نا تو افون سے نہ بار دم عیسا اٹھا
خاکسا و نہیں نہیں ایسی کسی کی تو قیرا	قد آدم مرنے تعظیم کو سایا اٹھا

یاد اس بت کی نماز و نہیں جوائی محکوم

طیش شوق سے مر رہا میں بیٹھا اٹھا

غم سہتے ہیں پر غم نہ بجا نہیں اٹھتا	مرتے ہیں گمراہ مہیا نہیں اٹھتا
کب پان رقیبوں کو عنایت نہیں ہو	کس روز مرے قتل کا بیر نہیں اٹھتا
بل پڑتے ہیں پہونچے ہیں بجکتی ہو کانا	نازک ہیں بہت پہونچ کا لکڑی نہیں اٹھتا
فرات سے ارشاد پہاڑوں کو اٹھا لون	پر رشک کا صدمہ نہیں اٹھتا نہیں اٹھتا

گو چوچین مینے ترنگے میں بیٹھا تو وہ بوسے

ہو ہو مریں دروازے سے پہر نہیں اٹھتا

رواقیہ پائے

جو ذوق ہے کہ ہو دریافت بروی شراب  
 کبھی تو سے گلستا رخ بوئے شراب  
 وہ مست ہیں جو ہیں مروج تیغ مویہ  
 جو عاشق لب بگیوں یار ہو فدا و  
 وہ مست ہیں کہ جو تپا پس فنا ہو گا  
 ہمیشہ میکہ میں خوش قدموں کا مجمع  
 لگائیں تاکہ کے اس مست فی جلالین  
 دہو دیا مجھے طوفان مست نے لے ساقی  
 نثار شکر کی پڑ پڑتا ہے جام توڑ کر شیخ  
 وہ رشک حور سے مشکبو کا خزان ہے  
 صدائے غفلت مینا سے ہو گیا ثابت  
 بزرگ شیشہ سے ابھی فصل بارش میں  
 کہل شیشوں کے چکینے سے حال ایسا قی  
 اسیر دم علاق ہوں کس طرح میخوار  
 نہ جو کشت علی اپنی سہولت سے ساتے  
 علاج ضعف بصر نور ہو ہے مستون کو  
 پتلا لگا کے گیا سوئے گا گشت جنت  
 کسی نے ساغر سے سولگون کو دی تشبیہ  
 ملیں گے ساغر و مینا جو خالی طے ساقی  
 کیا جو میکشون نے غم سیر عالم آب  
 شراب جنس شفاء ہے میں ہوگی کیفیت

تو چشم جام سے اسی شیخ ویکھ ہو شراب  
 قبا کی پہل میں یار بگے کدوئے شراب  
 جگر کے چاک پہلے گل بنے ہو شراب  
 تو بے ستون سے بھی جلسہ شیر جو تکرار  
 ہمارے پھول نہیں گے گل کدوئے شراب  
 ہزاروں سرو گے ہیں کنار ہوئے شراب  
 دہانہ خم بدن سے بھی آئی بوئے شراب  
 عمیق تر قد آدم سے گلے جوئے شراب  
 وضو کے واسطے لیتا ہے آبروئے شراب  
 گل بہشت سے شقائق رنگت ہو شراب  
 کہ پیٹ بھر کے کرین مست گفتگو و سراب  
 کرینگے ٹیڈ کے کشتی میں سیر جوئے شراب  
 کہ سرکشی نہیں لازم ہے رو بروی شراب  
 کہ سیو نہیں نہیں باندھتے سبوی شراب  
 ریاض خلد سے ہم کاٹ لائیں جو و شراب  
 ہمارے آنکھوں کی چشمہ بنی کی جو شراب  
 کہاں کہاں نہیں کی میں نے جوئے شراب  
 نسیم باغ سے آئی جو آج بوئے شراب  
 کرین دیدہ و دل اپنی جستجوئے شراب  
 تو بے تو بنوں کے ہاتھ لگنی کدوئے شراب  
 ہمارے کانٹہ میں سے نقد آبروئے شراب

پہلے کے جاؤں جو سستی میں جانے کے شر  
 یہ کسکے کئے سے میخانہ میں ہوئی شادی  
 بدن جو ٹوٹ رہا ہے ظروف سے کیسا  
 وہ رشک سے کرے بالاکا بام سحراری  
 ظرف بادہ گلگون ہو میرے کانہ ہونہر  
 کہلا یہ پھولوں کے ہونے سے حال سزا  
 سنا ہے پاس سجا کے آفتاب بھی ہر  
 نہو سکے کوئی تعزیر میکیشی ثاب  
 گدا سے بادہ ہوں الفت میں چشم میگو  
 حضور دختر زرا تہ پاؤں کاشتے ہن

تو مجھ کو دست بہو کہنچ لائے سوی شراب  
 دو لہن کے عطر سے لٹی ہے آج جو شراب  
 بنا ہے کیا گل آدم سے ہر سب سے شراب  
 ابھی آج خط کہکشان ہو جو شراب  
 فرشتوں سے بھی میں اُٹھواؤں ہر شو شراب  
 پس خدا بھی ہے زندوں کو آرزو شراب  
 کرینگے موت کے حیلہ سے جستجو شراب  
 زیادہ حد سے بڑھی آج گفتگو شراب  
 ترے فقیر کا تو بنا بنا کہ وہ شراب  
 تمام ستون کو ریشہ ہے رو بہ شراب

میں ساقی کو تر سے لون شراب طہور  
 کہہ ہی میں آنکھ اٹھا کر نہ کیہوں سوی شراب

تیرہ بختی سے داغ عمر میں ہے جاکش  
 رات کو ایسی لڑائی آنکھ اس فوجا نہ سو  
 کیا لکھیں ہم کلید ویرانہ کی تنگی کا حال  
 رات بل کہاتی ہے میرے ناکہ با گرم سے  
 صبح ہو چہرہ اگر کہو تو تم آؤ ہی رات کو  
 شام ہی سے ایو فلک کہہ آفتو کا ہجوم  
 کیا کروں شکوہ سیہ بختی کا تیرے ہجر میں  
 کو دیا ہے ہجر نے بخت سیہ کا پاسان  
 رات کو تم سر جو گندہواؤ تو اتنا بیچ کہا

کیا تر سے مجنون کا سر ہے خیر لیا  
 ہو گیا با دام تو ام ویدہ بینا ہی شب  
 سایہ زلغ سیہ پڑ جائے تو ہو جاکش  
 میں بنا تا ہوں کر ل سے زلف عنبر پاک  
 کوخہ تاریک گیسو میں ابھی چپ جاکش  
 ہر گہری آفتو رہتا ہے مرے گہر جائے  
 دیکھ کر کرو کہ ورت خاکین بلجای شب  
 ہے ہمارا افضل مارہ سگ یلا شب  
 لے پری موباف جو ٹی کیلینہ بجا شب

قدیر اکا سیدگی سے بنگیا ہے پاشب  
صاف دو دیشم محفل کی طرح ارجا شب  
دیدہ روزن کی خاطر مردک بنجا شب  
میری پیشانی میں داغ سجده ہو سوا شب  
ایک دن سونے نہیں تھی صدی پائے شب

با عشا افتادگی جزو سپہ بختی ہوں میں  
آندہ بیان آہوں کی آئین وصل میں  
مختصر تے ہر سو پہرہ ہر چند سے وقت صل  
مہر مکتوب عبادت پر یہ کاری مری  
رات پہاگی جاتی ہے کیا نیند آئی وصل میں

یہ دلع ہے انتظار وصل میں لی بہر مہر  
شام ہو جائے تلے روز فراق آج شب

### رویف ہے

خاخرست ہو گئی نوک زبان عندلیب  
اب گلستان نہیں ہے ہونڈ ہیں گے نشا عندلیب  
مصطفیٰ گل میں لکھی ہے داستا علی عندلیب  
دہو کے ٹٹی میں دیکھیں آشیان عندلیب  
بنگیا سونے کی چڑیا مرغ جان عندلیب  
خس کے بنگلے سو سوا ہے آشیان عندلیب  
ہے رگ گل رنگ تر ہر استخوان عندلیب  
شلخ آہو پر بنے گا آشیان عندلیب  
عنبر شہب ہو مقرر استخوان عندلیب  
ہے طلم رنگ حیرت داستان عندلیب  
رنگ کیا کیا لائی چشم غم و غم عندلیب  
اندون انگیا کی چڑیا میں ہو جان عندلیب  
نکبت گل ہو گئی روح روان عندلیب

ہے خزان میں ل خراشہ و خزان عندلیب  
مکتوب نہیں جمع ہیں طفلان گل رواندنون  
دیکھ چشم دل و حسن و عشق کی بیکر نگیاں  
پہو لو کا پیکھا اگر نوائے وہ صیا و خلق  
استقرار ہے موزن آب رگل اندون  
سر و مہری پہو لو کھی کام آئی سو عشق  
اپنے ہاتھوں جو وہ رشک چین کرنا ہر ج  
ابکی فصل گل میں حشت کی جو یہ کثرت ہی  
نکبت گیسو جو باغ و نینن لڑا لائی صبا  
کیون نہ جائیں گل تصویر گوش باغبان  
لائے نے منہدی ملی لبوس گل رنگین ہے  
بیشتر رکھتا ہے وہ رشک چمن میں ہو  
اتجا و ایسا ندیکھا عاشق و معشوق میں

پہول چوٹی میں نہ رکھو تم خدا کی واسطے  
پہول تپا ہے خزانہ میں حید کرنے کیلئے  
غیر نے سی تھی قبا شاید تیرے ہو الہام کی  
سکھ رہے سو اس ہے اپنے لگے عشق کا  
گلبدن کا پانچا تہ تک کو سلوانا جو ہو

سر چڑ گیا شاہزادہ ہر بان عند لیب  
باغ میں کرتا ہے وہ گل امتحان عند لیب  
آج تک قینچی سی چلتی ہے زبان عند لیب  
کیون زر گل سے بدیے نقد جان عند لیب  
مفت لے اور شتہ عمر روان عند لیب

عاشق و معشوق ہیں وارچین میں ای مینیر

سیہ مان گل میں وہ ہم میہ مان عند لیب

دھل کے دن کسطرح گہر میں ٹھہر پائی دہو  
دامن روز قیامت ہی بھی گئے بڑے چلے  
تیرہ روزی بھی شریک حیرت دل ہے پنا  
صبح نکٹے لو اس کے چھو جلوہ عارض کہا  
یہ سیہ خانہ نگین خانہ سے بھی ہونگ تر  
بھر میں اُس ماہ کے میرے جلائی کے لیے  
اُس پر یکو پانچا تہ کی جو دیکھی دہو پچھاؤ  
پہونک ہی میر گلستان بھر میں اُس جہر  
پر تو رخسار سے سوچ جہنم چشم کلیم  
تم جو خونریزی کے مال ہو ابھی اندر ہو  
آتش شیشہ کا شکر ہوا نقاب چرخ بر  
پانی پانی چشمہ خورشید کے مانند ہو  
قتل کر کے جلوہ فرما ہو بت خورشید  
اُسکے گرد راہ کا دہو کا کہی ہوتا نہیں

تیرے دامن کی ہوا سو کیا عجائب جائی دہو  
پاؤں اپنے تیری فرقت میں اگر پھیلا دہو  
میرے گہر میں سایہ تصویر پر نگارے دہو پ  
بہیگ کر کے مہوش ناز شب غم کہا دہو  
اُنے میرے گہر تو نگ پکھڑا جکا بجائے دہو  
کہہ دلنے ساتھ خورشید قیامت لائی دہو  
کہہ لگا غاش سایہ سے ابھی مل جائی دہو پ  
آتش رنگ چمن کو اور بھی بڑھ کا دہو پ  
مثل برق طور زردہ وزہ کو چمکائی دہو پ  
صاف ابر جو ہر شیر میں چپ جالو دہو  
آتش رخسار ساتی سے اگر گرائے دہو پ  
اُس پر ہی بیکو کے سایہ اگر شرما دہو پ  
بہلولن کے کہیت کو یارب پکائی آئے دہو پ  
جلوہ کر کے لاکھ صورت سی جہی پکائی دہو پ

زار ایسا ہون تری فریقین کی خوشید و زلزلہ بہت بقراری سے درو دیوار کو بہول کر ہی دیکو قصد غسل اگر فرمایے	صاف پس جاؤں اگر سر پہ چڑ جائی غیر ممکن ہے کہ میرے گہر ٹھہر جائی آپ کو آب زرخور شیدمین نہ ملای دہو
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------

سایہ دامن میر خستہ پر ہو یا علی آفتاب حشر کی خدوی نہ کہلے پاد دہو
----------------------------------------------------------------------

روایت

از پے سیر جوان سرو چرخان برخت دخشی بے سرو پلے تو چو عریان برخت رخت از وادی امین چو کشیدم ہر توانست پیش رخ او خود داری چون توان ساخت بشوخیکہ قریب شاق جوشن دگریدہ دل غرقہ خوشت ہنوز فصل گل آمد و صد رنگ طرب بخت ہوا رفت چون از بزم ناه پری بیکر من جلوہ روئے تو در خرمین گل آتش زد دل اغیار چو بستی بکمند گیسو آب گردیدہ دلم از اثر فصل خزان زلف شفته دم صبح بر آمد آن ترک	شور حشر از ملک سبزہ بہستان برخت شور تخمین ز لب چاک گریبان برخت گرد باد از عقبم برزودہ دامان برخت آب یکینہ جو شش آمد و طوفان برخت بنشست آہ بصد شکل داسان برخت سختی از آب بدون آمد و طوفان برخت گرد غمہا بنشست ابر بہاران برخت از کین یوسیاہ شب ہجران برخت دو دغم از دل مرغان گلستان برخت مور بادام من از صد مہنہ ان برخت ابر فرغان بہو اداری بہستان برخت فتنہ از خواب چو برخت پریشان برخت
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بہو اسے سر زلف سیات ہجو سنہ کہ کہ از تر تو برخواست پریشان برخواست
----------------------------------------------------------------------



ایسی ہوتی سبز شکایت کہ از لبت سبز کی طرح کا نہیں اس گل کو ٹری با
---------------------------------------------------------------------



منہ آ پکا چوٹا ہے نکلے گی بڑی بات  
ایجان اڑا لیکٹی مستی کی ڈھری بات  
کانون کو ہوئی پیٹہ مہتاب کڑی بات  
زنجیر رم ہو شس کی بنتی ہے کڑی بات  
دیتی ہے کھب بادہ میں ہو لونکی چڑی بات  
رگ رگ کو بنا دیتی ہے موتی کی کڑی بات  
کیا پہول کے مانند ترے منہ ہے چڑی بات  
سے گواہم کے لئے ساوان کی چڑی بات  
مانند نگین ہمنے انگوٹھی میں چڑی بات  
گنجینہ کی مانند تہ خاک گڑی بات  
سوج کو بنا دیتی ہے سونکی گڑی بات

کیونکر دین تنگ سے ظاہر ہو کڑی بات  
گل رنگ ترے ہونٹہ ہوے بار سخن سے  
ترے سخن سخت میں ہے حسن نزاکت  
اس پیچ سے تم جکواڑاتے ہو دم نطق  
تھر تھری شلخ گل تازہ ہے محبت  
وصف درد غان بھری بڑ بھاتی ہیں رتبی  
ہر کان ہو ہے سجد گل سے زیادہ  
دھو تاسے سخن دل سے غبار غم دینا  
کیا ہر بنائی ترے یا قوت سخن کی  
نقد سخن پاک دیا کرو قسطنطین  
جس روز میں گنتا ہوں ترے آئین کی گھبرا

استاد کا احسان کا کرشمہ معیبر آج

کی اہل سخن نے تری تعریف بڑی بات

کیون ہے سرگشتہ اند میر میں آجکی رات  
جا چہی سہ مسکند رین سحر آجکی رات  
چاندنی کہیت کر گئی مے گہر آجکی رات  
چو کڑی بھولی رہی چار چہر آجکی رات  
کہ ہر آنکھ ہواے رشک قمر آجکی رات  
ساتھ لانی ہے قیامت کی سحر آجکی رات  
ناری نکلے نہیں لے رشک قمر آجکی رات  
کو شہ پر نور فشان ہے وہ قمر آجکی رات

ملکی ہے شب گیسو سے مگر آجکی رات  
شام سے دیکھ رہا ہے وہ پری آجکی رات  
دہائی کپڑے وہ مہ برج صفا پہنے گا  
اہو ہے چشم سیکے جو قریب آگئی زلف  
یہ تو فرمائیے چاند آج کہ ہر نکلا ہے  
وصل کی شب یہ صدا آتی ہے گہر آجکی رات  
تری فرقت میں یہ سجا ہوں تو ہنستا ہے  
چاندنی اوڑھ کے چہچہ جائے سحر آجکی رات

گھر کے گھر پہنکتی ہے آتش تر آجکی رات  
کیون نہ ہو آب گہر تا بکر آجکی رات  
ناف کے ساتھ کیا وصف کر آجکی رات  
دہونڈہ لائیگی قیامت کی سحر آجکی رات  
مجھ کو دہشیں ہو دریا کا سف آجکی رات  
کالی پانی میں ہوئی محب کو سر آجکی رات  
خواب میں جاٹینگے شاید ترے گہر آجکی رات  
کیا اندیرا ہے ابھی مرے گھر آجکی رات  
کون ہو گا دف تیر نظر آجکی رات

روشنی خانہ بھلا ہے چراغ سے کی  
نیچر پر کھٹکھٹان کا ہنگام وصال  
اسی اند میرے میں گرہ بال کی کہوٹی  
شب فریقین خیال قد و عارض ہو عیش  
یا گیسو میں ہم ایشک ہے غلیانی پر  
یا گیسو سر سید شام تہی رونے میں  
کس کے کھلاتے ہیں کیوں پانظر کو تلو  
نیند بھی بھول گئی راہ سری آنکھوں کی  
بال بکھرے ہوئے ہیں پیکر ہو چار طر

شام کے کہانی فلک سیر شب صل منیر  
لطف مہراج ملا چار چہر آجکی رات

آیا ہے لاکھ رنگ سولے باغیان  
پاٹ ہے گلے رنگ طلائی میان  
لیتا ہے پہول بھر کے یہاں جویان  
کہوتا ہے بوئے گل کی پریشانیاں  
گاتی ہے آگے زہرہ گردون مکان  
تقسیم کر رہا ہے نئے ارغوان  
کہہ دے کہہ دے زکریا گریبان  
کوٹھی میں ہو گیا ہے سراپا عیان  
لیتا ہے اختلاط میں کیا چشکیان  
باہر ہے اپنے جامہ سولے باغیان

گرتا ہے باغ درہن نیرنگیان  
ہنگ کی ہے دن گل شرفی کیا تھا  
جون پراند فون ہے ہارنشا باغ  
مواہف زرد رنگ ہو نسل کی چوہین  
نواب دار ظفر جنگ کے حضور  
جام عقیق زرد ہے نرگس کے ہاتھ میں  
ہوئے ہیں طائران چمن نرگس کی باب  
کمرے تمام زرد ہیں دولت کو رنگ  
نیلہ ہوا ہے گل سوس کا باغ میں  
کے دہرے ہوئے ہیں جو نواب کے حضور

سونیکا پانی پیکیے ہے رطب اللسان سنت  
 بنت العنب سے کرنے لگا شوخیان سنت  
 مصروف پاسے ہوئے ہیں ہر زمان سنت  
 لپٹا ہوا ہے میرے بدن کا یہ بیان سنت  
 آیا پسند شمع اہل زمان سنت  
 رنگین تارے صفت زعفران سنت  
 ہو روز جشن عید بیان جاوے سنت  
 جتیک منائیں مردم ہندوستان سنت  
 اس طرح سے غلے میان خزان سنت

پہلے راج کے کلاسو نہیں ہے لاکھ گون ستر  
 مسرون جو پہولی ویدہ جام شراب میں  
 زیر قدم ہے فرش بستنی حضور کی  
 میں گرد پوش ہو کے ہاشلخ زعفران  
 کرا ہوں اب تمام دعا پر یہ چند شعر  
 جتیک کہ محو قہقہ ہوں گل ہزار میں  
 یارب ہزار سال سلامت رہوں حضور  
 احباب سرخ رو دہین دشمن ہونے روزو  
 زردی کی طرح بیضہ بلبل میں چھپے

تقدیر میں تھی فرقت یاران لکھنؤ  
 اس شہر میں منیر کسان تھا گمان سنت

رویف ہے

غسل رنگ گل ہے گویا پیٹ  
 آئینہ سے مجھی ہے مصدا پیٹ  
 صندل صبح کا ہے تخت پیٹ  
 ورق سیم مر ہے سارا پیٹ  
 بادہ حسن کا ہے سینا پیٹ  
 ہے مئے ناب کا ترابا پیٹ  
 آج ساقی نے مفت کا لاپیٹ  
 خوب مثل حباب پھولا پیٹ  
 نہ سجدہ اثر در زمین کا پیٹ

نازک ایٹ نہیں کیا پیٹ  
 نظر آتا ہے عکس کرتی کا  
 دوسرہ کہو دیا صبحون کا  
 یہ صباحت یہ حسن یہ جواہ  
 ناف ہے ساغر مرادانے گل  
 درہی ہے نہ چلے ساغر عمر  
 جام خالی نہیں چہری سے کم  
 نئے دم دیکے جب ملا پھول  
 سیکڑوں نیلے آدمی اسے

آفتابِ سحر ہے آنکا پیٹ  
یاد آتا ہے آنکا گورا پیٹ  
رنگِ مین ہے عذارِ لیلے پیٹ  
لوحِ سیحین ہے اُس پر یکا پیٹ  
بالہِ مہ کارِ رنگ لا یا پیٹ  
سحرِ عید کا ہے نقشا پیٹ  
آنکھوں کے سامنے ہے تیرا پیٹ  
شیشہِ بادہ کا ہے ہلکا پیٹ

سرخ کرتی سے ہو گیا معلوم  
دم نہیں سینہ میں سما لے ہے  
دیکھنے والے کیوں نہوں مجھ کو  
چہا تیاں ہیں ترخ زرگو یا  
لال نیفا د کہا کے گردون کو  
شاد ہوتے ہیں دیکھ کر عاشق  
موئے مژگان ہیں بالِ سیلی کے  
بات مستی کی ہضم ہونہ سکی

جان و دل سے منیرِ صدقہ ہے

نہیں دیکھا ہے اب تک ایسا پیٹ

رویف ہے

بھاڑ کر لال طوق بدراے جو کیا باعث  
پتھر کتا ہے ہمارا دیدہ ناسور کیا باعث  
گلابی ہو گیا دامان کوہِ طور کیا باعث  
ترش کیوں مرے ہر زخم کا انگور کیا باعث  
ترا گہر ہو گیا ہے خانہ زنبور کیا باعث  
نہ چہر کا زخم پر شک شبِ یچور کیا باعث  
نہ آنی حشر کے دن ہی صدِ آصو کیا باعث  
تہا لے کان میں ہر بنبہ منصو کیا باعث  
اڑا جا لے صبحِ حشر کا کاغذ کیا باعث  
چڑی تیری بنی ہے شلخ زلفِ نکلیا باعث

ترقی کر گیا منہ پر گل کا نور کیا باعث  
نظر آئی نہیں شکل اُس بت خور کیا باعث  
تجلی گاہِ حسنِ بہت جانا رنگ کیوں کا  
بت شیریں ہاں سچین مستی میں کیا زخمی  
بہرے دینِ نیش زن میر کی لپٹے شہدِ لالین  
دلِ مجروح کو محروم رکھا بوسے کیسو سے  
کوئی کشتہ نہیں نالانِ خرامہ نازِ قایل میں  
تہمین تو اہل حق کے نام سے نفرت ہونگی  
یکس برباد کی آمد ہے صحرِ آفتاب میں  
ترے کو چہ شمعِ مشتاق کب میں باغِ جنت کے

بتان بادہ کش کا ہمو سو اکیون ایا رب  
ہماری پاس ہو کر عرش صوت کہا ہے ہو

ہمارا سہنا ہے ساغر ہو گیا باعث  
نظر آتے ہو قہر دیکھ ہی ہو گیا باعث

ستینیس سال  
نہ کیسی جگہ قہر تا سچ سنو کہ کیا باعث

ردیہ بن جیم

روز و رات ہے برائے عاشق بچارہ آج  
کو نسا مام دو ہفتہ خوابین آئینہ کو ہے  
جلوہ قاتل سے روشن ہو گئے صدف تارا  
چال اپنی دیکھتے چلتے ہو مجھ کو ڈر یہ ہے  
آپ کے چاہ و فن کو دیکھ کر سیری ہوتی  
تم تصور میں نہ آؤ پاؤں میں چہرہ جاسیکا  
سبزہ خط و کھجک سیر سبزہ کھجک میں  
بو شراب عشق کی پیوئی جو ہم نہ ہم ہو  
پچ سے دیکھا تے سیریب و فن امیری  
کناشب قہر کی تار کی ہر بار اے مان  
پکوئی جنبش سے پچ اہل نظر کو دیکھتے  
آہ آتش ز اسے بدلا چہرہ گردن رنگ  
نزد ہر کر باغ چکرایا تہار سے مانے  
کسے جوڑا چاندنی کا شبکو ہنسا اوی فلک  
کل ہلا رگاز میں اس حشمت طفلی کا جوش  
ایک دن سو گھوہ طفلی باجین شمع عشق سے  
کیسو دئے رات کو تیشہ کس شاعر زوی

کل سحر کل ہی دنیا میں میل صدف پارہ آج  
کبک بنگرا اڑ رہا ہے طائرہ نظر آج  
آئینہ سے اس میں صدف پارہ کا ہر پارہ آج  
پاؤں کے نیچے نہ آتے ہیں نظر آج  
آب کو ترپکیا ایل طائرہ نظر آج  
شیشہ صدف پاش ہو میرا دل صدف پارہ آج  
بنگیا سبیری کی صافی دھوئے نظر آج  
گور کے نظروں سے مہا مینا اڑ رہا ہے آج  
گیندہ پہنچے پیٹا ریشہ نظر آج  
پچے گھر کا ریشہ نظر آج  
چیمہ شرکائے لپٹے ریشہ نظر آج  
بنگیا داغ برطانوی پر پارہ آج  
نگلیا سے نیچا طفل شہرہ گورہ آج  
بنگیا تنہا بادی کا صاف ہر پارہ آج  
اضطراب جن جن جن جن جن گورہ آج  
کہتے تھے مے کی کشتی بنا گورہ آج  
بنگیا دندان زلف ہر پارہ آج

نہ کیسی جگہ قہر تا سچ سنو کہ کیا باعث

نہر میں شاید پڑا تھا عکس و کج آتش  
 منتظر ہے آسمان و س غیرت یوسف کا کیا  
 نہر میں اترتا ہے شاید غسل کو وہ شمع رو  
 دید یادس میں کو بوسو کا حصہ کس لئے  
 ذکر کس بحر لطافت کا کر گیا دیکھئے  
 محاسب کا شیشہ دل صبح سہی چو چو  
 تو نے اڑھا آبرو پشیمنے کی ایسی بڑی  
 اے صبا اوس لالہ کو آئینکا ڈنگا بچو  
 ماہ کامل پانی پانی ہو گیا تیرے حضور  
 وصل کی شب کس لئے بڑو چپڑاؤ میری گھر  
 آنکھ تو تھے چرائی چیتے ہو دل مرا  
 مر گیا میں زادگان طبع سو کہد کو کوئی  
 وادی حشت میں ڈنگا آبلہ پاؤنگا ہو  
 آسمان سدر جہنم میرے آب شکستے  
 خوب پکھڑی سنہری بھلی انگلیا کو پان  
 اس بیابان کرو کا ہرگز پتا ملتا نہیں  
 طیر ہی کو ٹہی میں یہ جوڑی عینہ کی نصیب  
 کونسی خوش چشم کا لاتا ہے خط میرے لئے  
 دیکھ کر تجھ کو گلستان میں یا لیدہ ہوا  
 وہ نفا ہے کہیں دیکھو ایسے میں ارمانی شبنم  
 اب بدل کر قافیہ ایک اور ہی پڑی غزل

چٹ گیا مثل انار آتشیں فوارہ آج  
 دیدہ یعقوب ہے نظر و نہیں ہر سیاہ آج  
 جھاڑ بنکر صاف ہے پر نور ہر فوارہ آج  
 مصحف رخ کا کیا وقف ہری پڑے آج  
 کلیان کرتا ہے گلشن میں جو ہر فوارہ آج  
 شیشہ عورتوں کا ہو گیا کفارہ آج  
 حوض میں بی و شالے کی چٹا فوارہ آج  
 پوست غنچہ کر مند ہنا چاہئے نقارہ آج  
 کشکاشان نہر میں چٹنے لگا فوارہ آج  
 صبح کا ذبے ہی دینا چاہئے کفارہ آج  
 مجھے دواتے ہوا بی چوری کفارہ آج  
 دوش پر گدے دیتی کا دہرین پشتارہ آج  
 شاخ آہو سے بجا یا چاہئے نقارہ آج  
 پاؤں پہلا کر پڑا پلتے میں ہر سیاہ آج  
 پرتو افکن چاہتوں پر ہے جو ہر خسارہ آج  
 ہو گیا میرے لئے بیک قضا آوارہ آج  
 جلو کر رہے زمین کے باطن کے ہر خسارہ آج  
 ہے روان پا نظر سے اک کا ہر فوارہ آج  
 چھینے دیتا ہے رخ خورشید پر فوارہ آج  
 سرخ مثل آتش خورشید ہوا نگارہ آج  
 شاید معنی کا ہے مد نظر نفا آج

## غزل

ہو گیا زخم فراق و خستہ روز تازہ آج  
 لیتے ہی انگڑائی ٹوٹا آپ کا بند نقاب  
 کو احسان ہے دل کو اگر زخمی کیا  
 کوئی سنتا نہیں شور قیامت کی صدا  
 شمع کا فوری کے پر تو سو بدن میلا ہوا  
 ہے دامن کی بو عروسان چین کے چین  
 ہر گل فردوس کی نلکت میں سو نیکار ہو میل  
 کیا پیادہ لیلی و مجنون گئے سو عدم  
 کہتے ہیں عاشق حکایت عشق کی کج بید  
 بلی آئی خار خار دل نکالے قیس نے  
 دل کی حیرت سے کہلا عاشق کی بایک کار  
 کا لیان نہ ختم کہن کو دیکھ کر دیتی ہو کیوں  
 عاشق قد پر چین میں و نگلیان و شہنشاہ  
 تیرے مجھ کو سوا ہے او نکوشت کا خسار  
 خیر کی چوٹی صفائی کا تپ بند و بست  
 کس تعلی پر ہے رتبہ تیری گرد راہ کا  
 قیس کی وحشت کا دفتر منتشر ہے  
 وہوم تیرے حسن کی ہو صبح سو اور رشک

کل سے فزون ہے خار بچہ کا خمیا آج  
 کھل گیا جلد کتب حسن کا شیرازہ آج  
 تو نے کہلا اپنے گہرا و صنم دروازہ آج  
 ہے بلند ایسا تیری رفتار کا آوازہ آج  
 اسے پری تیری لطافت کا ہوا اندازہ آج  
 باغ میں بدلا ہو کس گلہ و فرشتہ تازہ آج  
 کیا اوڑھ لائی صبا چہرہ کا تیری غارہ آج  
 نخل ماتم سے بندھا ہو بخد میں جانا آج  
 بابہ نیم ہے گلستان کا ترا دروازہ آج  
 خوب کاٹے چہرہ ہے بخد میں جانا آج  
 آئینہ گلزار قالین کا بند دروازہ آج  
 باسی کہانے میں ملا ہو طعام تازہ آج  
 سرو ہی آزاد بن کر کتے ہیں آوازہ آج  
 کہینچے ہیں بہت مثل کسان خمیا آج  
 کیا بیاض صبح کا دھب کا بند ہا شیرازہ آج  
 عارض خورشید پر ملتے ہیں عیسوی غارہ آج  
 بہانی کے رشتہ سے باندھا چاہیو شیرازہ آج  
 گنبد گرد و زمین پہیلا ہے ترا آوازہ آج

ہے ہمارے نام نوبت شاعری کی تمہیں  
 اپنی خوش گوئی کا ہے آفاق میں آوازہ آج

روایت ہے

نہوئے صاف تھی لہت گرو گیسو کے پیچ  
 تار سنبل کی طرح تار نظر ابھاسے  
 آہکی زلف کے قیدی نکسین بل کیو نہ کر ڈ  
 جلسا زوین گز قمار نہ کرے کوئی  
 طائر روح چٹا چٹکے ہوا پر قریب ہی  
 باتوں باتوں میں گز قمار کیا زاد کو ڈ  
 آہکی جنبش ابرو کی اڑانی ہے چال  
 صفے شبگون کی محبت میں جی جلتا ہی  
 طائر نگہت گیسو کو جلائی ہے صبا  
 سفر از ہی ہے مجھ سے دور دو انگلی  
 وہ سہی قد جو دم میر چمن کہو لہنے لہت  
 عشق گیسو مری قسمت میں نل سہی لکھا  
 شوق نکل کے لڑائے کو نہو شمع جان  
 طائر ول کے پہنسانیکے تیر ہے بیچال  
 دی جو تشبیہ ترے گیسو و تشا و صبا  
 ارمغنی تیرے کا سفید فرشتہ بھی ہو قید  
 آہکی آنکھوں کو دور سے میں مجھ و دام بلا  
 جی جلاتی ہے بیچو کو پسینے کی چمک  
 منزل قبر ملی شوق عمارت کی سبب  
 نامہ کو دیکھ کے سب سے کہ ہے لہتہ و آ

بار آہو لہتی گیسو کی تصویر کے پیچ  
 خواب میں دیکھو ہیں لہت بہت بڑی کے پیچ  
 خوب سیکھو ہو ہیں سنبل انجیر کے پیچ  
 رہتے ہیں پیش نظر زلف گرو گیسو کے پیچ  
 دام تیر ویر ہو جو ہر شمشیر کے پیچ  
 گیسو سے خوب نے رشتہ تقدیر کے پیچ  
 کھل گئے موج آب م شمشیر کے پیچ  
 دو دو کہیں ہیں تری لہت گرو گیسو کے پیچ  
 ہیں کند اثر نالہ شمشیر کے پیچ  
 جاتو دستار ہیں سر پر مری کے پیچ  
 سو آزاد کی چوٹی ہیں من انجیر کے پیچ  
 حلقہ مار ہیں سطر خط تقدیر کے پیچ  
 رشتہ تسلیم نہ کا ہیں بت بڑی کے پیچ  
 جالی کی کرتی میں ہیں شمشیر کے پیچ  
 بال کے پسندی ہو گیسو زنجیر کے پیچ  
 زلف نہ ہر سے سوا طر کی تحریر کے پیچ  
 دہاگی وشی ہیں یہ سر شمشیر کے پیچ  
 جلیان بگنی موج عرق شمشیر کے پیچ  
 کھل گئے سلسلہ حسرت تقدیر کے پیچ  
 خطا طغرا ہیں لہت گرو گیسو کے پیچ

یا علی آئی منیر کے روضہ تک گیا  
 دیکھو پاؤں کی طری ہوتی تقدیر کے پیچ



کو اہل حق کی دنیا میں ہو مشہور صبح +  
 بہا گئی ہے عاشق سدا لبت کو لہو بھرین  
 ہے دل بھرج و دفع جلوہ خسار صا  
 لکھو ہے نوروز میں اٹھو لڑائیکا خیال  
 نشہ کی سخی جو دیکھی تیرے روی صاف  
 چشم نگرس میں نہاں ہو جا اس گل کو صفو  
 ظلمت شام غم فرقت کو کرتی ہے سفید  
 گدھا را آتش فرقت سے بونہ بگیا  
 درد سر ہے شام فرقت سے مریض بھر کو  
 میسے ساقی کی جو آنکھو میں سما لگی گہی  
 صحبت اغیار میں جلوہ سیر ہو فروغ  
 دستہ قاتل کی صفائی دیکھ کر آسمان  
 روشنی بخش شبستان جان ہو یہ مقام  
 اسے قمر سیما تیری تصویر عارض کے صفو

ہو زدامت کھسٹ کپڑے منقوش صبح +  
 سیکھی ہے سیلاب تشدید کا دستور صبح  
 روی میں کتنی ہو میری زخمی انگور صبح +  
 روز لاتی ہے بنا کر مصیبت کا نور صبح +  
 شیر شبنم میں ملائے بادہ انگور صبح +  
 صاف بنجائی سیاح دیدہ رنجور صبح +  
 دھوتی ہے صابون زلف شب بچ صبح +  
 مثل نقہ چرخ کہانی میں ہوئی مجبور صبح +  
 ہوا ہی منہل پیشانی رنجور صبح +  
 سانچہ میں بل کو لگی ساغر بلور صبح  
 چاندنی بنجائے بہر خانہ زبور صبح  
 صاف بنجائے کھنکھابہ مہ ساطور صبح  
 ہے غبار خانہ تیرا ایستہ مغرور صبح  
 سیلے کاغذ کی طرح ہو جا لگی در نور صبح +

یہ غزل حضرت مرض میں ہوئی تھی تیر  
 کیا کریں ہم تیرے بختی سوچ ہو نور صبح +

یار ب کہا دے جلوہ خسار پیر صبح  
 شیخ صفا فروش ہے دنیا کا شیفہ  
 شرماتی ہیں صبح ملاحیت سے آپ کے  
 شبنم کے قطر دیکھ کر کتنے میں اہل ہوش  
 اس شک مہر کی جو کہوں سرو مہر بان  
 آئے شب فراق میں یارب رشک مہر

مار شب سیاہ نہ پڑ جائی شیر صبح +  
 لازم ہے زال دہر سہر و عقید صبح +  
 ڈرنا ہوا اس ناک سے بہت جا تیر صبح  
 ٹوٹی ہے کس کو عشق میں تیغ پیر صبح  
 اسے آسمان برف میں چمچا تیر صبح  
 جاری ہو کوہ غم سے کہی چہ شیر صبح

میرا قد خمیدہ ہے ابرو کی پیسہ صبح  
شیرینی کلام سے میٹھا ہو شیر صبح  
تار نظر سے باندھ پی دندان پیسہ صبح  
نسلج دہر کرتی ہیں نسج حیر صبح  
صاحب ملا کو چاٹو میں پتو میں شیر صبح  
غل پڑ گیا پتنگ میں رنگا حیر صبح  
سو تی ہے اوٹھ کر دیکھ رخ دلپذیر صبح  
مقرر اضلاسی کا ثقی ہو تم حیر صبح  
آتی ہے خوان بہرین نان خیر صبح

ویشہ ہیں مجھ کو آنکھوں پر اہل صفا مقام  
ایجان صفا اپنی صباحت کا کیجئے  
پیر میں ربط اشک مسلسل سو کیجئے  
سے رشک آئینہ تیرے دامن کو تار سو  
عکس رخ صبح پیالے میں ڈال کر  
نقل کا تیری رنگ جو چھایا سحر کی وقت  
خواب سحر سے دولت فیض سحر نکھو  
کرتے ہو نفی اہل صفا کے کمال کی  
اپنا ہی رزق کو تو ہیں خواب سحر سو لوگ

نور عطا یلم غیبی سے اے منیر  
مطلع نظیر مہرین صفی نظیر صبح



### روایف

ہے آتش شفق سو زرا آفتاب سرخ  
ہوتا ہے وقت صبح رخ آفتاب سرخ  
مثل حریر آتش گل ہو نقاب سرخ  
ہنے لباس لیلے شام شباب سرخ  
شجر فو کو کتاب میں فصل تاب سرخ  
مانند موج خون ہوں سطور کتاب سرخ  
ہوں لعل شب چراغ کی صورت کباب سرخ  
اس ہو پ میں ہوا قدح آفتاب سرخ  
ہوں آتش حقیقی سو یارب کباب سرخ

عکس حقیق لب ہے جام شراب سرخ  
پیر میں چاہیے می گلگونے اختلاط  
نقصہ سو توجو سیر جن میں ہرک اوٹھے  
توجو لہو بہا جو انون کا اے حسین  
زخم بد نے دفتر ہستی کی لب ہے  
اپنے شہید ناز کا لکھو جو حاجب را  
توشہ میں اگر لب جان بخش سو دباے  
ہر جام می بنا ترے جلوہ سو جام گل  
ہو عشق میری دل کو لب بادہ نوش کا

اسے میکشو جو کرتے ہیں شاک کباب سرخ  
کیا میرے خونستے زیادہ شہاب سرخ  
ہوتا ہے میرے شیشہ میں ہر گلاب سرخ  
حیرت ہے جو شیر سے اوٹھو جناب سرخ  
لا لے سو ہی ہے میری چمن کا گلاب سرخ  
رنگ عقیق سے ہو کلاہ جناب سرخ  
کیون ہو نجاسے تیغ ادا کا لعاب سرخ  
منہدی کر گئی ناخن تیغ عتاب سرخ  
ہو جا گی گلال سے زلف سیاب سرخ  
مانند برگ گل ہو یا فرد حساب سرخ

حسرت زد و نکایہ دل خون گشتہ ہو مگر  
گر مجکو قتل شوق جو ہے لال کپڑوں کا  
بنتی ہے وہیں خون تمہاری عرق کی یاد  
سینہ ہے مثل آئینہ انگلیا ہو لال لال  
وانغ جگر سے شوخ ہو چلتے کر گل کارنگ  
دریا میں تم نے پھینک دی کیا پیک پائی  
ملل کے منہدی آپ نہا تو میں ناز سو  
غصہ سو لینگے وہ دل پر خونیں چکیان  
رلو ا کے مجکو رنگ جو کیلو گے غیر سے  
لکھا گیا جو تیرے شہید ادا کا حال

ڈوبے لہو میں مہر مات جو امی نہیں  
کیونکر نہو شفق میں رخ آفتاب سرخ

### روایف وال

جای قلقل پڑتے ہیں شیشے کا صبح عید  
اشرفی مہر بہ نذر لائے صبح عید  
چاندنی اپنی تجلی کی پھاسے صبح عید  
دوہری ہے واقفا بوسہ ضیاء صبح عید  
غنچہ دل باغ عالم میں کہلائے صبح عید  
سُنبان موج می سوی ماجرای صبح عید  
نذر والاکو بیاض اپنی مدد کائے صبح عید  
ہے جلا کے پیر آئینوں میں جای صبح عید

ساز عشرت سو نکلتی ہو نواسے صبح عید  
جشن ہے سرکار نواب نصیر الدولہ میں  
جلوہ فرما آج کوٹھی میں ہو وہ خوشید جا  
کوٹھی میں نواب گرد و نیز ہو طالع آفتاب  
سیکھی ہو نواب سو عقدہ کشائی کا طریق  
ایزم عالم میں لب ساغر سو آتی ہو صدا  
شعر نورانی جو فرما کر لکھا چاہیں حضور  
نور کا عالم ہے ہر کمرہ میں عشرت کے سبب

بارغ عالی میں جو دیکھی گئی حسن بہار  
 خوشخوئی کی سرچشمت برستی ہو خوشی  
 جیسے پانی گہراہ اشہب سیمین تمام  
 دے اگر تشبیس گلگونگی رنگت سکوتی  
 ہمیں اسکو حال سے خوشنود لہائے خیر  
 شادمانی رہتی ہے ہرکاب خاص میں  
 نور افشاں قیل عنبر فام پر چہرے حضور  
 پیر کرد و گوارسی در بار گوہر بار سے  
 بخشش نواب کے دینا کا پردار گہیا  
 سا اقل منور کرد بار والا سے منو  
 فرشتہ دربار معائے سوز اسباب عیش  
 مدحت اقدس عا پر ختم کرنا چاہیے  
 نیرم عالم میں شب تہ راو خدا جیتک ہو  
 تاکہ شاعرانہ ہمیں زلف یار کو شام مراد  
 ہو شغاف و جاہلہ نواب عالی حباب کو  
 تا ابد یارب صحیح و سالم و شادان ہمیں  
 حمد و دولت کی ترقی ہو بری جاہ و جلال  
 چاند سا فرزند ہو اس سال فرخ قال میں  
 ہو بتا سیر مسترت خیر خواہ ہر گز نہ  
 بخشش دولت خواہ ہو کی غرض شہدت فر  
 کرد کلفت سحر ہی پاکیزہ یارب یہ خراج

اپنی چاندی آنش گل میں گلے صبح عید  
 لوگ کہتے ہیں کہ چلتی ہے ہوائے صبح عید  
 ہو گیا انقرہ سمند باد پاک صبح عید  
 اڑنے کے پونجی تاشفق دم میں چلے صبح عید  
 نامحرم جل نہیں سکتی ہوائے صبح عید  
 ہے جلو میں شاہ فرخ لقاے صبح عید  
 سب نے ابرم کعبہ پر دیکھو ضیائے صبح عید  
 ملتی ہے ہر سال خلعت قیل صبح عید  
 مادہ پام نے اوڑھ لی اسے صبح عید  
 دست دہن کیلئے پہلا کو اسے صبح عید  
 چاندنی گہر کیلئے ہو ہر قباے صبح عید  
 ہو گیا خاصہ ہمارا آشنائے صبح عید  
 جس نے ماتہ تک ہو نیا ملنے صبح عید  
 سے دلبر کو کہیں جیتک صفائے صبح عید  
 یا اقصیٰ ہو پذیرا یہ دعائے صبح عید  
 ہو سار کا اسقدر لطیف ہوائے صبح عید  
 روز اس میں یار میں مجھ کیو آئے صبح عید  
 گوہر انجم قصہ قیل میں ٹٹائے صبح عید  
 اور کا فخر اس کے دشمن کو کھلائی صبح عید  
 حاسد و کین شمع رستی کو بجھائی صبح عید  
 گوہر والا میں ہر دم ہو صفائی صبح عید

مدح حضرت کی کر فیون بی پیکر منیر  
 نقل انجم اسکو نشہ میں کھلائے صبح عید

کر تا ہے میرے شمع وہ ابرو کمان پسند  
 خط سے ترے حذار میں ہے جانجان پسند  
 پامال ہوں تو تیریون کا مرتبہ بڑ ہے  
 ایسے ریاض میں ہرین نگین مزاج ہیں  
 جو خاکسار میں نہیں قدر باس کیا  
 دنیا سے رات دن چلے جاتے ہیں قافلے  
 استہ میں خال ابرو سے جانان کی جگہ  
 ہے خضر و کشتی سی دامن حرص کی  
 بڑی نہیں ہے ساغر خالی پر اپنی آنکھ  
 قنبر آفتاب جبین کا عمل تیر ہوں  
 غفلت کی مشق کرتے ہیں عاشق ہا پر  
 ہونٹوں پہ اپنے روز جہا یا کرو دہری  
 بنیے خدا کیو سٹے پہولون کو دیکھ کر  
 زیبا ہے داغ عشق کا قد حیدہ میں  
 کس طرح خوش ہوں شام کو وہ چاند دیکھ کر  
 ہوتے ہو بار بار جو قلین شراب کی

شوق سلاخ سے ہوئی تیغ زبان پسند  
 آیا چراغ طور کا جگہ دہوان پسند  
 سلاخے ہما کرین مژدہ استخوان پسند  
 ابرو بار ہو جو کرین ہم دہوان پسند  
 آہے دان سے ہے ہمیں گیشان پسند  
 کیونکر مقام خوف کرے کاروان پسند  
 ہے دل کو آشیانہ زار کمان پسند  
 کیا کشتی فقیر کو ہو بادبان پسند  
 مفلس کیا کرین قرح آسمان پسند  
 ماستہ کا حسن ہے مجھے ہے جانجان پسند  
 خوش چشمن کو ہے سرمہ خواب گران پسند  
 ہے آتش حقیق کا محبو دہوان پسند  
 آتے ہیں گوش گل میں مجھ جلیان پسند  
 آیا چراغ رکھنے کو طاق کمان پسند  
 آتا نہیں ہے مشعل مہ کا دہوان پسند  
 دست سبوی کی آئین مگر آؤ گلجان پسند

بے علم شاعرون کا گلہ کیا ہے ای مینیر

بے اہل علم کو ترے طرز بیان پسند

اس شیشہ میں ہے سارے زمانہ کی ہوا  
 تلوار کار و مال بنے صاف حنا بند  
 میناے مژتاب کا ہو جاسے گلاب بند

دلین طمع زہر ہے جدا آہ جدا بند  
 تو منہ ہی لگا کر جو چوہے ابرو پر خم  
 نشہ میں تجھے گاتے ہو سے دیکھی جاؤ بند

شاید فرس عمر ہوا ضعف سے جا بند  
برگ گل خورشید ہوا آج حنا بند  
ہو روح کے بدلے قفس تن میں جا بند  
ابواب گلستان ہوئی اسے باد صبا بند  
نار و رنگ یا قوت کی انگلیا میں لگا بند  
درکار اگر آپ کو ہوں بھر قبا بند  
منہدی بھی کف پائے نگارین کی ہوا بند  
لے گل تری گئے ہے دم باد صبا بند  
ٹوٹے تری چپکین کا جولے ماہ نقاب بند  
دم بھر کو ہو جس طرح حبا بونہیں ہوا بند  
باند ہمارے دریائے محبت میں نہا بند  
ہو طلس گلگون شفق کے حنا بند

نامنزل گویا اپنی رسانی ہوئی مشکل  
امداری چمکتی پر نور فسیا کی  
یا وائی اگر اُس شہ خوابان کی کفن میں  
وہ طفل دبستان جو گیا بل غم سے باہر  
زنگین لبوں کو چوسنے سے سینہ شفاف  
اوریں بھی رشتہ جان نذر کولاسے  
چمکتا ہے نہیں رنگ حنا پاؤں سے گل  
کس طرح اُس نے تری پوشاک کی خوشبو  
پیرا ہن ہستی ہو ابھی مثل تھان چاک  
مہان اس طرح ہیں دھین بد فوہین  
پوشاک پہنتے ہی رکا مجھے وہ گلرو  
برسات میں تو منہدی لگائی جو شرم شام

اُس کو چہ میں کیا جاے میں آہ ہمارے  
وہ بارغ ہے یہ جہین کہ ہے راہ صبا بند

### روایف ڈال

بدتر سے خاک سے بھی جو ہو کمیہ گھنڈ  
کیون کر رہا ہے سایہ پر اپنے ہما گھنڈ  
انفاس عیسوی کا کر دلی ہوا گھنڈ  
کرنے لگا شفق سے ہی رنگ حنا گھنڈ  
کیا پاس گئے جو کرتے ہیں دست دعا گھنڈ  
بیجا ہے آشنا سے کسے آشنا گھنڈ

اچھا نہیں ہے اوبت زریں قبا گھنڈ  
کلی فقیر کی ہے شہستان سلطنت  
پائے گی تیرے کو چہ میں لایا بجان و دل  
اُس بت کے پاؤں تک جو رسانی ہوئی  
بازو نہ ہاتھ آئے در عشق قدر کے  
دریا میں موج سے رہتی نہیں جدا

پر چہا پین بال بال کی زنجیر عرش ہے  
تیر نگہ سے تیرے زمانہ ہوا ہلاک  
دھونڈ بین جو زہر کہا نیکو دانتو کو شوق  
آئے او جاسے میں لب جان بخش کر  
منزل ہے تیری عرش پر ایسا جہان مصطفیٰ  
مکشش ہوں ایک دم کیلئے کیوں آجبادار  
وہ رشک ساہ مار آغوش میں رہا  
پہنچے جو اسکے پہلوں کا گجرا وہ رشک  
اعجاز کی جو چال چلو گریوں کے ساتھ  
تائے بنے ہیں چشم زینا فراق میں

زیبا ہے جب قدر کرے زلف سا گہند  
کیا منہہ کرے جو تجھ سے خدنگ قضا گہند  
ہیرے سی بھی زیادہ کرے منکبہا گہند  
کرتا ہے کیا اندھیرے میں آب بقا گہند  
زیبا سچ سے بھی ہے تھکوا گہند  
کرتے ہیں کس ساط پر اہل فنل گہند  
ناصح حشر کیجئے اس بات کا گہند  
رضاء پوری سے کرے موتیا گہند  
خورشید شمس سے بھی گرین نقش گہند  
زیبا ہے تھکوا سے مریدوں کا گہند

جو اس جگہ ہو دفن بہشتی ہوا میر  
کعبہ سے کس طرح نکسے کر بلا گہند

### رویف ذال

ہجر میں خط کے لئے چاہیئے ہلکا کاغذ  
خوب سینہ سے لگایا ترے خط کا کاغذ  
تیر خواصہ کی گلواری کا جو لکھتے تھے  
تیری تکل ہوئی ستر لج فلک نام خدا  
دل غمناک کو ہوتا ہے تری خط سے سرو  
بال بند ہوا وگے کاغذ سے رقم سب  
چہرہ مئی آب نشان خط عارض نما  
نظم میں لکھتے ہیں اپنے دل غم دیدہ کلا

کہ دہا تاسے تن زار کو موٹا کاغذ  
بنگیا میری قبائ کے لئے دستا کاغذ  
اے صنم موتیوں کے چوڑے کا بنتا کاغذ  
قدسیوں کا خط تقدیر ہے گویا کاغذ  
روکتا ہے سپر رنج کا مہرا کاغذ  
کینچلی افغی گیسو کی بنے گا کاغذ  
مصحف رخ کا گد آپ نے دہرایا کاغذ  
بند ہے مرثیہ کا ہاتھ میں گویا کاغذ

منہ پر اس شیشہ تصویر کے باندھا کاغذ  
صفحوں کے زمین سے ہی جو میل کاغذ  
ورق برگ گل تر سے ہو بلکا کاغذ  
آب زمین مری تصویر کا گھٹا کاغذ  
شگ پائے نگہ مست سے چہا پا کاغذ  
آپ نے ناخن شمشیر سے نکھا کاغذ  
نگیاد امن نفاں مسیحا کاغذ  
کیون نہوائینہ عارض لیلی کاغذ  
تجئے عطر گل قایلین سے بسایا کاغذ  
پنبہ صبح قیامت کا ہے کالا کاغذ  
اے صنم پوست بنے پست لب کا کاغذ

خط ترا دل سے لگایا جو ہا خون جگر  
اپنے دل کا میں گر حال کدورت گہون  
کھینچا سپر رخ نازک کا تھکے سایہ  
پاتھ آتا جو سبھ مال تو مٹجاتا میں  
تاک کر میرے خط شوق کو مارا پتھر  
نقشہ زخون کا مرے صفحوں پر کھینچا  
لب جان بخش کا مانی نے جو نقشہ کھینچا  
ہو سے مجھ کو تری تصویر کا دیکھا جو در  
وصف لکھ کر ترے پامالوں کی غوغا مر  
پائی نرمی تری تصویر پر رخ وقامت  
ترے نام کے جو بوسہ لیں چیتا جہاں

ورق جبہ جبریل کا طالب ہے مینیر  
چاہئے بھر سلام شہ والا کاغذ

روایت سے

توجہ برق خائف کو ہوئی ہونہ بستان پر  
یہ مصحف دیدہ و دانستہ کہا طاق نیسا پر  
دیا خط غلامی مہر کی عنوان قرآن پر  
مگر صندل طیبوں گھسا تھا سنگ طلاق پر  
یقین چاہ کنعان ہے وہاں خم خندان پر  
سفیدی چشم مری کی پھر گئی قصا بان پر  
قباس سوزنی کی ٹھیکے کی جسم عریان پر

تبسم اس پر ہی کو ہے مرو حال پریشاں پر  
نظر ہوئے بھی مہنے کی رخسار جاناں پر  
ہوا جب حصر قیمت بوسہ رخسار تابان پر  
دولے در دستر جوش و شہت ہو گیا افزاں پر  
تری تلوار طے قاتل مگر ایر وے یوسف پر  
درو دیوار سے آنکھیں ملین گی دید کی طا  
تن نمی کا پر وہ رہ گیا بچہ سے جراحہ



تہاری آرسی کا جلوہ ہے تا عالم بالا  
 ترمی افریسنے راتوں کو ایسی کی گہری  
 نہ مکی چاندنی میری سینختی سے فرتین  
 شب غم میں یہ بھیا کو بھولا داغ وقت  
 سفیدی چہانی سوچ پر حضور عارض سین  
 ہوا جوش جنون میں اس پر شش نموا ایسا  
 یہی قطع و برید سے سرا کو پر شاکی تھری  
 گدائی و تراجم پر ہی پر حکم فرما ہے  
 پھر ہر لشکر و دست کہوے ہر کشتاویں  
 نظر آجاسے پہلی دیدہ خورشید محشر میں  
 اور الائی ہوا سرفروشی سبکو قتل میں  
 تہاری کفش کا کل ویکہر قدسی ہی کہتے ہیں  
 تجلی صاف برق طور کی ہوا تشریف میں  
 پری بنکر اور یگا جو نشانہ تھا اور اوسے  
 قناعت ہے تو بجلی حافظ تحمل ہوگی  
 ہوا ہے خام بچتے ہوگی یہ میوہ تانہ ہے  
 خیال قناعت و عارض کو وحشت سے ملے  
 سوار میں گہر بنی گراے گردون مقام اک  
 خواہو ہوسکے اپنے ہونہر غصہ میں جاہلین  
 کسی خورشید جلو سے نور اسے چاہا تھا  
 ہوا سے ابر و جلا و نور زلف میرا نی

یہی سوچ کہی ہے گنبد گردون گردان پر  
 کہ سہرا موتیوں کا ہے سرخ شہستان پر  
 ہوا غالب یہ کل چادر ماہ و خشان پر  
 چراغ دست موتی ہنسنے کہا تھا نسیان  
 مع ہو گیا چاندی کا جام مہر تابان پر  
 کہ بلیں چہرہ گیند نجر کی دیوار زندان پر  
 ترمی چھپی چھپی گلے گلے گردان پر  
 پھمادیتا ہے الشرور یا تخت سلیمان پر  
 نہیں سڑک مرے دامن کے ہر خار غیلان  
 تہاری آنکھ پر جام جو میر داغ سوزان پر  
 یقین گنج باد آور دے گنج شہیدان پر  
 یہ طرہ چاہئے دستار خورشید خشان پر  
 بنی بجلی جو آئی دھوپ دیوار گلستان پر  
 تمہارے تیرے یہ بھاگیا مرغ سلیمان پر  
 کہنیکا شامیانہ بادلی کا کشت ہقان پر  
 نمونے خط سے سہری آگنی سید محمدان پر  
 نہ شہر نہ صبح قیامت داغ سوزان پر  
 عمارت اپنی کہنچو اخیل مست برنیان پر  
 یکساں دانت ہے تھا لو کہہ جانان پر  
 فلک کے گل دیہے عارض ماہ و خشان پر  
 نکا قید اگر بیان ہلال عید قربان پر

یقین قفل مینا ہوا آواز قلیان پر  
کیا ہے تو نے خنجر تیرا شاید سنگ طفلان پر  
نظر جہتی نہیں ہے آفتاب حسن جانان پر  
اُسکے گاسبرہ شمشیر دیوار گلستان پر  
کونک کیوڑی کی بالی کا ہوا مسواک جانان پر  
تو کہتے ہیں کہ چہا پاماریے شہر خوشان پر  
تمہاری اٹک کا دھوکا ہوا چاک گریبان پر  
خطا ہے صاحب خانہ ہو غصہ تازہ مہمان پر  
پر نیا دھن کا پیرا چاہیے گنج شہیدان پر  
اگر حال دل نہیں آتا زبانِ شمع سونان پر

مزا ہے میکشی کا آپ کے قہر کو نہیں  
عیان ہے جوش خون کشنگان سے جوشِ خشت  
لگاؤں دور میں میں شیشہ گردوں زیاہر  
مستد یرون پر چکر سے اپنی کشتہ کا لہو گل  
دہان پاک کی خوش بوئے عطر آگین کیا پایا  
پیرا فاختہ قبروں پہ جب ہاتھ اٹھا ہوں  
اگر سودا گیسو میں کہی رخت یہ پھنا  
گناہ لالہ دل پر نہ نکرتھان جانِ عروت  
حسینوں کی نظر کے سامنے ہو کشتہ کن  
کسی خاموش کی کافور میت سحر بنی برکات

پریشیاں روزگار می نہیں اب دل نہیں لگتا  
کتاب شوقِ نظر و شکر کہہ و طاقِ نسیان پر

ہر سے کی ہوتا م کھانی پلنگ پر  
لازم ہے آج عطر فستانی پلنگ پر  
رو و بدل ہے یہ زبانی پلنگ پر  
پیروں کی کل کہی جو کہانی پلنگ پر  
آیا عمل میں علم نہانی پلنگ پر  
سویا جو وہ سکندرشانی پلنگ پر  
ٹوٹے طلسم گنج نہانی پلنگ پر  
پانی پر آب پلنگ ہے پانی پلنگ پر  
سویا ہے جبہ عیسیٰ ثانی پلنگ پر

آؤ لٹ کے سو رہو جانی پلنگ پر  
پوچھو پینا پیہ کے جانی پلنگ پر  
منہ میں مرے زبان کہی دی تو لی کہی  
آٹھ ہون کی فیندا ونگی تکیہ کن کے پر لگے  
یشے جو ساتھ ساتھ لگا بوسہ دہن  
کل تکیہ نور میں ہوے مانند آئینہ  
منہ کہو لکڑہ سو میں کرتے تکیہ کا لوح  
سیل سرشک سے تہ و بالا ہوا مکان  
ادرا ونگی بن مالش پر صورت چھا

سو آئیے آئیے ہے مناسب پلنگش  
شاید زمین بھی انہیں کرتی نہیں قبول  
جیس پڑا ہوں ہجر میں چپکامین تاون  
گر گ بعل ہونی بعلی تکیہ ہجر میں  
شاید ہمارے زخم بدن ہوسکے ہرے  
اوجھلی بلا سے خیر مجھے سانپ لگے جلے

لہنی ہے عرق مانی پلنگ پر  
سوتے ہیں اہل عالم مانی پلنگ پر  
ہیکہ نمط ہے جنبہ ہنسانی پلنگ پر  
یعنی نہ تھا وہ دیو سفائی پلنگ پر  
چار سفید ہو گئی دہانی پلنگ پر  
ہو بان چوڑ جائیں نشان پلنگ پر

اس قسم میں ہے منیرین ہم صفا فراش  
سوئے کبھی وہ عیسے ثانی پلنگ پر

حال پوشیدہ کھلا سامان عبرت دیکھ کر  
اس قدر بخود ہوا آثار وحشت دیکھ کر  
دیکھئے عشرت میں بھی صوت کہانی یا نہیں  
جام کو تر دست ساقی میں نظر آیا مجھے  
ماتن کے محضہ سے جنون پائی نجات  
تیرے کو چہ میں ترا جلوہ نظر آیا مجھے  
لگ گیا وہ تباہ بدن میں جھگڑی نگاہ  
منہ ہمارا جلوہ دیدار کے لائق کہاں  
چار دیوار عناصر پر سفیدی پھر گئی  
وحشت دل حشر کیدن بھی رکاؤ طلب  
چھپ چھپ کے آواز کف فسوس ہوں  
ابرا وہ آریا دم خوار و نکابیرا ہے پار  
انسو پوچھے یا دیا جب جوانی کا مزا

پڑہ لیا قسمت کا کہا لوح تربت کو کہہ کر  
آئین سے نام پوچھا اپنی صورت دیکھ کر  
صبح بہاگی ہے شب ہجران کی ظلمت دیکھ کر  
اوٹھ گیا آنکھوں کا پردہ ابر حشر دیکھ کر  
باقی ایام بھاگا میری وحشت دیکھ کر  
صلح جنت کو دیکھا باغ جنت دیکھ کر  
لے پری حیران ہوں تیری لطافت دیکھ کر  
اپنی صورت دیکھتے ہیں تیری صورت دیکھ کر  
ہنگوین دشمن ہو گئیں تیری حشر دیکھ کر  
کائے دہونڈ ہے ہم نے سحر قیامت دیکھ کر  
رنگ گل اور جامی میرا دل حشر دیکھ کر  
کشتی سے مول کے دریا رحمت دیکھ کر  
آنکھیں ملے تر گئے نیم خواب راحت دیکھ کر

لوگ بے وحدت ہو رہی تری گزشتہ بیکہ  
کون بنا سے سفر کرتا ہے ساعت دیکھ کر  
میری آنکھیں چڑھ گئیں میخانہ کی چہرے بیکہ  
اے اجل آنا کہی ہنگام فرصت دیکھ کر  
روح نے چوڑا بدن کو ضد وحدت دیکھ کر  
ہم ہو رہے تھے ہن ہوں کی زنجیر دیکھ کر  
سجڑے کرنا ہوں الہی تری قدرت دیکھ کر  
چشم سوزن بند ہوتی ہے حیرت دیکھ کر

برہن کجہ میں آیا شہنشاہ پہنچا دیر میں  
ہر گزری آتی ہے کانوں میں یاد از جہیں  
نشا کے استبانے میں بھی نشہ ہو ضرور  
اب نہیں نازک مزاجی سے توجہ کا دماغ  
وہ موصد ہوں زکباد و سر سے اتھاں  
خون ہیں سے مگر سینچا ہے باغ و بہار  
تیرے بندے سر جھکاتے ہیں تو نے رکھ رکھے  
زخمی تیغ تغافل پر نظر جھتی انہیں

جی لگا کر یہ غزل کس طرح کہتے آئے ہیں  
بیکہ گیسواں دل کو چھ دھنوں کی عزیت دیکھ کر

زنگ ہے آئینہ صبح وطن سے باہر  
دانت نکلے وہیں زخم کہن سے باہر  
شش جیت ہے مری سرحد وطن باہر  
نکلے مہاں در چاک کفن سے باہر  
تین اوتوں میں ہوا چاند کفن سے باہر  
نکلے نالہ دہن چاک و قریں سے باہر  
چاہے تھی یہ رقم تیرے شکن سے باہر  
نکلے سیما تیری چاہ و قریں سے باہر  
سایہ انس ہر و کار بہتا ہے چمن باہر  
نکلے مہرہ وہن مار و سن سے باہر  
نئے عشرت ہے خم چمن کہن سے باہر

خضر ہے صحبت جیسا کہن سے باہر  
ہر جراحت کے تری یاد میں ناکھوٹے  
لا مکان چو شش جنون نے مجھے پہنچایا  
حسرتیں بعد فنا قبر میں مری نکلیں  
دونوں زلفیں انہیں چہرہ سو مٹا دیا  
تشنہ وصل میں ایسا ہوں چو فریاد کون  
زیب فرد غفلتی کرتے ہو بونو کا حسرت  
اچھے میرا دل بتیاں اگر تو جہان کے  
ظل الطاف ہے اوپر جو نہ آئیں گہن  
دون تری زلف سے تشبیہ تو یہ قدر بڑی  
طالب پیش ہے تو عالم غافل سے کل

تیرے کو چہ جداروتے ہیں شب کو عاشق منہ تراشع جو دیکھے تو ہو پانی پانی رنگ و روتا ہے جھونکا تری محفل میں سیر کو یار سہی قد جو چلا اسے قمری	اچھل بارش شبنم ہے چمن سے باہر آبرو بکے گھرے حوض لکن سے باہر صبح جاتی نہیں بہتان سمن سے باہر پیشوائی کو گئے سرو چمن سے باہر
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

لکھنؤ مجھے چہڑا یا مری قسمت منیر  
کر دیا بلبل شیدا کو چمن سے باہر

## غزل

نیرنگ داغ دل ہے پس مرگ و زور تکیہ ہے ضعف پر ہیں غفلت کو ہاتھ معلوم ہو کہ کشتہ دندان یار ہوں فندق لگا کے اپنے سلجھاؤ سر کے بال مرنے پر اپنے سب کی نظر لڑی ہو موی کمر کا دہیان ہے چشم پر آب میں ہدیت سے داغ دل کی بجلی دکھائی سوزش ہے اشک گرم چشم پر آب میں رنگ حنا کے ساتھ قرولی ہی چاہی عید افکنوں کے خاک کا تو واضر ہے تنگ پیسے کے ہیں کہ دعا مانگتے ہیں مر نیکی بعد داغ جگر کا چمک گیا بے یار جل گیا دل پر داغ نشہ میں آنکھیں ملا کے کہتے ہیں شکر سے باغین	او گنا ہے سبزہ پیر طاؤس گور پر سر رکھے روز سو نیلے پائے مور پر چونا پرے جو موتیوں کا میری گور پر شک فعل شب چراغ کا ہی پور پور پر آنکھوں کے پہلے رکھیں گے احباب گور پر نظارہ صراط ہے دریاے شور پر رکھیں چراغ چشم نکیرین گور پر بتخانے پر گئے لب دریاے شور پر دستہ چہر کیا بھیجے منہ کی چور پر تاوک لگاؤ مرقد بہرام گور پر قہر خدا ہونقد مضامین کے چور پر روشن چراغ مردہ ہوا میری گور پر بجلی گرائی خندہ ساغر نے مور پر ہم صدا کرتے ہیں ورق چشم گور پر
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اور انکھوں کی سناں جو ناچے ہیں تیرے چاند کی چور پر

سر سبز نام اہل سخن ہے پس فنا ہیر سو کوٹ نجانین کین پیچ اسے پری زکس پراو کو عشق کا سکہ نہا میں گے	ہے احتمال بھینسہ طوطی کا گور پر پر یوں کا دانت ہر ترمی نکل کے ڈور پر کھو دین گے نقش جب قبح چشم کو ر پر
--------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بعد فنا بھی تیس سخن ہے جہان میں  
صدقے میں حضرت ناسخ کے گور پر

ہو گئیں پلکوں کی نوکین دل بچنے کے پار پار بیڑا کین ابرو کی محبت میں ہو غرق حیرت رہی آئینہ کی صورت ہم دست تیری پلکوں سے نکل آئین نگاہ میں باہر حال سے قہمی کیسو کے وہ واقف نہوا زلفوں والو نکلو بھی دل چھپاتی ہیں وہ پلکین کنہ سے لکھنو پہنچا تو ملا لطف سخن	تیر سینہ سے ہوئے عاشق و لکیر کے پار تیر کر پہنچیں ہم آب دم شمشیر کے پار کشتی سے نہوئی قلم دم تصویر کے پار امیوت تیر فلک تیر ہوئے تیر کے پار عرش سے ہو گئی نالو مری زنجیر کے پار جانا کون ہوئیو نکلو ہو جانے ہیں زنجیر کے پار کھلے جو ہر مے آئینہ قہر کے پار
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکم نواب سوزون کے یہ شعر میں  
نہیں آسان کہ باند ہے کوئی تحریر کے پار

کیا پکے ہیں لباس بہت خوشوار کے تار ٹپڑ ہو تار و نکی طرح زلف سید میں ہر چمک خاتمہ بڑا ہو میں کرتے ہیں وہ زلفین برہم نظر آتے نہیں نشہ کے گلانی ڈور سے موجود آب در گوشت میں کیسو کا ہے پیچ چھن گیا سینہ جو آئی ہیں پوشاک کی یاد زکس ہل بھو دیکھ ترے گا لو نکلی بیمار	رشتہ طمع بنی جاسہ زرتار کے تار ہال کے بال ہیں اب جان جہان تار کے تار کیون نہا وہیں کفن عاشق ناچار کے تار سرخ ہیں پردہ چشم بہت خوشوار کے تار بٹے جاتے ہیں لعاب دہن مار کے تار کھنکھنے جنتری میں پیر ہن یار کے تار رگ گل ہوں نگہ دیدہ بیمار کے تار
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

صحت زلفت مسلسل سے نئی سیکھے پیچ  
 تیغ ابرو سے مین مجروح ہوا ہے جراح  
 بسے لجاتی ہو ہے پردہ ستاری تیری  
 کیا کہوں تیری لب بام کے سبزہ کی چک  
 بننے میں بھول جہڑے رشتہ تقریر کھلا  
 مجھ کو چاک دل بلبل کار فوسے منظور  
 باغبان سنے دم سرور ہا کر دے گا

تار سنبل مین نقاب رخ و لدار کے تار  
 ٹانگے دینے کو ہون کاٹے ہو مٹی لوہار کو تار  
 کیا چڑھائے مین خریدے ہو مٹی بازار کے تار  
 یاد لائے گئے موتے سر دیوار کے تار  
 کھینکے آج زیر برق شہر بار کے تار  
 کھینچ لون اطللس رنگ رخ گلزار کے تار  
 دہانگے دیئے نفیس مرغ گرفتار کے تار

خلعت زر کا طلب گار مین کیونکر ہوں منیر  
 روز ملتے ہیں مجھے دامن سرور کا کہ تار

ہے عید لاؤ مئی لالہ فام اوٹھ اوٹھ کر  
 ہوا چلی مری افتادگی کی اسے ساقی  
 زمین و عرش و فلک پایمال ہوتے ہیں  
 کوئی بشر نہ ہو مغرور جسم خاکی پر  
 دم سحر نظر آیا ہے کس کا منہ یا رب  
 ذرا اوٹھاپے تابوت اپنے عاشق کا  
 قیامت آئی ہر اہل چل ہے آسمان و پیر  
 بڑے ہیں پاؤں کی صورت زبان مین گھڑ  
 بنے گی شعلہ جوالہ گردش قسمت  
 بڑھکی بات نہ بیٹھینگے چپکے ہم اہمیت  
 رہیگی عاشقوں کے دست پائین جہنم جس  
 خدا ہماؤ اگر کر بلا مین مجھ کو منیر

گلے لگاتے ہیں شیشون کو جام اوٹھ اوٹھ کر  
 گریگو نشان مین سب خوشخام اوٹھ اوٹھ کر  
 سجاؤ صحن سحر بالائے بام اوٹھ اوٹھ کر  
 کہ بیٹھتے ہیں بہت قصر خام اوٹھ اوٹھ کر  
 صحن چو کہتے ہیں مجھ کو سلام اوٹھ اوٹھ کر  
 خدا کی راہ کا کرتے ہیں کام اوٹھ اوٹھ کر  
 نہ پھرے پھر خدا بام بام اوٹھ اوٹھ کر  
 یہ قاصد و نکو دیئے ہیں پیام اوٹھ اوٹھ کر  
 تمہارے گرد پھر گیا سلام اوٹھ اوٹھ کر  
 رقیب سحر جو کر گئے کلام اوٹھ اوٹھ کر  
 تمہاری لینے بلا مین مدام اوٹھ اوٹھ کر  
 پھر دن مین گرد مزار امام اوٹھ اوٹھ کر

## روایت

کچھ نہیں حاصل سپر کو حیر یا تلوار توڑ  
تیری چشم زلف سی سودا بچھنی کیا  
زلف میں موتی بیرونا میری حق میں نہیں ہے  
سلسلہ گبر و مسلمان کی عداوت کا منشا  
کبر ہی ہے شرک کی زراہ تو حد کے حضور  
آب گوہر سے بدن کی آب ہوتی ہی خزا  
شرم کی تکلیف پری لاہاتہ کر اقرار وصل  
صبر کی تک راہ پیدا ہو کہ دل جان جا  
لے زلیخا نقد جان ہم دین لگا تو گنج زر  
وصف چشم یار لکھنے کیلئے کسی دست شوق  
چہرہ کے کوٹھ پر دکھا دے اپنی بزمین  
اس نے ہے مانع نظارہ حسن و جمال  
مانع سستی کو بدستی دکھانا چاہیے  
حسن پیشانی سے قہر جبرخ کو برباد کر  
نام کو لے دل نہ کر کہ ہنسنا اصلاح جنوں  
آنکھیں پہوڑاوسکی جو دیکھو بجائے منہ ترا  
عشق زلف غیر افشان کا نہ ٹوٹے سلسلہ  
سائل بوسہ میں آنکو دیکھ چشم قہر سے

ہے اگر طاقت تو میری آنسو دکھاتا توڑ  
اسے صنم نا دام چشم آہوتا تا توڑ  
آج اسے مشاطہ دندان دہان ہا توڑ  
اسے پری بے پردہ ہو کر سجدہ زنا توڑ  
لیکے تیشہ خاکساری کا بت پندار توڑ  
بوجہ ہے ای نازنین یہ موتیوں کا ہار توڑ  
اپنے دل کو سخت کر کے رشتہ انکار توڑ  
ایک ٹکڑا کر سر پہوڑا دیوار توڑ  
قیمت یوسف کا ہو جائے سربازار توڑ  
چل کسی گلشن میں شاخ نرگس بیمار توڑ  
اسے پری پیکر ہلال جبرخ کی تلوار توڑ  
ہو سکے تو سدا سکندر کو امی ولد ار توڑ  
معتب کا شیشہ دل کی بت میخوار توڑ  
روح قرآن سے طلسم گنبد وار توڑ  
وادی حشت میں چل کر نشتر ہر خار توڑ  
شوق سے ای مست جام شربت پدار توڑ  
پاؤں کی زنجیری دست جنوں سوار توڑ  
آنکھ کے ڈھیلوں سے برت غلط اغیار توڑ

حصن غم میں ایک مدت مقید ہو مہر  
فکر دنیا کا احصار سے چید کر ار توڑ



## روایف زبے

ہر چاک دل ہے الفت خط میں کیا سبز  
 پہنے جو پانجامہ بت نو نہال سبز  
 تو بیدلی سے سے تو بنے میری حقیقین ہر  
 مرغ کی طرح جو ہے خنجر ہو میں لال  
 مینا کیا ہے ساغر خورشید حشر پر  
 جاوے میں آئینا جو مری گہر و سبہ رنگ  
 اوس سبزہ رنگ نے جو کیا منجھو پانماں  
 جنگل ہر ہوا میرے سونے سواں جنون  
 ابرو عرق میں تر ہوئے اوس سبز رنگ کے  
 رنگ اثر و کما سے اگر حسن سبز یار  
 وہ سبز رنگ مجھے نجل ہو جو بعد صلح  
 دیو زہ گریہ و گل بوسہ کا اون سے میں  
 وہ سبز رنگ مجھے جواز دہ ہو گیا  
 تشبیہ جو ہر و نکو جو دون خط سبز سے  
 مشتاق مرغ و لکڑی خط کا دیکھ کر  
 درخواست خط سبز کے چونکی جو کرے  
 آرزو گی میں ہے اثر عشق خط یار  
 ایجان ہو لی کیلو جو مسموم عشق سے

سنبلی کی طرح ہیں مری شیشہ کے بال سبز  
 ایدل ہو سرقا مست، موزون کی چال سبز  
 اسے گل ہو مثل تیرہ مینا او کال سبز  
 ہو کا سہ بہر کے مانسہ ڈھال سبز  
 خط زمر وین سے نہیں تیری گال سبز  
 بنجائی گی گلیم شب بھر شال سبز  
 کیمخت کی طرح نظر آتی ہے کمال سبز  
 برسات آئی ہو گئی شاخ غزال سبز  
 سبھتے ہی نہر میں ہوئی تیغ ہلال سبز  
 طوطی خط کے سایہ میں ہوا غ خال سبز  
 ہو جائے شیشہ عرق انفصال سبز  
 دو نے کی طرح کیوں نہو جام سول سبز  
 رنگار کی طرح ہوئی گرد ہلال سبز  
 کانی سے آب تیغ ہوا سونہال سبز  
 پہیلا دیا ہے باغ میں سنبلی نے چال سبز  
 شاخ شجر کی طرح ہوں دست ال سبز  
 ہوتا چلا ہے دامن کوہ مال سبز  
 ہو جائے صاف ہر سے ملکر گلال سبز

غم میں جناب سید مسموم کو مینہ  
 سمجھے ہیں رخت عمر کو آشفقہ حال سبز

## رو لیٹ سین

اس طرح ہے بخت خفتہ کی جگہ نیکی ہو  
 ہوگی انگشت بان سے گدگدانیکی ہو  
 ہے عبث نازک دلوں سو دل لگانیکی ہو  
 خون دلسر ہے مگر منہ دی لگانیکی ہو  
 ناز بردار و نکو ہے نابوت اوٹھانیکی ہو  
 ہو بت پندار پر پانی چڑھا نیکی ہو  
 طائر رنگ حنا کو بھی ہو دانیکی ہو  
 ہے سمند ناز کو شاید دانیکی ہو  
 کرتی ہو انگلیا کی چڑیا چھپانیکی ہو  
 کیا پتنگوں سے ہوتی شکل لڑانیکی ہو  
 چشمہ دام بلا میں ہے نہانے کی ہو  
 کرتے ہو دریا میں تمہیں لڑانیکی ہو  
 برگھائے گل کرین تالی بجانے کی ہو  
 ہو زرخور شید پر سک بٹھانیکی ہو  
 کیا ہوئی آب زر گل میں نہانے کی ہو  
 آپکا کو چہ میں ہے آنکھ میں بھجانیکی ہو  
 ہو اگر تیر نظر کے آئینے کی ہو  
 تیرے مہانوں کو ہے زخموں کی لگانیکی ہو  
 آپ شبنم میں ہو کیا خنجر بھجانے کی ہو  
 آتش یا قوس ہو چھی جلاسنے کی ہو

جگہ اپنے ساتھ ہو تیرے سلاخی کی ہو  
 باتوں باتوں میں تجو پھر کاؤنگا خوش مزاج  
 شیشہ سے پتھر لڑا کر توڑنا منظور ہے  
 کعبہ کی جانب شوق بھولی ہو کیوں امی باہر  
 ہو گد دشمن یگانے اوس پری کو عشق میں  
 آبرو ستون کی زباں چاہتا ہے کبر میں  
 پہننے میں منہ دی لگا کر تو بونکر دست بند  
 زلف آڑی آتی ہے ایجان ہنگام ادا  
 جب کہی مسکی گھوڑی کیا صدا پیدا ہوئی  
 بیچ کرنا ہے جو تو اسے شمع و ہنگام شب  
 میں وہ مرغ غم طلب بن بستان دہر میں  
 لڑا کر چھٹے غیر سے چھینا بے دینے لگو  
 باغ میں تھک جو ہو جھونک پڑنے کا خیال  
 نقشہ اپنا چرخ چارم پر جاتے ہیں حضور  
 پھولوں کو شربا کے تھنے پانی پانی کر دیا  
 دامن نور نظر میں چھاتو میں خاک راہ  
 نقشہ ہو جائی ہر ستون کا اسی صیاد خلق  
 گالیوں کی جی نہیں بھرتا ہوا مسفاک دہر  
 شہرگ گردن رگ گل ہو گئی امی تیغ زن  
 پان کھا کر گر میان کرتی میں غیور ہو حضور

کرتے ہیں اپنے دل پر بخون نذر دست غم شیر کر پنجہ میں ہے منہدی گلائی ہو

گوہر دریائے بخشش کا ہون چو یا امیر  
ہے غم شبیر میں آنسو بہانے کی ہو

### روایتِ شین

سو سو طرح کے رنج اوٹھا کر برا کر عیش  
روز سید میں دیکھئے حسن صفا کر عیش  
آتی نہیں ہر نگہست بستان سرا کر عیش  
عشق چہ ذقن میں کہاں لطف زندگی  
غم کھا کے اس قدر تو ہوں طیار ہر میں  
دولت سے ہاتھ آئی ہو عشرت جہان کی  
ایام وصل ناکشی میں گذرتے ہیں  
کیفیت سرور سے فقر سے ملی  
تیر و خیال وصل میں کرتا ہوں سلطنت  
سب بھونڈا ہوتا ہیں ایک کو ملتا نہیں سرغ  
جلوہ تہاں جو قد کا کدورت مٹا گیا  
ہوتا ہو گاہ گاہ بڑی وقت میں شریک  
ہوگی شکست دل جو تری دست لطف کو  
پہنچے ہمنوں میں تو جنت ہوئی نصیب

ہم خاک میں ملے نہ ملی کیسیاے عیش  
ظلمات میں ضرور ہو آب بقائے عیش  
چلتی ہے پاس بغیر ہو شاید ہو اسے عیش  
ڈوبو کنوئیں میں شاہد یوسف لقاے عیش  
ہو ہائی تنگ میری بدن پر قہائے عیش  
کوڑی کوڑی بکری لگی کیسیاے عیش  
اوراق مرثیہ میں مری روز ہائے عیش  
خرقے کی بوٹیوں کو بھی کیسیاے عیش  
روز سیاہ بھر بے غل بہا سئے عیش  
عقبا کا آشیانہ ہو خلوت سراے عیش  
صابون صبح حشر نے دھوئی قہائے عیش  
افزون ہو عمر رنج سو یا رب بقائے عیش  
یشیشہ صاف ٹوٹ کر دیگا صداے عیش  
سات آنچو نہیں درست ہوئی کیسیاے عیش

عخا نہ کا پنور اگر ہے تو ہو منیر  
صد شکر لکھنو تو ہے دولت سراے عیش

### روایتِ صاد

شراب میں لگو جو ادا لینگا کسی کا قص  
 جو تیری چال سے موجود کو کوئی خوشیہ  
 ہو اسی باغ جو سیکو تھار و نالچ کارنگ  
 اگر دکھاؤ وہ گل گر میان دم فستار  
 غبار سوختہ برق حسن ہو بیتاب  
 کرے جو اہل جہان کو تونالچ میں پامال  
 سوار ہو کے تباہ لینگے شوخیوں کی چال  
 پیے شراب جو برسات میں وہ غیرت گل  
 بڑی سیر جو تو دشت بخت میں جائے  
 تری حضور ہے خورشید اس طرح بیتاب  
 ہمارے نالوس لہر میں ساکنان بہشت  
 و فور آہ سے اوڑتا ہے یوں تن لائے  
 رقیبے جو وہ خوریز گنجھہ کیلے  
 بزاروں ہو گئے بیہوش صوت موسے  
 بلا سے جان شعر کو ہے نالچ کا مضمون  
 کہی تو نالچ سے گر جاو آبرو و رقیب  
 بے نالچ میں لکھیں گے قطرہ عرق  
 تمہیں کے شوخی نظارہ حور و نئے پانی  
 علاقہ و خشیو نکو عیش دینی سے کیا  
 بنا لیا پر طاؤس آسمان کا فلم  
 شراب رہا ہے پیہر آج وہ کرے پامال

کرینگے سینہ میں طاؤس مرغ سودا قص  
 کرے وہ بہار کر سینہ جباب ریا قص  
 شرار آتش گل کا اوڑا سے زہر قص  
 کرے چراغ بہار چین کا شعلہ قص  
 دکھاو وادو امین میں یہ بگولہ قص  
 خوشی سے کرنے لگے پیر زال و نیار قص  
 دکھا لینگے سیم نو سن کی تپیلو کا قص  
 کرے بہار میں طاؤس بنکے مینار قص  
 دکھا لے چکو پری بنکر روح لیلا قص  
 فروغ مہر سے کرتا ہے جیسے زار قص  
 صدا فرسے کرے مار زلف حور قص  
 ہوا و تند میں کرتا ہے جیسے نکار قص  
 برات میں نظر آجاسے بسملون کا قص  
 ترپ ہے صاعقہ طور کی کسی کا قص  
 زمین شعر میں کرتا ہے فتنہ برپا قص  
 کہی تو کہیں گے و عطر گل تماشا قص  
 لٹا لنگار انجسم کا آج تو ڈار قص  
 تمہیں سے مردم چشم پری نے سیکار قص  
 کہنے خانہ زنجیر میں دیکھا قص  
 مصوون نے جو اس ماہ و کا کہنیا قص  
 کئی برس ہوئے دیکھا نہیں ہے جی کا قص

تنگدہ کی ہو حکومت بادشاہ کی عوض  
 تری الفت ہے گلگوگیر جینان جهان  
 او نگلیان او ٹھینگی کس کے دل خون گشت پر  
 موئے گیو سے یہ سے آنکھ میں سرمہ لگا  
 دن چہ تم جاؤ میرا خون ہو جا کہین  
 ہاتھ مل کر کہا کرتی ہیں حوریں خلد میں  
 دل ہی کے ٹکڑے کیسے ٹکڑے مکھڑے دیکھ کر  
 رکھیا پردہ جو تنے رات کو زخمی کیا  
 چشم تر کے ہوتے دلوں کو عشق آ پائے  
 باتیں بیٹی کر کے جنت میں تہاں دیکھ  
 ہونٹوں کے بوسہ کے بدلے کوڑی ہو بیٹھ  
 گل فشان ہیں شعلہ رو اپنے لب شیریں کو  
 جان کو عاشق کی بھر حسن کرتا ہی ملا کر  
 بانگین کا شکوہ سنکر در بھی برہم ہو  
 چہٹ کے قید زینت سے وابستہ گیو ہو  
 جان بیکر کیجیے در یوزہ حسن جمال  
 روغن قاز آج میرے مرغ دلوں میں  
 ہم فقیروں کو نہیں اس سے زیادہ دین  
 بچے ہونٹوں کے ہوتے کیا غرض قوت سے

ایک بت در کار ہے ساری خدا کی عوض  
 پڑ گئے پہندے سے طوق طلا کی عوض  
 ماہ نو دیکھا ہے انگشت حنائی کی عوض  
 چاہے منتقار زار غ شب سلائی کی عوض  
 شیر آئے آہوے شام جدائی کی عوض  
 تیرے دروازہ کا بازو ہو کلاہ کی عوض  
 توڑ ڈالا ہے آئینہ صفائی کی عوض  
 چادر آب تیغ کی اوڑھی دلائی کی عوض  
 آگ میں یہ شیر رہتا ہے ترائی کی عوض  
 جان شیریں دیکھی حوریں اس شہابی کی عوض  
 زہر کیون دیتے ہو پستہ کی شہائی کی عوض  
 پہلچری شربت میں ڈالی ہی ہوائی کی عوض  
 غوطے دیتا ہے حقوق آشنائی کی عوض  
 سید بیان لاکھوں سنائیں کچھ ادا کی عوض  
 کس بلا میں چھنس گئے شوق ہائیک کی عوض  
 کاسہ سر بیچے جام گدائی کے عوض  
 چکنی چٹری باتیں کرتے ہیں کہا نیکی کو  
 دولت کو نہیں بے نور دنیا نیکی عوض  
 شاخ مر جان کیا کروں بہت حنائی کی عوض

لے خدا عشق علی میں رہا کہ شیر خند کو  
 بس یہ بندہ ترا ساری خدا نیکی عوض

## رویف طا

مجنون ہوں کیا مجھے غم دوران سے اختلاط  
 اے رشک ماہ دیکھیں جو تیرے گل کا حسن  
 ہنس ہنس کے زخمیوں کے لپٹے اگر حضور  
 اوس شعلہ رو کی وصل میں بھی جوش ہے  
 تیرے خدنگ ظلم کی صحبت میں شاد ہوں  
 بلکوں کے عشق میں نہیں محتاج رہنا  
 ممکن نہیں کہ خرمن امید بچ سکے  
 دست جو نہیں بھی نہیں ہنر کا بڑا نہیں  
 مفلس کے میہان سے کیا آنکھ چار ہو  
 رہتا ہے روز صد در غرت کا سنا  
 مرنے ہوں کیا سکوت کے انداز پر عبث  
 حسن صبیح یار کے دھوکے میں کیا عجب  
 پابند عشق قامت جانان ہے فقیر  
 کیلا کیا میں عالم طفلی میں سانس ہے  
 ہے دل بیار و دوست بکارا تو بچو  
 سنا ہے لب لب لب لب جان بخش یار

رکھتا ہوں کیلئے شب بھر آن سے اختلاط  
 تارے کرین ہلال گریبان سے اختلاط  
 ہوتا تبسم نمک افشان سے اختلاط  
 ہے آندھیوں کے شمع شبستان سے اختلاط  
 کرتا ہوں طفل غنچہ پیکان سے اختلاط  
 رکھتا ہوں خضر سبزہ مرگان سے اختلاط  
 ہے بجھو برق جلوہ دندان سے اختلاط  
 کانٹے کرینگے گوشہ دامان سے اختلاط  
 کیا بیدی میں ہو غم جانان سے اختلاط  
 کرتا ہوں دیو شام غریبان سے اختلاط  
 کرتا ہے اہل شہر ہنر و نشان سے اختلاط  
 کبک نظر کرے مہتابان سے اختلاط  
 آزادوں کو ہے سر و گلستان سے اختلاط  
 تھا مجھ کو مار زلف حسینان سے اختلاط  
 رہتا ہے روز و ست و گریبان سے اختلاط  
 ہے دخت رز کو عیسیٰ دوران سے اختلاط

بہتر ہے کہ بلا میں کرو جل کے اے منیر

خدا م قبر شاہ شہیدان سے اختلاط

## رویف طا

بر دل کو اے صغیر ہے تری بات کا لٹا  
 کعبہ کو بھی ہے قبلہ حاجات کا لٹا

پامال تو کرے تو نہو سرکش ایک بت  
چہرے اپنے لف بہتاتے نہیں کبھی  
آتے نہیں دیکھ گریبان کے سامنے  
آئینہ تنہہ لگا ہے بہت بس لگ کر  
اے شاہ حسن غیرون کو کافی ہے ایک  
سیکے تکلف آپ کے صحبت میں حسین  
مسی پر اوٹکے ہونٹوں کے مر جا حاضر  
یہ سیدہ و مکرند ہے ایک حور کو  
ہاتھوں سے اپنے کعبہ دلو کیا خراب  
آنکھیں تمہاری چرخ مشجد کی ہیں شریک  
راضی ہوں ہنسکے برق تبسم گراؤ جلد  
بہجاؤ گال اپنے ہم سر خرو ہوئے  
جامد می و کباب و گل و شمع و مادہ و یار  
انقرہ ہوں صاف مصحف عارض کے وصف میں  
تقریر میں ہے قلقل میناے مے کا لطف  
نہ نچی نچی آنکھیں وہ شرمائی گفتگو

عزا تو کیا بسل ہی کرے لات کا لحاظ  
کیونکر بلائے جان نہو دن ات کا لحاظ  
بادل ہی کرتے ہیں مری برسات کا لحاظ  
اب تک کیا تمہاری ملاقات کا لحاظ  
کرتے ہیں ہم فقیر کرامات کا لحاظ  
صدقہ کی شرم پائی ہے خیرات کا لحاظ  
آب بقا کا پاس ہے ظلمات کا لحاظ  
تہا صانع ازل کو تری گات کا لحاظ  
کیا کیا کیا کئے بت بد ذات کا لحاظ  
ان پتلیوں کو بھی ہے طلسمات کا لحاظ  
عاشق کو کب ہے مرگ مفاجات کا لحاظ  
کیونکر رہا حضور کو سوغات کا لحاظ  
ہر سفتہ میں ضرور ہے ان سات کا لحاظ  
قرآن میں ضرور ہے آیات کا لحاظ  
نشہ ہوا کیا جو تری بات کا لحاظ  
آتا ہے یاد پہلی ملاقات کا لحاظ

روح نبی کا پاس نہیں کرتے کو نہیں

اہل جہان کو اب نہیں سادات کا لحاظ

**روایف عین**

بنگیا ایجان تیرا جلوہ رخسار شمع  
سکے کی چھلی کی چربی سے ٹپڑاے یا شمع

وصل کی شب مجھ کو خلوت میں نہیں کار شمع  
نوجو چاہے تیرے گہروشن کبریاں دار شمع

پستی قسمت مری ظلمت کردہ کی دیکھنا  
جلوہ قداوس سیما کا جو دیکھوں بعد  
نالہ کش تری تجلی سے ہینا بگل بلبلیں  
دولت دیدار تیری لوٹ لی ہنگام شب  
مشغل ہے میری آہ آتشین سے ہجرین  
اوسکا جلوہ دیکھ کر کیونکر ہو منور شمع  
کس گل سرکش نے اپنے ہاتھ سے روشن کیا  
شعلہ دیون کی شمس زلف و ایسی ہی  
عکس موبانہ ہی ہے آئینہ سے پیٹ پر  
بیچتے ہیں صورت پروانہ دل خصار ہر دم  
ہے مرض عشق دہن کا یون نہیں ملوگی  
بزم جان روشن ہو تو مجھ کو اگر زخمی کرے  
دیکھ کر اوس بت کا جلوہ اپنے تارک سے  
میکشودمانی ہے کافور گیسے سے مگر  
کسے مزے سے ہمسری کرنیکی یہ تعزیر ہے  
تیرے اوصاف نہ بردندان کا کرتی ہر  
میرے نالہ کی علم میں بزم جان کیلئے  
مخل عشرت تری فرقتیں جنگل ہو گئی  
قبر عاشق پر جولایا نام روشن ہو گیا  
نالہ ہے آتش نشان یا درخ پر نورین  
بذربانی میں پسند آتی ہے میری آہ گرم

صحن میں کہہ دیں تو ہو خار سر دیوار شمع  
سایہ آفتن قبر پر ہو بنکے نخل دار شمع  
کیون نہ ہو روشن بیان کو پہ منتقار شمع  
سمجھ اپنے آنسوؤں کو شربت دیدار شمع  
بنگلی گویا گلوے مرغ آتش خوار شمع  
اے برہمن ہو گیا قد بت پندار شمع  
آج بچہ کر دیتی ہے بوسے گل دستار شمع  
اپنے دو دہل کو سب سے بیل گلزار شمع  
اے یم خوبی گرد روشن ہے دریا پار شمع  
تیری صحبت کو ہے برق گرمی بازار شمع  
اے سیما کہہ قریب عاشق بیمار شمع  
میرے فانوس میں ہوتی تیرا شمع  
ڈال دیگی گردن فانوس میں نار شمع  
کرتی ہے ساقی کی خاطر گرمی بازار شمع  
جا بجا تشہیر ہوتی ہے سیر بازار شمع  
پڑتی ہے تسبیح لیکر موتیوں کا ہار شمع  
لائی چلہ باندھنے کو آنسوؤں کی تاب شمع  
جہاز میں لے نور ہے اس گل بساں شمع  
ڈھالی ہے موم نگین سے شاید اولیا شمع  
تیرے جلوہ سے ہے میری آہ آتش بار شمع  
گابیوں کی جہاز کو شاید ہوتی درکار شمع



بزم عیش ایسی معطر تیرے جلوہ ہی ہوئی  
آتش تری تجلی سے ہے روشن سیکرہ  
تنگ ایسا تری فرقت میں خانہ ہوا  
دست زنجیر سے جو تو روشن کر لگا بکیر

سجھے فافو سوان کو لے گل بلبلہ عطر سے  
کیون نہ سجھے گردن مینا کو ہر مغوار شمع  
میر سے گہرا سو رکھتی بنی لے یار شمع  
صاف پہ لو نہ کی پڑی بنجائی کی اور یار شمع

کر بلا میں ہو جو فراموشی کی خدمت سار  
قبر اقدس پر چڑھاؤن شیکو سو سو بار شمع

### اروہیف عین

جزو ظلمت لے نکلتا جو شمع سو داغ میں  
داغ دل شے لگا عشق دہان تنگ میں  
سیکدہ میں جلوہ گرد داغ دل روشن ہوا  
ہے شب غربت میں برق داغ سو داغ  
ہے دل تاریک حاسد میں ہمارا داغ  
چہا تو نکلے نور سے روشن ہے شیکو پیر  
ہے دل صد چاک میں داغ شراب لہ لہ گون  
تجھے روشن ہے مگر بزم رقیب تیرہ دوا  
تیرہ بختوں کی جو داعیوں کی تجلی و کھلی  
دشمن و حشمت میں ہر گیسو دکھائیگا فدا  
آرزو سے سے ہاتھ آیا فروغ ایسی کیشور  
زور ہے داغ جگر کا رنگ سا غر کہ خور  
ہے بہار داغ دل فصل جنوں میں اسقدر  
رنگ مثل ہے فضا ہے آرزو کی وصل

دیدہ فغاش ہے شہلے پلدا میں چراغ  
کس طرح ٹھہرے ہو اے بال عتقا میں چراغ  
عرش کا تار انا فافو میں مینا میں چراغ  
بنکے جگنو اوڑ رہا ہے میری صحران میں چراغ  
اے شکر لب بند ہے مہی کی ڈبیا میں چراغ  
ہر کٹوری ٹنگی ہے تیری انگیا میں چراغ  
دختر رز نے جلا رکھا ہے چنیا میں چراغ  
آج ویکھا آشتیان مرغ عینی میں چراغ  
تو شر آسا نہاں ہو سنگ موسیٰ میں چراغ  
کچھ داعی بنے گا جو شمع سو داغ میں چراغ  
چلو اپنا بنگیا دست تمنا میں چراغ  
ہے گد و کا پھول گویا بزم صہبائیں چراغ  
پھولوں کا دو ٹاٹا ہے باغ دنیا میں چراغ  
جام پر خون ہے شہستان تمنا میں چراغ

<p>جام عمر خضر ہوگا عین وریا میں چرخ ہم چڑیا مین سجدر سے لیل میں چرخ باندھتا بھی ہے کوئی کاغذ کی پوٹیا میں دیکھو آب گہرا سے شریا میں چرخ دو طرف تادیکھا طلسم چرخ مینا میں چرخ بنگیا طشت فلک طے ہڑہ کو دنیا میں چرخ بنگیا بطن صدف کی ناف دریا میں چرخ</p>	<p>تم شب تاریک میں جاؤ گے بغیر گل اگر اپنے مجنونوں کے داغ دل جو دیکھو وہ پری وصف اعل لب لکھ لکھ کیوں لغافہ کر دین داغ دل کو جلوہ دندان دکھانا چاہیے ہے عیان نیزنگ چرخ شمع گرجا نہ اپنے ہاتھوں سے جو تو اے مہر گل کرتا رہا ہو گیا دلچسپ گو ہر جلوہ رخسار یار</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کہو دیا داغ جنون کو سر دھر سے تیر  
برف سے ٹھنڈا کیا بزم تمنا میں چرخ

### رذیفہ

<p>یہ مثل لام دلمین بلا کے مقام زلف میٹھی چہری سے چھپتے ہیں لکھنے نام زلف شام ابد سے بڑھ کے ملے گا کلام زلف پکٹا ہے آفتاب میں سو کا خام زلف انکشت تہ نو سے مٹاتے ہیں نام زلف کہندوا عقیق بھر پے ماہ نام زلف لکھنوں سیاہی شب بھراں نام زلف زنجیر ہو سلسلہ انتظام زلف مالے پر اس سرو ہی کے جیتا ہوا نام زلف کرتا ہے بادشاہ ختن انتظام زلف بہا کا عدم کو مشک چرا کر غلام زلف</p>	<p>دنیا کے موزیوں کے زبان زد ہے نام زلف کرتے نہیں ہیں دل سے عدم و شوق نام زلف چہرے کے داستان جو باتوں کے طول کی باتوں کی یاد رہتی ہے دور شراب میں کرتے ہیں قطع خنجر برو سے اپنے بال یامین کا عکس چاہئے جام شراب میں دونوں کے طول میں سرو و فرق کچھ نہیں روازہ بند کر کے وہ گنگی کیا کریں زلف سیاہ کی یاد ہے برو کو عشق میں شاہ حلب آئینہ دار و نہیں آپ کے خوشبو میں بسکہ شیفتہ زلف مر گیا</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ہے رات دن مناظرہ طول ہو یا ر  
 آتا ہے یہ بیان بالون کا ماہ صیام میں  
 پہنچتی نہیں کہوں جو کرے مرغ و لکھو قید  
 کہتے ہیں لعل لب میں وہ اکثر و بال  
 بالون کا وصف ہے خط پیچیدہ میں رقم  
 زلف سیکارنگ بڑی گکاش باب میں  
 بالون کی یاد عشق لب چشم میں رہی  
 مشق خرام ناز میں بالون کو کہو لدو  
 سودا زلف یار میں ہیں تلخ کام ہسم  
 کڑتے ہیں زلفوں اے سر سر میں ہیں  
 دیکھا جو بال کہول کے کڑوی نگاہ سے  
 بالون کا تذکرہ نہ کرے کوئی وصل میں  
 تصویر ہو یا دم میکشی ہے پاس  
 اے گردگار کو فے مجنون کے سوگ میں  
 بالون کے حلقہ حلقہ میں چہرے کا نور ہے  
 دیوانے تیری زلف سیہ کے ہمیں نہیں  
 زلفین بناؤ دیکھ کے آئینہ فلک  
 اور لہا ہے سبز کا کالج بالون کے بیچ میں  
 بالون کا نقشہ کہہ کے دل اعدا میں  
 کہو میں وہ بال ہو دل پر داغ گرم آہ  
 بالون کا چشم تر سے تصور نکل گیا

پڑتے ہیں ہم رسالہ علم کلام زلف  
 افطار صوم کیجئے ہوتی ہے شام زلف  
 کاسٹے کی شکل ہو ففس تن میں لام زلف  
 ہوتی ہے آج شہر بخشان میں شام زلف  
 مار سیہ کی شکل ہے طغرائے لام زلف  
 فصل بہا باقی ہے پہوگی شام زلف  
 بادام کی مٹھائی میں ہو مشک شام زلف  
 دید و سمنہ حسن کے منہ میں لکام زلف  
 افیون زہر خم میں ملے مشک شام زلف  
 مسی و بان گور کو ہے مشک شام زلف  
 بادام تلخ ہو گئی ہر چشم دام زلف  
 قبل سحر نہ بول اوٹے زلف شام زلف  
 پتیا ہوں گہول گہول کے میں نقش دام زلف  
 اتیک سیاہ پوش ہے لیلایے شام زلف  
 قندیل شمع طور کی جالی ہے دام زلف  
 تیلی ہے چشم قیس کی لیلایے شام زلف  
 انوکلاہ جہر کو جو کس دام زلف  
 بھسکار ہی ہے خضر کو ظلمات شام زلف  
 بود و ن چین میں سنبھل طغرائے لام زلف  
 طاؤس ناکہ کش ہو گرے بر شام زلف  
 دریا سے پانی بیکر چلا ابر شام زلف

مردان عشق خشک ہیں بالو کو عشق میں  
کی مشق نفی تھے جو اتکار وصل میں  
پتیا ہے شیریں کا لہو آہو سے شام لطف  
شاید ملا دیا الف قدسی لا مزل لطف

آفت کے تباہ فرنگی محل منیر  
باتیں دم سب چلیا ہے دامن لطف

**رو لطف قاف**

لے ل ہوا جو زخمی تنج جفا عشق  
ممکن بدون گریہ نہیں موعاے عشق  
دور یوزہ گر ہوں دولت حسن جمال کا  
پابند آبرو سے محبت کو کام کیسا  
عاشق ہوں پانچامہ دوپٹہ پر آپ کے  
آسیب عاشقی سے نہوں خلد دریا  
الفت نے آپ کی یرقانی بنا دیا  
دیوانے ہم فریب محبت سے کیوں ہوں  
دل جنکے شیر ہوں ہی کرتے ہیں عاشقی  
عاشق کے مردہ پر ہیں الفت کی شد  
انداز سے منظر ار دل بقیہ راز کا  
نہو رہی سی ہی اذیت الفت بہت ہوئی  
سبزہ کے بدلے مہر کیا کون نہو نہ  
آلودہ ہے خون دل و اعذار میں  
دل میں لکھیں ہے نظارہ کی دلیل  
ناموش جی جلا کے آنسو بہا کیے

دامان زخم دل سے بھی آئی ہوا عشق  
برسات کے سوا نہیں چلتی ہوا عشق  
تو بادشاہ حسن میں ہوں گدا عشق  
کہا تا ہے استخوان گہر کب ہوا عشق  
جوڑی سے جھکوا ہاتھ لگی کیسا عشق  
یہ یوں کے سر چڑھا رہی دیو بلا عشق  
ہر چشم تر ہماری ہے جام طلا عشق  
آئی پر یکا روپ بدل کر بلاے عشق  
لے غافلوں کروں کیلئے ہوا عشق  
مردار سنگ ہو گئی سنگ جفا عشق  
پہلو میں میرے کوئی نہ ٹھہر ہوا عشق  
بڑھ کر بھاڑ ہو گئے سنگ جفا عشق  
چلتی ہے میرے گلشن دل میں ہوا عشق  
یا قوت آفتاب ہو سنگ جفاے عشق  
یہ واقعی کہ آنکھ سے ہے ابتدا عشق  
سنو زبان شمع سے یہ ماجرہ عشق

یعنی ہے قبر عاشقوں کو انتہا پر عشق  
تو زاجو دل حضور نے نکلی صد کے عشق  
لے تازہ واردان مصیبت سر عشق  
خلعت کفن ہے خون ترنا حنا عشق  
زہر اجل ہے سبزہ تیغ جہاے عشق

ہے حرف قاف قریب اجل کی بڑی دلیل  
ازردگی میں بھی وہی الفت کا جوش ہے  
ملک عدم کا کوچ کر دیکھ کے زاد پاس  
سر مرہ سواد گور ہے عاشق کے واسطے  
مرنا ہے فتح کام محبت کو امر سہل

نول لے سینہ پر پستے ہیں نواب مہر کا  
سے دل میں آمد غم ہے انتہا ہے عشق

### اردیف کاف

مٹ گیا رنگ گہنچی پھرتی ہو تصویر  
کینچی سانپ کی ہے عرش کی زنجیر  
طرح ہو تہ ہے یہاں مصحح شمشیر  
نہوا بدر ہلال لب شمشیر  
سطر تقویم کہن رہتی ہے زنجیر  
دانت کاٹ ہے ہن لب شمشیر  
عشق چچان کی طرح پہولی ہے زنجیر  
کلہ پڑتی ہے ترا طوطی تقریر  
لے پری کہتے ہیں افغی زنجیر  
کیون فلک کہنچ رہا ہے عرق شمشیر  
پیٹ خالی نظر آیا خسم شمشیر  
ہے مرے دست تاسف میں کف شمشیر  
خوبان ناریلون میں رہی اکیر

ہو گیا خاک گرہوتی ہے شمشیر  
آپکی چوٹی کے موباف کا اندرے عروج  
تیغ ابرو کے سنوہرین ازل سے طرح  
چودہویں سال بھی پدی نہولی قتل کی مشق  
عشق گیسو مجھے چھوڑے ہو ورت گدڑی  
حسرت قتل میں رت ہے ہون چومتے ہیں  
فصل گل جاچکی باقی ہے ہمار سودا  
ماطقہ حسن فصاحت کا ازل سے ہر مقرر  
بیربان برسوں ہتی ہیں ہر گیسو میں  
شبنم صبح سے کس روز گیا جوش خون  
کہا گیا سیکڑوں کو روز ازل سے آنرک  
درون سے ہے جیسوں کی جے حسرت مل  
شیب میں ہی ہے تری چہا تیو نہیں دیر

حال ہے پروا کئے شمع رخون کا کیونکر را ابطا برو و مرقان میں کہی دیکھتا شاہ قتل کسی عاشق مرقان کی میں کیا نہیں کہ کوئی گئی دست اُسے ڈھونڈتے ہیں کھینچتے رہتی ہیں ہر روز ڈھونڈتی ہیں کہی خونریزوں کو حاصل نہوا الطاف شہاب	دن کئے تنہیں دیو لب گلگیر استک شامل لفظ کمان ہے الص تیرا تبک شکل نگشت شہادت تیری تیرا تبک شمع ہاتھ نہیں لے نالہ شہگیر استک گھر کے دروازہ میں ہیں باز و خجیر استک ابتدا سے ہے سفید ابروی شہیر استک
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

وصل اُس بُت سے ہوا تگو مبارک ہو مصیبر  
کیسے شکر کے سحرے میں ہے تاخیر استک

### اردلیف گاف

کچھ اس غزل میں جی نہوا آشنائے رنگ تیرے حضور باغ میں کیونکر سمائے رنگ وہ خوش و دلغ حبیبے ہوا آشنائے رنگ ہوٹوں کو اوسکے لعل نہیکے خدا کرے اے عذلیب باغ جہان میں یگانہ شمع بلبل کا فصل گلین چکنا عجب نہیں سیلاب ہے رطوبت فصل بہار کا اپنی بہار دیتی ہے ہولی کی نذر میں زیبا نہ تیرے صنعت کردی بھی جسم پر رنگی جو اپنے ہاتھ سے ڈا بروی باغ گلشن کا روپ دیکھو وہ نازک دماغ اگر دور نہیں دماغ عشق اگر پختگی دکھائیں	پہٹ جائے یہ زمین آہی سمائے رنگ ملتی نہیں ہے شبنم کی کثرت سے جائے رنگ نہا کر کھینچو لگے عطر حنائے رنگ تیغ ہلال لب سے کہیں کٹ نہ جائے رنگ گل بھی ہوا تو میں نہوا آشنائے رنگ ہے جام گل میں بادۂ صبر آزمائے رنگ طاؤس کے پروں کا کہیں بہہ نہ جائے رنگ تیرے حضور فصل چمن کیوں نہ لائی رنگ ڈھیلی ہوئی ہمارے بدن میں قبا ئی رنگ عطر سہار بن سکے وہ پتہ پر آئے رنگ وہن میں اپنے باد صبا چہاں لائی رنگ بہٹی کے چڑھنے سے بھی گلونکا نہ جائے رنگ
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چاک جگر بین چاہئے خط شعاع حسن  
 ہے عکس تا کر گل رخسار یار کا ۛ ۛ  
 تارِ نظر کے بوجہ سے مسکی جو بار بار ۛ  
 تیری نگاہ گرم سے جلتی ہیں دلیں پہول  
 تیرے حضور خشک جو ہو جائیں شرم سے  
 نشہ ہے بہار کا یار بجز نازان میں ہی  
 ایساں تیری جنینی رنگت کے سو برو ۛ  
 تشبیہ دون جو یار کی سسی سوائے فلک  
 در بانی اُسکی ڈھونڈتے ہیں شاہان گل ۛ  
 بعد زوالِ حسن بھی اُس گل کا عشق ہے  
 ایساں دیکھ لے جو تر احسن سادگی  
 آبِ بدن کی مسح بنے گا کرن کا عکس  
 دیکھوں جو بے ثباتی باغِ جہان کی سیر  
 شیخی یہ کر کری تیرے آگے ہے باغِ مین  
 باغِ جہان میں حسن کی رونق ہی خلق سے  
 کج بخت آبرو کے گل تر ہو ملبِ لو ۛ ۛ  
 بے لطفیان سوا و حنا کس سے اوٹھ سکیں  
 بڑھ جائے تیرے مین قدم سے یاج باغ  
 تیرے حضور پہول نکاز ہر وہ ہے آبِ آب  
 آئینہ سان ہرن جو کھلے سیر باغِ مین  
 رنگین میرے شمع شبنم ہے جو قصد باغ

اس جنتری مین پہنچے تارِ طلائے رنگ  
 انچی ہوئی ہے سرو کے قد پر قبا و رنگ  
 پوشاک پہ حضور کی کیونکر اٹھائے رنگ  
 تیغِ نظر سے کیوں نہ کوشتہ طلائے رنگ  
 پہولوں کے جیم سے اتر آئے قبا و رنگ  
 نیکر شرابِ شیشہ دل مین سمائے رنگ  
 گھماے اشرفی کا ہے کوٹا طلائے رنگ  
 اودی گھٹا بنے گلِ سوسن کا چھائی رنگ  
 رنجِ درد کی بیل ہو بہرِ قبلے رنگ ۛ  
 ہم مثلِ عنذلیب نہیں آشنا و رنگ  
 کچ کر کے اپنے جام کو ہر گل گرائے رنگ  
 اٹھیا کی ٹپکی آج جسے گی قبائے رنگ ۛ  
 ایدل ہوا تبسم گل کی اڑائے رنگ ۛ  
 خاک اڑ رہی ہے فصل بہاری مین جاز رنگ  
 خوشبو ہی توڑی چاہئے اگل برائے رنگ  
 وہ رنگ گل جو باغِ مین اپنا جام و رنگ  
 ٹھیرا ہے کون پاس تمہاری سوا رنگ  
 ٹپکا جبین مہر فلک پر لگائے رنگ ۛ  
 یاسے نظر مین دیکھ کین پہرِ خجائے رنگ  
 اُس رشک گل کو سرخ دو پٹا اٹھائی رنگ  
 بالی مین وہ پڑو مین گل مدعا ئے رنگ ۛ

<p>ایسی ہار باغ جہاں سبے ثبات ہے          ہو حسن آتشیں سے تلاطم میان باغ          کرتا ہے تیرے سامنے پروا حسن گل          اس شاہ حسن جو کیرین پھول ہمسری          پڑ جائے میری بچتہ مزاجی کا عکس اگر          موتی دکھائے کان کا وہ گل جو زلفین          ہر باغ کو ہو خوبی ابرو سے چھ تاب          فصل خزان نہیں کسی بیل کے سوگ میں          رنگ بھرا اپنے کپڑے وہ مطرب پس کہیں</p>	<p>دامن اگر ہوا کا لگے چھوٹ جائے رنگ          پھولوں کے ساغر و نین ابھی جوش کبار          دیوار باغ بچھا دتے ہیں باد پائے رنگ          کہا جائے استخوان رنگ گل کھائے رنگ          سو شوب پر بھی اطلس گل کا بجائے رنگ          چہا لادمان یار کا ڈھونڈ ہے حنا و رنگ          تلوار کی جو آرخ لگے جوش کھائے رنگ          سوسن نے مٹی لائے نے چھوڑی حنا رنگ          زبرہ گل قمر کا ابھی کاٹ لائے رنگ</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مرتا ہوں لکھنؤ کی تنہا میں یز منیر  
 اللہ عیش باغ کا مجھ کو کھائے رنگ

### روایت لام

<p>رخت زری پہن کے سیدن چین میں پہل          خوشبو سوا ہو پیٹنے جو موتیوں کے مار          تو سیر کو جو آئے تو گلشن سفید ہو          پہناؤ تم جو غیر کی گردنیں سلنے مار          طبع سوز نیست ذرہ افشان سو جل گیا          اوس گل کو شوق باد کشی ہو جو باغ میں          نخل بدن میں پہل گئے میری ہاتھ پاؤں          معدن فابہی داغ جگر میں لگے کے مار          بازو پہ اپنے سیکے جو پیٹ وہ رو سرخ</p>	<p>سلے کی بوٹیاں ہوں ترے پرین میں پہل          اپنی قبا بسائیں ترے پرین میں پہل          لے گل سفید داغ نین پر چین میں پہل          لے گل قبا لے رنگ اتارین چین میں پہل          اوڑھ کر جواغ رخ سے پڑا پرین میں پہل          مینائی رنگ توڑ کے نکلیں چین میں پہل          غیروں کے ساتھ تھنے پیا جنب چین میں پہل          گویا پرو دیے صے تار گفن میں پہل          یا قوت آفتاب کا ہو نور تن کا پہل</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



سو دار با بہار کا جگو چین میں بھی  
 ہر زخم پر چکر عرق عارض صبح  
 سبزہ چرین جو وحشی عارض کی قبر کا  
 اوراق گل میں لکھے ہیں صفحہ صبح  
 گلشن میں کر کے وصف صباحت حضور  
 گرد کے نقش عارض محبوب تیغ زن  
 کوٹھی پر آج صبح رہا کون گل نشان  
 مجلس مہک گئی سخن آبدار سے  
 لے عندلیب جز گل زخم جگر کہیں  
 پرچمال خط میں گال نہاں گیسو نہیں ہار  
 فصل خزانہ میں داغ جنوں کی بہار ہے  
 دوہیں گے اس کو نہیں میں جو عشاق واعدا  
 لے حور ترے گالوں سے شبیہ تیر ہی  
 تم ہو گے گل نشان تکلم جو نشان میں  
 یارب شراب پیئے وہ گل گر میان کرے  
 میں کیا دکھائی دیتی نہیں بیلون کو بھی  
 اہل صفا جو دیکھینگے تیری بہار حسن  
 ہیں خار خار غم سے سینہ میں اس قدر  
 ابکی بہار حسن بتاں ہے کمال پر  
 تقریر آبدار میں شامل ہے وصف رخ  
 فیض بہار عارض رنگین کے نور سے

سبھا میں چشم غول کو دیوانہ نہیں پہول  
 دامن بسائیں عطر گل یا سمن میں پہول  
 ہوں ناؤ غزال سے پیدا ختن میں پہول  
 کہتے ہیں ہم بیاض گل نستر میں پہول  
 بھر کر دیے ہیں حیب گل نستر میں پہول  
 جنت کے جڑیے سپرد داغ تمنیں پہول  
 اولجے ہوئے ہیں مہر فلک کی کرن میں پہول  
 موتی کے دانے بنگے درج دہن میں پہول  
 دیکھے نہیں میں گلشن چرخ کہن میں پہول  
 دیکھا ہے کس نے چاند خزانہ میں گہن میں پہول  
 لے عندلیب باغ میں گائے ہیں نہیں پہول  
 لے گل کہلین گے سبزہ چاہہ دقن کو پہول  
 صبح بہشت ہو گئی شلخ سمن میں پہول  
 ترے پھرینگے موج شراب کہن میں پہول  
 پیدا ہوں گل کے چمن نار دین میں پہول  
 پہنے تو ایسے ملگے تیرے بدن میں پہول  
 جو ہر سنگے آئینہ انجمن میں پہول  
 لے گل ہونگے بعد فنا ہی وطن میں پہول  
 ناقوس ہونہ جاکے کف برہن میں پہول  
 لے گل بہائے جلتے ہیں کبر حق میں پہول  
 لے گل کف شراب بنائے عین میں پہول

دیکھو بہار شہر خرموشان کی عنقا فلو  
 پہنے سناکے ہار جو تو نے پلنگ پر  
 جلتی جو آتش گل خسار یا ر سے +  
 رنگینی کلام ہے ہونٹوں کے وصف میں  
 پہنا تو قدر بڑھ گئی پہلوں کے گھنے کی +  
 شہر مانگے وہ بلغ میں شادی وصل سے  
 اوجھاؤ بالو نمین دل پر داغ عاشقان +  
 طرہ بہار سے چہن انتظار کی +  
 کرتا جو گرمیاں دل پر داغ عندلیب +  
 کا تو نمین سنگین ہیں گل کی جو اسے پری  
 ہر شاخ تیر میں جگر و اعدا رہے  
 ہو پورے مشک شب نمک خم عندلیب  
 بے آب بقرار و جگر چاک تیرے ہیں  
 جگر ٹینگے باغبان و دیکھیں و عندلیب  
 وہ شمع و جوش کا کو کرے شغل میکشی و  
 ایدل کہی سمانے کے تو بہشت میں + +

یعنی چراغ گور میں باغ وطن میں پہول  
 اسے بحر حسن سے گئے سحر رس میں پہول  
 تا صبح گل شمع سے گرتے لگن میں پہول  
 ڈوبے ہوئے ہیں نگ عقیقی میں پہول  
 سو نیکے ہو گئے بدن سیم تن میں پہول  
 چشم رقیب سے لگے دولہا دولہا میں پہول  
 پہر لیکے شام زلف شکنج میں پہول  
 داغ جگر بنے مرے بیت الحزن میں پہول  
 چنبر کپڑا رنگ بدلتے چمن میں پہول  
 زریا ہے بالبوکی عوض بالی بن میں پہول  
 آئین پر عجب قفسہ ناک و نگار میں پہول  
 رکھو جو صبح تک چین انجمن میں پہول  
 پار کا کوئین میں کا زمین جی میں پہول  
 رکھنا تم اپنے بار کو میری کفن میں پہول  
 اے باغبان چراغ سحر ہوں چمن میں پہول  
 ایسا سر و عشق حسین چمن میں پہول

کیا کام ذکر بلیل و گل سے ہوا سے مہینہ  
 کو پسند آتے ہیں بچ و محن میں سہول

سویا بار بگڑے اور بنے رات بھر میں بال  
پڑ جائیگے حصو کی تیغ فطر میں بال ٹ  
حلقہ مومین کے بنتی ہیں دوران سر میں بال نہ

عاشق سوا کچھ حاصل بت فقیر گریں بال  
چسپ پیکہ نہ کچھ بدین عبت آپ گریں بال  
یہ تاسے سر جو گرمی وحشت میں انجھون ٹ

ہر سو برس رہا ہے گس ران سو کج نور +  
 مثل سوا دشہر عدم آتے ہیں نظر +  
 دنیا کے خوب و ترے دروازہ پر ہیں قید +  
 سہرا پہنے ہے سونیکا آشفگی دل + +  
 دل کی شکست خوب ہر لفظ کے عشق میں  
 نشہ میں اپنے عاشق لائے کو تاک کر + +  
 چید نیگے بلکین بخت دل اہل آبرو + +  
 پیری میں راہ موت کی چلتا ہوں سر کوبل  
 مدفون نقون والے ہوئے باغ دہر میں  
 دیکھتے حسن گرم کی آتش فشانیاں  
 آغاز خط میں سیب ذوق کی شکست میں  
 اہل عدم کو پیچ میں لانے سے ماندہ  
 در دگلو ہوا لب شیریں کو چوم کر + +  
 قاتل کی زلفیں بال کے رخن میں ملک میں  
 چہرے پہور سے بال نہیں ہوتی کیوں جدا  
 گنڈا بنا کے ہمے جو بہت اجنوں گیا  
 زلفوں کو اپنے آئینہ میں دیکھ کر + +  
 حد سے زیادہ وحشی شرکان ہے تا تو ان  
 سوچ سے حضور نے ٹالی ہے آدھی رات

کیا چہنی قمر کے ہیں کیے چنور میں بال +  
 یہ رفتہ رفتہ بڑھ گئے میرے سفر میں بال  
 اُچھے ہوئے ہیں کیسے زنجیر در میں بال + +  
 شاید تمہارے دھوکے آب زمیں بال  
 بڑھ جائے آبرو جو پڑے اس گہ میں بال  
 کہتے ہیں جید گیا مرے تیرے نظر میں بال +  
 روزن کر نیگے دانہ لعل گہ میں بال +  
 اڑتے ہیں ملکہ دود چرخ سحر میں بال +  
 ریشون کو بدے نکلینگی شاخ شجر میں بال +  
 پریان لبسا نیگی گل رنگ شر میں بال +  
 پڑتے چلے ہیں شیشہ رنگ شرم میں بال  
 ہر بار کیوں اُچھتے ہیں موئے کم میں بال +  
 شاید کہ کہا گیا ہوں کوئی اس شکر میں بال  
 مانند موج پہرتے ہیں رنگ سپر میں بال  
 پیوستہ مثل رگ ہوئی گبرگر تر میں بال +  
 لغو نیکے خطوط ہوئے ہیں اثر میں بال +  
 کہتے ہیں پڑ گئے ہیں نگین قمر میں بال + +  
 فضا و جید تاسے عبث بیشتر میں بال +  
 گنگی ہوئی بنا گئے دود پر میں بال +

مرغ دل منیر کو بہندے میں پہانسو  
 باند ہو گلوئے عاشق حسہ جگر میں بال +

## روایتِ سیم

پیما نہ کا سر شیشہ کی گردن ہوئے ہم  
 ہندو پتہ خال کے چندن ہوئے ہم  
 کیوں گوشہ نشین نہ دامن ہوئے ہم  
 پروردہ چشم ہم تو سن ہوئے ہم  
 پروردہ آغوش فلاخن ہوئے ہم  
 برگ شجر وادی امین ہوئے ہم  
 نکتہ ہوئے پر قابل تو سن ہوئے ہم  
 مہتاب شب سنبھل گلشن ہوئے ہم  
 کب مورچہ پارہ آہن ہوئے ہم  
 گلہ ستہ طاق گل بو سن ہوئے ہم  
 خفا کے لئے شاخ نشین ہوئے ہم  
 حد شکر خار سیر دامن ہوئے ہم  
 لے بت تری نظر و نین بہمن ہوئے ہم  
 دانہ ہوئے پر شامل خرمن ہوئے ہم  
 عاری ہوئے سب پارہ آہن ہوئے ہم  
 زنجیر کے دانوں کو بھی خرمن ہوئے ہم  
 لے بت سفر کعبہ کے رہزن ہوئے ہم  
 لے گل شرہ دیدہ روزن ہوئے ہم  
 فانوس چراغ گل مو سن ہوئے ہم  
 کیونکر در الہام کے معدن ہوئے ہم

سر حلقہ زندان پسرون ہوئے ہم  
 لے بخت سیر یونین بہا خون چا را  
 کہتے ہیں ترے شوق قدموس میں اہ  
 انسان بنے محنتوں سے لے شرہ خوبان  
 سب سنگ لٹکتے ہیں گردش کی ہو سمن  
 لچا تے ترے کانکے پتونیل سیط  
 کہتے ہیں یہ لے ترک مرے معنی نازک  
 داغ غم زلف ایک چمکا دم گل گشت  
 آزار دیا ضعف میں بھی غیر کے دل کو  
 پنہان ہوا عشق مسمیٰ میں تن پرور غ  
 اے گل ہوا عشق دہن باغ جہانین  
 کو ضعف بڑا پر کبھی دشمن سے زاونے  
 سنا کہ سو آبلوں کے رکھتے ہیں قوس  
 تقدیر نے احباب کا جمع نہ دکھایا  
 کہنے سے کسی کے نہ کیا آپ سے دل سخت  
 جمعیت خاطر نہوئی زلف سے حامل  
 غیر آئے ترے کوچہ میں پرہیز نہ رو کا  
 کاٹے ہوئے پر حسرت دیدار نہ نکلی  
 آغوش میں نقشہ سسی ب کا نہ کہا  
 ایک اور غزل پڑھتے ہیں اس بحر میں کچھ

## غزل

خوابان بندگی پس مردن نہوئی ہم  
 اسے بہت غم گیسو نہ لگلا ہیں افسوس  
 ہے دوسرے نیرۂ مرثکان سے سراپنا  
 ملبوس یم حسن کے بوسونین مزا تھا  
 کہتے ہیں تجھے دیکھ کے یوں اندا بخم  
 جی بہر کے گلے خنجر ابرو کو لگاتے  
 مرغان جنان کتھو ہیں ویش کی ہوسین  
 بلکوں سے شکن خست حسینا کی مٹا  
 اوس کو چہ کر چکر کے لئے کتھو ہیں بیت  
 او ترک حقیق دل پر خون سے بدلتے  
 دروازہ گلستان کا خزان پر نہ کیا بند  
 داغ دل سوزان کا عیشق میں صرفہ  
 دھوا مسی کرنے نہ دیتے تری آگے  
 کیا تفرقہ بخت ہے یوں ہی نہوئی  
 بت ہو گئے نیرت سو کچھ نہ ستایا  
 گل کہانے رہو وصل کی حسرت میں سراپا  
 دی جان مگر یا تہ نہ آئے تری بازو  
 اے بخت سیہ گہل گئے بوسہ کی ہوسین  
 آنسو مرو کتھو ہیں ہوئی عطر تو کیا لطف  
 پیسا ہی جلایا ہی ہیں بخت سیہ

پیر فلک گنبد مدفن نہوئے ہم  
 مارشپ آفت کے لئے من نہوئی ہم  
 اے گل شمر شاخ نشین نہوئی ہم  
 افسوس لب چشمہ سوزن نہوئی ہم  
 تیرے رخسار کے خسر من نہوئی ہم  
 یارب ہمد تن کس لئے گردن نہوئی ہم  
 کیوں بیضہ ناقہ سس برہمن نہوئی ہم  
 جاروب کش گوشہ دامن نہوئی ہم  
 یارب صنم سنگ فلاخن نہوئی ہم  
 حکاک نگین سم تو سن نہوئی ہم  
 بنیہ گر چاک در گلشن نہوئی ہم  
 صراف زرشعلہ رگلخن نہوئی ہم  
 قفل دہن غنچہ سوسن نہوئی ہم  
 پارس سوگم پارہ آہن نہوئی ہم  
 تہر ہوئے لیکن دل دشمن نہوئی ہم  
 او گل تری کخواب کی چپکن نہوئی ہم  
 تعویذ لحد بنگلے چو ش نہوئی ہم  
 پر خال لب طفل برہمن نہوئی ہم  
 او گل تری تصویر کے روغن نہوئی ہم  
 مسی نہوئی آپ کے منجن نہوئی ہم

سہ نام نہ ہو منیر اہل سخن میں  
گو بزم جہان میں پس مرون نہو رہم

## دلیف نون

ہوا کہاتے پہ کرتے ہیں صبح شام گہنی  
جسے ٹھنڈی شرک پر لکھتے ہو خوش تو ہر  
ہوا کہانے میں اشعار کر پڑ ہوا سو مجھے  
ترتی گہنی سے خوش چشم انگہیں ملکر رہا ہو  
مگر میں ڈاب کسکو وہ ہوا کہانے نکلتے ہیں  
اوہ ہر مردہ ہوں جیتا ہوں ہوا کہانہ ہر کو  
بت ترسا کے طعنوں سے سو رہیں ہوا بخود  
خفا ہو چکے کہتے ہیں کہ عاشق کچھ نہیں  
سواری میں چڑھانا ابرو پر خم کا لازم تھا  
سواری دس بت ترسا کی کیفیت چلتی ہے  
سوا و کعبہ کے مانند رنگت ٹپ کی گالی ہے  
تیرے بالوں کے ہلنے سے سوا ورا کو اسوار کا  
ہوا کہانہ میں میری جان بچی اوس فرنگ نے  
ہوا کہانہ میں شوق بوسہ پر تپتی مجھو ماری

لکھا ہے بتوں نے اہل بقایا میں گہنی  
شراب بخود کو چل ہی ہیں جام گہنی میں  
ہوا ہے غیب کے مضمون کا الہام گہنی میں  
ملا جاتا ہے اوست و غن باوام گہنی میں  
کیا ہی عاشق و معشوق ڈالے گہنی میں  
سحر تابوت میں ہوتی ہے مجھ کو شام گہنی میں  
برائیوں کی بنگی کیفیت شام گہنی میں  
ہوا کہانہ میں بھی تپتے ہیں الزام گہنی میں  
کافی چاہیے تھا اوست و غم کام گہنی میں  
نی ہیں گردشیں ہو گئی دور جام گہنی میں  
ترا سایہ بنا ہو جامہ احرام گہنی میں  
نبی چاہک سے ہر طرف غم فام گہنی میں  
سمندر عاشق کا کیا نیلام گہنی میں  
نہ آیا راس مجھ کو یہ خیال خام گہنی میں

منیر انبی سوار ہیں اگر نواب لیچا میں  
ہلا کر میں جنو ریلکون کا لوانعام گہنی میں

## غزل

خاکستر قریبت غبار لحد میں

از رشک مر اسوخت بت سر قد میں

ز عیسی خود عمر دوباره به رسم نیست  
 ستاره برون تا ختم از نعلکده و هر  
 سنجید گئی طبع محیط و وحاست  
 لعل جنون گشت زوالا خرد بها  
 گلچین جالوت شدم از بهمت عال  
 قل کرد پریشانیم هر فصل بهاران  
 در معرکه یکیم یافت چرخها  
 وضعف شکست کل غمده عیانت  
 در سلسله هستی جا و پدا سیرم  
 جان داد و حسود از اثر رشک تلخی  
 دل کشته شمشیر بتافت در آغوش

این جنس گر نمای بود مسترد من  
 جز سبزه میباید از محسوس من  
 شد کف میزان قیامت سدید من  
 خضر ره سودا شده پیر خرد من  
 در گلشن ایجاد گنج سدید من  
 سنبیل شده آشفته حال بد من  
 بر غناست و و صد فتنه براسه بد من  
 موازی آینه بود و عکس قد من  
 زنجیر بود گیسو شام ابد من  
 شد زهر فنا سبزه تیغ حسد من  
 تابوت شهید است تو کوئی جسد من

اینست تناسل عشق از تو شرب و  
 در دشت نجف باد آفتی محمد من

## غزل

کعبه سے جکولائی سواد کشت مین  
 بہرے بہن کو چہ بہت قد و سرشت مین  
 کھارہ شراب مین دیتا ہوں نقد ہوش  
 اکثر جزای سجد مین کہاتے بہن ٹھوکر مین  
 حوروں کے گریہاں جو کون اوس شریر کی  
 سنتی ہے روز نغمہ زنجیر عاشقان  
 زندان میں نگہ مین سینے اوس گل کے گھر

اصلاح دی ہوں خطہ سر نوشت مین  
 دیوانہ مار رہی بہن بہشت مین  
 سرگرم ہوں تلافی اعمال زشت مین  
 لکھا ہے کیا خط کف پاسر نوشت مین  
 لگیا آگ آتش گل سے بہشت مین  
 وہ زلف بھی ہے سلسلہ اہل چشت مین  
 دُرخ سے آگ لپوے جلا رہم بہشت مین

بیگانہ اک ہمیں نظر آئے پس فنا  
 بخانہ میں سفید سے حسن فرنگ ہے  
 جلیجل کے خاک ہو تو ہیں در اشک و غم  
 گرمی میں تیر کو چو نشینوں کے واسطے  
 سونا کساؤں اشرفی داغ سجدہ کا  
 بجلی چمک گئی جو ہنسی میں پھر کئے  
 تصویریں تیری دستِ خانگی لیکٹی  
 کرتے ہیں خون چرخ بتوں کی تعلیم  
 ابر بہار جو ہر شمشیر بار تہ  
 تقدیر میں ہے تیر و دیاں مکر کا عشق  
 دی جان ایک حور کی بوسہ کی چاٹ پر  
 چہرہ و گنگوڑی خط سبز بار ہے

پدر و دون کا ہجوم ہو باغ بہشت میں  
 گر جے کی روشنی ہو سوا کشت میں  
 آبِ بونہیں ہے ہماری سرشت میں  
 نیکے ہیں قد سیدوں کے پر نیکے بہشت میں  
 سنگِ نمک لگاؤں بنا کشت میں  
 شوخی بہری ہوئی ہے ہماری کشت میں  
 چہا پے ہو کو سنے لگائے بہشت میں  
 رنگِ شفق لگائی ہے سقف کشت میں  
 گلہا سے زخم کھل گئے اُردی بہشت میں  
 ستر نہاں لکھا ہے مری سر نوشت میں  
 قسمت نے مج کو زہر و یاد بہشت میں  
 طوطی کیسا بول رہا ہے بہشت میں

ادنی غلام شاہ ولایت ہونے میں  
 دشتِ نجف کی خاک ہو میری سرشت میں

غزل

اور مجھسا جانِ مینے کا تمنائی نہیں  
 صاف ہیں ہم کو تجو میل خود آرائی نہیں  
 قائلِ وحدت ہوں شرکت کا تمنائی نہیں  
 صاحبِ کون صبر کر سیکے لگو کرتے ہوں تنگ  
 دھوڑتے ہیں پر میں کمر باندھتے تو پاؤں قصرِ ناز  
 سچ ہے حق ناحق نہیں مٹا کہیں کو مٹا

اوسکا شیدا ہوں جس کا کوئی شیلہ نہیں  
 دل ہی آئینہ ہے پر تو تماشا کی نہیں  
 تو جو تنہا ہے تو مجھ کو فکر تنہائی نہیں  
 اس قدر دل تنگ ہو جاؤ شکیبائی نہیں  
 بے محل ہے لامکان کننا وہ ہر جاتی نہیں  
 وار پر منصور کو اوج مسیحائی نہیں



یا کرو اپنا کسکو یا کسکے ہو رہو  
 زار ہوں طاقت ہو مجھ کو طاقت چاہ  
 دشت و حشت میں نہیں ملتا ہوا کیا پتا  
 آتش شیشہ کی عینک ہو ہماری نگاہ  
 مصر کے بازار میں کیا بڑھ گئی یوسف کی قدر  
 بے می میخانہ و ساقی جو آکر مجھ کو موت  
 ہو گیا خاموش جہ شہر خموشان کا ہوا  
 دونوں نشانوں میں باہرست صہبائی راست  
 پائین کیا دیوانہ مرگان بت تیرا میں لطف  
 پیر دل کی تجھ کو بیجا ہے شکایت غیر سے  
 فشار میں بندہ میں ہے عیسیٰ نفس اپنا خار  
 ہو گئی ٹیڑھ ہے اگر سہنے جگا یا نیند سے  
 میکہ پر سقف ابر رحمت حق چاہیے  
 بیخبر ہیں شمع اندام سے نازک راج  
 سر کو ہلکا کر مٹایا اپنی قسمت کا لکھا  
 آپ کے یوسف ہزاروں ہمسو عاشق سیکڑوں  
 پر گردوں کے زرا نجم اوچک کر چپیں لیں  
 ہے مرادشت جنوں سات آسمانوں سے چند  
 دختر ز مثل فلاحون ہر جہانک خم میں ہے

چاروں کی زندگی میں لطف تمنائی نہیں  
 ناتوانی سے جدا نیکی توانائی نہیں  
 میں ہوں سودا کی مرا ہمراہ سودائی نہیں  
 ہم تمہاری گرمیاں دیکھیں مینائی نہیں  
 حسن کو برپردگی میں عیب سوئی نہیں  
 حلقہ نام ہے دور چرخ مینائی نہیں  
 ہے وہاں گور ہو جو داوڑ گویائی نہیں  
 اپنے میخانہ میں دور چرخ مینائی نہیں  
 سوزن عیسیٰ میں نوک خاک صحرائی نہیں  
 اپنے گہ کا حال کہنا طرز و نامائی نہیں  
 جان اعضا میں چلی آتی ہو انگڑائی نہیں  
 آپ پر پردہ اگر طے ہیں یا نگڑائی نہیں  
 احتیاج سا بہان چرخ مینائی نہیں  
 جستجو بادہ میں شیشوں کی انگڑائی نہیں  
 دیر میں کعبہ میں اب فکر چپیں سا کی نہیں  
 حسن کا توڑا نہیں قحط تماشائی نہیں  
 بہتیں عالی ہیں فکر چرخ بالائی نہیں  
 ربع مسکون ادھی حشت کی چو تمنائی نہیں  
 فشار میں ہے باہر ہوں یہ انائی نہیں

لکن تو کی آرزو میں جان دیتا ہوں میسر  
 سلطنت کا بھی زمانہ میں تمنائی نہیں

# غزل

خورد و کمان ہیں طاعت باد و دین  
 باتین کرو شیت بے دود و دین  
 مدفن کمان دورہ چرخ کیو میں  
 اسے چرخ سے رشتہ جاتو کیا  
 سبزہ حوالی دین تنگ اوگ چلا  
 اوس نازنین کے زلف میں ملتا ہو سکا  
 بالید ہوں عنایت پرور و گار سے  
 شمشیر حسن باریک جو ہر نکل پڑے  
 آخر تو نقل کفر نہیں کفر و اعطو  
 مرد و نکی انجمن میں دلیری ضرور ہے  
 ہر روز عمر عاریتی میں ہوا ہے وضع  
 شمع و نکی روشنی میں لگا تیرہیں منہ دیا  
 میخوار استفیض ہے جسے عمر بہر  
 پیدا ہوا ترسے رخ بچال کے لیے  
 پہنتی کمی ہو نشہ میں بادل کو دیکھ کر

گردوں کو ع میں زمینیں سجود میں  
 نقشہ دہن کا آسے عدم کو وجود میں  
 یہ مشت خاک الہ و چشم حسود میں  
 دیکھا تو اک کفن ہے تر و تار و پود میں  
 پہونچا خضر سوا و عدم کے حدود میں  
 پیونہا سخن کا لگتا ہوں خود میں  
 ممکن نہیں سماؤں جو چشم حسود میں  
 کیا کیا نمود رخ ہوئے خطا کی نمود میں  
 کلمہ پڑھوں بتوں کا زبان تہود میں  
 آواز شیر چاہے مطرب کے خود میں  
 بے اد کیا ہے زراصل سود میں  
 ملتے ہیں آب عطر خازن و دین  
 ہے خط جام تیرے کف دست و جون میں  
 نقطہ کہاں سے آج حروف و دین  
 جاسنے لگے ہیں گنبد چرخ کو دین

مہمان یکدم کر ہیں کیا اعتبار  
 وقفہ کمان منہ پر قضا و دین

# غزل

عشق مڑ گا نہیں صفائی کا عزالیتو ہیں  
 گرمی حسن کی رحمت کا صلا لیتو ہیں

چشمہ سنون عیسوی میں برالیتو ہیں  
 مشعلیں آپ کے سایہ سے جلا لیتو ہیں

تیرے مقتولوں کی مقتول میں پر زانی ہے  
 ملتے ہیں وقت غضب و فتنوں کے سر ابرو کے  
 سجدے کرتے ہوئے جاہلین بشر سو گشت  
 خشک کر دیو ہیں ایک دہ میں ہم انکو  
 کرنے پاتے نہیں جو پیرتے ہیں فی نگاہ  
 کبھی چورنگ جو کرتے ہیں یہ بکھر جی  
 پڑتے ہیں تیرے خط عارض تا بانگو اگر  
 آسٹے پاؤں کے کہوتے ہیں تیرے کو چہرین  
 بہت پست مزدور ہو ہیں متعس  
 داغ عشق رخ نازک سو مہکتا ہو لباس  
 اپنے بگڑی ہو او ضلع کو کرتے ہیں در  
 عاشق ناریے پہرتے ہیں وشن کا لنگ  
 ذوق مشق خط قدیر ہے ونگو اکثر  
 ہم اسیر وکی مقدر میں ہیں لوہو کر چنے  
 نام کو بھی نہیں ملتا سبکے دنیا میں شبا  
 عرق شرم میں جو روٹو ڈوتے ہیں حضور

پڈیاں کوڑھوں کے سول بہان لیتے ہیں  
 آب شمشیر نہ نو کو کسا لیتے ہیں  
 صنم جائزہ خلق خدا لیتے ہیں  
 نفس سر دسویہ ریا کو جا لیتے ہیں  
 آپ کرتی ہوئی بجلی کو اوٹھا لیتے ہیں  
 مچھلیاں عرش کے مریا سے منگا لیتے ہیں  
 چشم خورشید کا اجمان لگا لیتے ہیں  
 خاک گلزار سے ہم کار خاں لیتے ہیں  
 سر پر اپنے سر قارون اوٹھا لیتے ہیں  
 گل تصویر سے پوشاک بسا لیتے ہیں  
 روز ہم کا غنڈ تصویر بسا لیتے ہیں  
 مورچہ تخت سلیمانکو اوٹھا لیتے ہیں  
 لوح محفوظ کو گرد و نعل منگا لیتے ہیں  
 اسی جنوں داند زنجیر جا لیتے ہیں  
 دیکھنے والے میری مہر اوٹھا لیتے ہیں  
 آب رنگ گل فردوس چوا لیتے ہیں

شاعری کا نہیں دعویٰ ہمیں اللہ صمیر  
 بزم احباب میں آنے کا صلاح لیتے ہیں

عزل

تو ہے تو تیرے طالب بہت ہیں  
 تشنہ وہیں شربت دیدار بہت ہیں

یوسف ہے سلامت تو خیردار بہت ہیں  
 سیح ہے کہ انار ایک ہی بیمار بہت ہیں

حق ایک کا ہے کہنے کو حقدار بہت ہیں  
 موسیٰ کی طرح طالبِ پدار بہت ہیں  
 اللہ کے تھوک سے گندکار بہت ہیں  
 بے پردہ ہے گہر و زنِ پوار بہت ہیں  
 پتھر میں ہی اللہ کے اسرار بہت ہیں  
 میں ایک ہوں تو ایک ہے اختیار بہت ہیں  
 پیانہ لے پا تو نہیں میخوار بہت ہیں  
 عاشق تیری گیسو میں گرفتار بہت ہیں  
 وابستہ ہو کر کمر بار بہت ہیں  
 حدِ شکر کہ قاتل کو مکھڑا بہت ہیں  
 قارون کی طرح دہر میں ردا بہت ہیں  
 اللہ کے گہر میں سرِ مخا بہت ہیں  
 بیہوش بہت کہیں ہشیار بہت ہیں  
 بستانِ جہان میں گلِ پنجار بہت ہیں  
 کیوں حشرِ نور فتنہ رفقا بہت ہیں  
 فرو و سہیں خارِ سرِ دیوار بہت ہیں

منصور کے مانند سردار بہت ہیں  
 پردہ نہیں سہنے کا آبِ حوری بکلی  
 مجھ پر ہے نہیں گرمی بازارِ جہنم  
 اس راہ سے میر دل زخمی میں نہ آئے  
 پر جا خدائی تو بتوں سے نہ پہرین ہم  
 وحدتِ طلب گار و نکو کثرت سے علائقہ  
 دریوزہ گر رحمتِ باری ہیں گندکار  
 زنجیر ہے ایک اور کمی لاکھ میں قیدی  
 باہر نہیں اس سلسلہ سواہلِ عدم ہی  
 کیا زنجیروں میں شور ہے حسنِ نکمیں کا  
 اساک کی دولت نظر آتی ہے تو نگر  
 میں آلِ محمد کے تصدق میں بھونکا  
 میخانہ ہستی و عدم دونوں ہیں باد  
 زاہد کو مبارک ہیں غلباں ہستی  
 تعویذ لکھتے ہیں نقشِ قدم پر  
 رہتے ہیں لبِ بامِ ہر حور و تر عزار

اللہ میں لکھنو لیسے میٹرب  
 عذت ہوئی کنیو میں دل افکار بہت ہیں

غزل

آہروئے محفلِ گلِ بچا و زادا میں  
 نامہا تعزیتِ خطِ مبارک باد میں

قیدِ فکرِ دو جہاں کی قلم آزاد ہیں  
 دوستِ ناشاد و میری کھنڈرِ شاہین

دوستان رفتہ کی شکستیں سراپا دہین  
طالبان فقر محو نہ وہ فریاد دہین  
تو امان اللہ نے پیدا کیا عشق اور حسن  
اور کے آئین گے گل زخم جگر پر دیکھنا  
وحشیو کی ہے ولادت اور حلت ایک سے  
حلقہ حلقہ میں ہو ہیں شاعر و نکل دل سپر  
کیا لکھوں تیرے کڑی تانوں کو و مطرب سپر  
پہچھے پہچھے پہرے ہیں اوڑا و کر مرغ چہر  
ہیں تہمتی کی باعث سفر از ارباب فقر  
آبرو ہر صید کی بڑھتی ہو رہا سی سوا  
خیرہ چشمی بسجھو نکل و دار پر کچھو ایسی  
زخم رنگیں سے مرقع ہو گیا سارا بدن  
یاد میں شیریں لبوں کو کاٹنا ہوں کوہ غم  
میری خار غم نہیں ہو لاہو کوئی سخت دل  
نہیں جز قیرش گل تراب و سواقی نہیں  
فاختہ کا دود و دل ہو سنبھل گلزار میں  
کس طرح کرتے ہیں ان کی ہنر مزاج کو گدا

داغ سینہ جو ہر آئینہ ایجا دہین  
مدین آہو کی خط پیشانی آزاد دہین  
عاشق و معشوق سایہ کی طرح ہمراہ ہیں  
شہر بلبل شریک ناوک صیاد دہین  
کب طلبکار کفن عریان باورزا دہین  
دام مرغ خان مضامین کیسو صیاد دہین  
زمرے گویا صریر خامہ فولاد دہین  
نقش جادو نقش پاؤں نازک صیاد دہین  
مردم آزاد سرو گلشن ایجا دہین  
کیا پرما ہی شریک ناوک صیاد دہین  
دیدہ قربانیاں محو جلا دہین  
ناوک جلا دکلاک ٹانے و ہزار دہین  
ہچکیاں میری صدائے تیشہ فرما دہین  
تیزیاں نوک زبان خامہ فولاد دہین  
کیا پر بلبل میان بالمش صیاد دہین  
خوش قدم کو کیسو و نہیں شامہ شمشاد دہین  
گر میان ہم دل جلو کی آتش جلا دہین

مسکن لالہ رخاں سینہ مرا ہو و میسر  
داغ دل گویا چراغ خانہ آباد دہین

غزل

یارب گلا کیسا کٹے میں شہید ہوں

نیغ نگاہ کاٹ کرے مستفید ہوں

قصہ عدم ہے سالک راہ جدید ہوں  
عالم کے عیش کو بہن مری سینہ کو بیان  
دوران سر سے گردش لیل و نہار ہے  
عاشق وہ ہوں کہ رتبہ معشوق پاکیا  
تصور میری کہنچے چنبر کے رنگ سے  
جواہر شاہ ہے وہ تمہارا غلام ہے  
آنکھیں چڑھی ہیں نشان وحدت سے عرش  
دیکھو جو وہ سکندر ثانی چین کی سیر  
سچ ہے کہ بیخود ہے نہایت نمونہ  
بیعت خلاف عقل گوارہ نہیں مجھے  
مصحف میں کہتے ہیں رونق نبی شیدہ کا  
تل ہر جگہ نیائیں پھر آنکھوں میں تپکیاں

میں برزہ گرد کو چہ خلق شہید ہوں  
یار بگر میں نوبت ایام عید ہوں  
میں ہر گھڑی کیواسطے مثل گلید ہوں  
دل سے جو ہوں قریب نظر سے بعید ہوں  
نیزنگ سے عشق سے ہر دم جدید ہوں  
ہر سکھ کہہ رہا ہے کہ میں زرخیز ہوں  
اپنی نظر سے آپ میں کوسوں بعید ہوں  
ہر گل کو میں کوکب بخت سعید ہوں  
ظاہر ہے جب تک آپ میں ہوں پدید ہوں  
روز ازل سے پر خرد کامرید ہوں  
پھر کہتے ہیں میں جزو کلام مجید ہوں  
فطر و نین تم سماؤ تو محتاج دید ہوں

مضمون عرش سے چلتے ہیں منیر  
فیض سرور غیب سے میں مستفید ہوں

### غزل

ہم بغل یار ہے جینے کا جھوٹا نہیں  
باعث ضعف تری تار کر سے لپٹا  
زاہد و نشائیں سرشار ہیں از باب خرو  
دور ساغر سے اوڑھی ہر فلک کی نگت  
میکدہ میں نظر آتی ہے تجلی تری  
دل سیر و فن یار ہے کیا نکلے خط

سے گریبان کفن حلقہ آغوش نہیں  
چشم سوزن ہو مرا حلقہ آغوش نہیں  
سر سیمز سبویئے سر جو ش نہیں  
کمشان کیا ہو اگر موجِ رم پوش نہیں  
ید بیضا ہے کفِ بادہ سر جو ش نہیں  
چاہ سیماب سے اس واسطے خوش نہیں

دانت ہے افعی گیسو کا در گوش نہیں  
اسے دو بلکہ یہ نگینہ لب خاموش نہیں  
سبزہ خط خضر کا فلفلہ ہوش نہیں  
قابلی اذان صبح بن گوش نہیں  
مردم دیدہ سوا کوئی زرہ پوش نہیں

کان سے دھجے ہوئے بال نظر آ رہیں  
قدر ہو شوئی گشتائی تریو چپ پہنوں نے  
جا چکا حسن و طراتے ہو جھٹ باتوں میں  
دور خط سے مری نالوں کی سائی ہو محال  
پڑ گئے آنکھوں میں جالی تری و پوشی سے

غیب میں سب نظر آتے ہیں مانہ میں میر  
کوئی دنیا میں عطا پاش خطا پوش نہیں

### عزل

آتے ہیں عرش معلیٰ کو ستارے ہاتھ میں  
چلتی ہے نبض غراالی اب ہما ہاتھ میں  
گدگد سی نبض کی جنبش ہے ساری ہاتھ میں  
ہتکڑ کو بے پٹری ہو ہمارے ہاتھ میں  
طاہر رنگ حنا بولی تھارے ہاتھ میں  
تیرے سروازہ کا بازو ہو ہمارے ہاتھ میں  
ہتکڑ ہی کس جرم پڑالی ہمارے ہاتھ میں  
خال کف بنجائینگو سہا تارے ہاتھ میں  
ٹوٹ کر نشتر ہو اتنے ہمارے ہاتھ میں  
شوق سے اب ہتکڑ ٹی الو ہمارے ہاتھ میں  
تم ملو منہ دی جو دریا کے کنارے ہاتھ میں  
طاہر رنگ خاقی حق پکارے ہاتھ میں  
پہول بنجائیں گے گلچیں شرارے ہاتھ میں

گر رہی ہے ماستے سوافشان تھما ہاتھ میں  
کر گئے تاثیر وحشت کے اشارے ہاتھ میں  
ہاتھ کس چینل کا آئینکا ہمارے ہاتھ میں  
درو نسو چٹ گئی ہو پاؤں بوسی یار کی  
جان پڑ جائے بجاؤ ایک جھکی تم اگر  
خلد میں ضوان نکیوں لیجا ہکوا تھو ہاتھ میں  
ہاتھ دھما کر بھی عاصتے کہی لگی نہیں  
دست نازک کی صفائی سو شہر ناسو حال  
ڈر کے مارے دستگیری کوئی کر سکتا نہیں  
اوس پر پی پکیرنے بھی تھو نہیں پہنا شوق  
طاہر رنگ حنا سرخاب کی صوت اور دی  
خون ناحق کی شہادت ہو پر پی چاہو اگر  
سو زخم کو عشق کر دیگا گلستانِ خلیل

قوت بازو ہوا عرشہ ہمارے ہاتھ میں  
 منہدی کیون ملے ہو تم اس پیار پیار میں  
 قول کا چلانا ہر گل ہمارے ہاتھ میں  
 آئینہ ہو گا دید بیضا تمہارے ہاتھ میں  
 سنگے ہیں پھونچو نگونگ سرے ہاتھ میں  
 کرتے ہیں زو حیاتیری نظاری ہاتھ میں  
 با عرش آرام ہے عرشہ ہمارے ہاتھ میں  
 شیراخن بنے ناخن ہمارے ہاتھ میں  
 بعدت تھنے چلو پہنچو ہمارے ہاتھ میں  
 سنگے توڑی زنگل تمہارے ہاتھ میں  
 شہداز بنو ریا رب نک مارے ہاتھ میں  
 ہوگی دست غیب کی صوت سجا ہاتھ میں  
 کیا ہمارے ہاتھ میں ہے کیا تمہارے ہاتھ میں

سیکڑی کو گڑھو گڑھو فرط جنبش ہے  
 کلف لالو سوا شاخ گل شبنمیں ہے  
 ہاتھ دسکا ہاتھ سحر ہم بہر جدا ہونہیں  
 صاف خم دینی دیکھا جا نیکی اعجاز کلیم  
 کس قدر ہے شعلہ افشان آتش رنگینا  
 چور پوسو دیکھ لیتو ہین تجھو نظارہ باز  
 رفتہ رفتہ شکر ہے قاصر ہوئی دست  
 چاک سینہ کرتے کرتے عقدہ جو آتشی  
 پہرہ آئی ہے گل کمانیکی ہر گل کمانی  
 دست نازک میں ہوا ز پونہی گل پری  
 چوہا ہے خال خط پشت لب حجام ج  
 آستین جبر سے باہر نہ نکلے گا اگر  
 بکف ہین ہم تمہارے گوتم خنجر بکف

لکھنؤ سے ناخف پڑھتے ہو جائیں میر  
 دفتر تعریف چندر ہو ہمارے ہاتھ میں

غزل

کوئی دھکا دو بٹا جاتا نہیں  
 منہ مرا مٹھا کیا جاتا نہیں  
 بنض مروہ ہوں ہلا جاتا نہیں  
 پیچ چوٹی کا کیا جاتا نہیں  
 طوطے خط سے اوڑا جاتا نہیں

پہنچ فقرہ پر کیا جاتا نہیں  
 بوسہ لب غیر کو دیتے ہو تم  
 ضعف نے یکدست توڑی پا زیست  
 زلف سو سنبھل کرے کیا ہمسری  
 تیغ حسن یار سے مجروح ہے



چشم دشمن میں سما جاتا نہیں  
 ناتوانی سے کنچا جاتا نہیں  
 آپ سے باہر ہوا جاتا نہیں  
 ایک صورت پر رہا جاتا نہیں  
 مر گئے لیکن مزا جاتا نہیں  
 رنگ ہستی میں ملا جاتا نہیں  
 چلتے کے گل سے کھلا جاتا نہیں  
 کب نیا بنگلا سجا جاتا نہیں  
 تیرے دم پر بھی چڑھا جاتا نہیں  
 ہاتھ ملنے کا سزا جاتا نہیں  
 جامہ ہستی چننا جاتا نہیں

قر کا طالب بحث سے جسم زار  
 کیا کشیدہ صورت تصویر ہوں  
 ضعف سے پہنچنے کے کیونکر آپ تک  
 کنچ سکے تصویر بتائی میں کیا  
 روح کو بھی بوسہ لب کی ہو چا  
 مردیے ہر تر ہوں گوجیتا ہوں  
 رنگ کیا قدر خمیدہ کا کھلے  
 روز انگیا ہوتی ہے آراستہ  
 پیچ میں آنے کو طاقت چاہیے  
 عطر کھینچتا ہے ہماری خاک کا  
 چمکیاں میرے سراپا میں نہ لو

کوئی کیسا ہو کوئی گامتیر  
 ایسے بگڑے ہیں نہا جاتا نہیں

### عزل

چو پڑ بھی ہے انجمن کائنات میں  
 چوری شہائین مانگر کے کپڑے برت میں  
 کشتی عمر چلتی ہے آب فرات میں  
 دیوانے بنکے پھنس گئے قید جہاں میں  
 ٹانگے کدو کی بیل قبائلیاں میں  
 افیون گہولی آپ نے آب حیا میں  
 ہے خواب مرگ مغل رنگ ثبات میں

ہوتی ہے ہر جیت پنہاں بات بات میں  
 رکھ کر جسم عاریتی کائنات میں  
 پیاسے مری گھوڑے ہیں سب کشتا میں  
 بے عقل ہو کر گئے ہستی کی گمراہ میں  
 ساقی سے کھد سبز تر میں بہا شرا  
 کی تلخ گفتگو لب جان بخش سے دام  
 قائم مزا جیو نہیں بھی غفلت محیط ہے

ہوٹھون کا عشق تہا سہی برکی بات  
 پونہا جو تیرے کوچہ میں غور فرمے ہو گیا  
 ملتے ہیں غور و تر و خیمہ سو چار تیا  
 بہتی میں ترک کچھ زلفوں کو عشق  
 ہوسے مخضر نے تری بٹنے کیو سٹے  
 غارت کیا اخیر جوانی میں دہر کو  
 جہوداغ زندگی میں نہیں اور کچھ سرور  
 مدت سے ڈھیر جاوہ پاک نجف میں ہے  
 شادی ہوئی جورات کو کیل وہ گنجفہ  
 کوچہ میں کہہ کے عاشق مضطر کی ڈھپا  
 دل کی صفا ہو جامہ بہتی میں جلوہ گر  
 ساون کے برے لگائے حاکم شعر تر  
 بہتی کی قید سے دل بیتاب چہ چہ گیا  
 مردے جلانے سیکر لو ٹھکرا کر صنم  
 شیریں ادائیاں ہی ہوں رفتار ناز ہی  
 ہوٹھون کی مستی و رکی توڑ کٹھالی سے  
 اندھا بنائینگے وہ ولا کر عتاب سے

مرد کیو غسل دیجئے آپ حیات میں  
 جاتا رہا میں آپ سے نجات میں  
 انگلیا کی موریان میں مقرر قیات میں  
 زنجیریں و ہری توڑے قید حیات میں  
 گھولا ہے برقی طور کو آپ حیات میں  
 دنیا تمام لوٹ لی تھوڑی سی رات میں  
 افیون کب ہوا لہ رنگ ثبات میں  
 ہلکیہ ہے اس فقیر کا راہ نجات میں  
 روشن کیا غلام نے اکابر ات میں  
 مچھلی کے کاسٹے بودے راہ نجات میں  
 چہب صحرا کاؤن قباے حیات میں  
 ہوا لا ضرور ڈالے شاخ نبات میں  
 مچھلی نہ ٹھہری بازو شمع حیات میں  
 دست مسج کا ہے اثر تیری لات میں  
 کافور صبح حشر ہو قند و نبات میں  
 لیمو کی چاشنی ہو تری میٹھی بات میں  
 رستہ میں روزا نکمہ چرائیکی گہات میں

موت آئے مجھ کو ہجر میں احمد کراچی میں  
 والد کچھ عزا نہیں ایسی حیات میں

سفر

ہر گہر نیب غفلت ہو تری کا نو نہیں

اس قدر ناشنوا کون ہے اس فونین

چشم لیلی کے چکاری ہن بیا بانو نہیں  
 سرخی دیدہ مرغ ہے قرآنو نہیں  
 ہما کر سنبل زنجیر ہے ندانوں میں  
 بنیان میل کی روشن ہو سیہ خانو نہیں  
 نمک شور قیامت نکات انو نہیں  
 رنگ یا قوت کا پیر کا ہے پیا نو نہیں  
 شائے یا نے مسی علی ندانوں میں  
 سیکردون خانہ زنجیر ہن ندانوں نہیں  
 نعل شبیز کر کٹھے ہن گریبانو نہیں  
 مژہ قیس کا نثر ہن بیا بانو نہیں  
 جوٹے موتی نظر آتے ہن گریبانو نہیں  
 چہرے آئینوں کے لکے گئی چیرانو نہیں  
 چپ کے طاؤس فلک آٹے پرانو نہیں  
 بوڑے اپنے لوسے کی چیر بانو نہیں  
 کف افسوس طبعی کہیں پانو نہیں  
 صبح کا ذب کی سفیدی پیر والا نو نہیں

یون نہو قیس کی وحشت تر مو بانو نہیں  
 ال ہن وے کتابی ستم ایجادو کے  
 بلی اسباب جنوں کے یہ ترقی بائی  
 رہ بختو نکو عطا کیجئے مینا ملکر  
 ہن خم ہن مداح رخ وقامت یار  
 سرخ آنکھیں لب لعلین کے قصو سو ہن  
 ال صد چاک ہوا زلف کو سو میں سیاہ  
 پرے دیوا ہوئے ہول بھلیو نہیں  
 پے روند کر مشتاقو نکا پردہ رکھا  
 پرے دیوا نو نکو وحشت کی خلش بڑھتی  
 غیر کچھ ہونک ہو ہن متبسم ہو کر  
 دل شفاف ہو داخل سرکار حضور  
 عظمت عاشقو کی دیکو جو وہ غیرت شمع  
 سبزہ رنگوں کے خط سبز ہن چہر مارے  
 ہاتھ ملواتے ہو تر سیا کے گلوریکو لئے  
 جوٹی بانو کی تجلی نظر آئے ایسی

لکھنؤ میں بھی نہیں ہوتی ہوا و عروج  
 جی لگے خاک مشیر آہ سخن انون میں

نعل

بنتی ہے سبزی جو پتی لگتی ہوا واز میں  
 پنبہ منصور بہر دو پردہ ہا ساز میں

کیا مارا ہے اسو مغنی نشہ کے آغا ز میں  
 سطر بوج حق کو ہر دم بیت مسما میں

حاسد نر و رور کووندی وقت خرام  
 لے معنی اس قدر شفاف ہے تیرا کلام  
 کوک کر باجے کو اپنا حال دل گانے لگو  
 روز بسم اللہ ہے کیا یہ سالہ ختم تھا  
 زلفین ہو ٹوٹیں دبا کر تم نہ کاو عیب ہے  
 دیکھ کر آئینہ گانے میں دیکھا و گریبان  
 کہو تو ہو کیلئے زلفوں کو ہنگام ادا  
 کہیل میں اس طفل بخون کیا تھا جھکوں  
 آنکھیں بچتی ہیں تیرے میں نازک خرام  
 پنچہ مرگا نہیں ہے روح القدس کا دل اسیر  
 حسن صوت حسن صوت اللہ نے مجھ کو دیا  
 میں ہر مرغ نرم دل ہوں صید اگر مجھ کو کرو  
 کھانیکے پر میں کھجائے ہمارا باغ حسن  
 تیری صبا و نظر کے قبضہ میں ہے درجام  
 چھپ گیا نور سحر گانا جو چھایا آب کا  
 پیستے ہو سب کا دل صحبت میں ہنگام  
 دیکھ کر داغ دل سوزانہ تابع ہو گئو  
 وجد میں لاتی ہر سیکل کی صلا و شہسوار  
 گنگر کی طرح تیری گنگری میں لطف ہے  
 زلف و رنگی کہیں لی تصویر یا ہم کی پری  
 فارسی میں دیکھ کر نواب کے مضمون نو

تپلیاں سوچکی ہوں پکے سمند ناز میں  
 منہ نظر آنے لگا آئینہ آواز میں  
 لگ گئی ارگن کی کنجی قفل ضبط راز میں  
 آفتین ساری وٹھائیں عشق کو آغاز میں  
 بال پڑتے ہیں عقیق شعلہ آواز میں  
 بیضہ فولاد ہوں شعلہ آواز میں  
 پیکڑی پڑ جائیگی پاسے سمند ناز میں  
 باز بان کین میری مرغ روح پیراز میں  
 ہے چکن تارنگہ کی فرش پا انداز میں  
 مرغ سدرہ ہنس گیا ہو چنگل شہباز میں  
 پاٹ ہے نامان یوسف کا تری آواز میں  
 موم کا مغز پیدا ہو شہباز میں  
 رنگ رخ چانور حریر شعلہ آواز میں  
 ہے قدر و شعلہ ہو چنگل شہباز میں  
 ملگنی چاندی طلائی شعلہ آواز میں  
 چکیوں کی گردشیں تہی ہو تم آواز میں  
 نقش جب دیکھا پر طاؤس آتشباز میں  
 راگ گویا بج رہے ہیں بادپاکی ساز میں  
 بچنی ٹوٹی ہے پاسے طائر آواز میں  
 چلہ باندا بننے تیری مصحف اعجاز میں  
 نشہ ایجاد نہاں ہوئے شیراز میں

شعرو صفحہ پستان کیلئے گاتے ہیں  
دوغ لگتے ہیں ترخ شعلہ آواز میں  
بے سبب یا مئے نظر میں کس طرح کاٹا چہا  
کیا لاغر کو دیکھا تھے خواب ناز میں

نشر اشعار حافظ میں بڑی عقل اسے میسر  
تھا کف مغیر فلاطون باوہ شیراز میں

### غزل

نیرے ہاتھوں سے مٹ گیا نقش ہستی ایک دن  
تیرے آنکھوں سے دل نازک گر لگا نشہ میں  
زادہ و پوجا تمہاری خوب ہوگی حشر میں  
آنکھ میں وز خمیں بھی سینکڑا گزاد لسنوشتہ  
خوبی شمشیر ابرو کا تماشا دیکھتے  
خون میرا بیکان ناحق بہاتے ہیں حضور  
جلد پستان تک مرا کہ تک نہ گاد سترس  
زلف کا فرکیش لپٹو گی قدم سے امی صنم  
جان بخشو سرمری لاشہ کا ٹھکراؤ کہی  
نیلگون کر دینگی ملکہ چا تیان ای رشک مہر

باڑہ رکھ دیگی چھری پر تیز دستی ایک دن  
طاق سو شیشہ گرا دیگی پرستی ایک دن  
بت بنا دیگی تمہیں یہ حق پرستی ایک دن  
آگ بن جائیگی یہ آتش پرستی ایک دن  
دونوں باگون آپکی تلوار کستی ایک دن  
کرنی ہے رنگ حنا کی پیشدستی ایک دن  
ان ترنجوں کی بھی قیمت ہوگی سستی ایک دن  
ہندو شب بھی کر لگا بت پرستی ایک دن  
ساغر خالی میں بہر و شہد ہستی ایک دن  
تیری انگلیا کی کٹوری ہوگی جستی ایک دن

خوب کر تعریف نواب ظفر جنگ امی میسر  
کام آجائیگی یہ آقا پرستی ایک دن

### غزل

شراب لالہ گوئی جم رہی ہو رخ بہاؤ میں  
تضای سینہ پردوغ میں سب کشتیاں کیلئے  
ہڈن گریہ و کشتی مو کا نہیں ممکن  
ہوئی جاڑو گلابی فصل جو جب آئی جاڑو میں  
زمین اس چھینٹ کی تیار ہو کر لگا اکیاڑ میں  
مری پاس آتی ہو بنت العنب چڑھ کر ناز و میں

<p>وہ طفل لگن کر جا کر جیسو میں بناتا ہے چہرہ کا نشہ میں تیر و پر اپنے عاشقوں کو سر علاج خم ہاؤ کہنے کیا حشت میں لازم ہے اشہا کر کوہ غم موگر میں بیکروں و بیکش پر سو لہا سوزان میں خیر بند و فکری چہرے بتان لکھنوی کی بولی گاہ اسے موسے و ردل پر ہمار بند و بست اسطر لازم ہے مصفا گفتگو انگلیا پہنے میں مناس ہے</p>	<p>عوض کا نٹوئے فشر ایکو نکلیں گے سنگھا ویر نئی صحت کی تعمیر مسیان باند ہی ہیں نہیں چہرہ ہاؤ بتیان نا سوری کا نٹوئے چہرہ ہاؤ نہیں ہزاروں ہمتے ریا نوش سوتے ہیں ہماؤ نہیں تماشا ہو کہ لہو کی چہرہ جھٹکتے ہیں ہماؤ نہیں چہرہ غم طور کی ہو و شنی گلے ہماؤ نہیں لگاؤ و لف کی بخیر چہرہ تیک کو اڑو نہیں کنول ہوں چہرہ تو لکی اکی تو لکی چہرہ ہاؤ نہیں</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مینر افسردہ دل کیا مائیں رباب چہرہ کو  
کہیں نلوار کا پانی ہوا ہو چہرہ ہاؤ میں

### غزل

<p>خواب میں بھی سوہا کرتے ہیں تو کیا کر رہیں گالیاں بیکر وہ فرماتے ہیں کیسا ہو راج چٹکیاں لیتے ہیں بدخواہ ہمار دلیں کرتے ہیں مسجد و نہیں شکوہستان ہد گاسٹیکے پر نہیں زواروں کے لطافت میں زرا نجم کا جہن خوب حساب آتا ہے سیرستی و عدم مفت میں حاصل ہو ہمیں دونوں انگلیں صفت گنگے جس جاری ہیں دوبہ انگلیوں کو سیاہی کے نہیں لگیں کیا مزہ پڑے وحدت میں ہو کہلتا نہیں</p>	<p>جاسے لیتو ہے انگلیوں میں پہر کر رہیں ہم یہ کہتے ہیں کہ مرنے پہن عا کر رہیں گوشت ناخن سی سی لوگ جہا کر رہیں یعنی انگلیوں کا ہو نسی یہ گلا کر رہیں یہ صنم ناچ میں توڑی جو دیا کرتے ہیں تارو ایجان شب غم میں گنا کرتے ہیں آپ کے ہجر میں مر مر کے جیا کرتے ہیں اچھ حسن و آبی میں رہا کرتے ہیں آپ اکڑ مری نظر و نہیں پہر کرتے ہیں آپ غلو تین یہ فرما ہے کیا کرتے ہیں</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>سنگت پر نہیں کہتے ہیں قیس اپنا سر          جلوہ فرما کے رقیبوں کی صفوں میں اپنا          کہتے ہیں کوچ کا سامان کرو پیر میں          بوسہ و سیدھے قن لیتے ہی گو خط نکلا          باندھتے ہیں تیرے آنکھ کے مضامین اکثر          سینکے قلقل کو دباتے ہیں گلہ نشینے کا</p>	<p>اس کسوٹی سے زرِ قلب کسا کر تو ہیں          ٹیٹی کو آئینوں کو آپ جلا کرتے ہیں          غلغلہ صبح کو گھڑیاں بجا کرتے ہیں          روز ہم میوہ کمنہ کو نیسا کرتے ہیں          شعر آمد کی ہم ایجان کہا کرتے ہیں          دخترِ زر کو جھٹ آپ خفا کرتے ہیں</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

لکھنویک تھی تعل خیال اپنی میسر  
 فرخ آباد میں ہم صاف کہا کرتے ہیں

### عزل

<p>پیار سی پیاری ہو کلائی پیاری چوڑیاں          بولتی ہیں لاکھ میں بڑھ کر تمہاری چوڑیاں          شعلہ جوالہ بن جائیں تمہاری چوڑیاں          پہوٹ ڈلوا تی ہیں لاکھ میں تمہاری چوڑیاں          ان بتاؤ نس چڑھاؤ پیاری پیاری چوڑیاں          ٹوٹ کر بن جائیں یونہی کی کٹاری چوڑیاں          طوق فری ہیں تمہاری پیاری پیاری چوڑیاں          گردِ پرتی ہیں جھشی سی باری باری چوڑیاں          کیا کہنے بندن نظر آئیں تمہاری چوڑیاں          کہتے ہیں میری بلا پنچو گناری چوڑیاں          جانک کالاہ نظر آئیں تمہاری چوڑیاں          لائیگی مشاطہ حاصل بہاری چوڑیاں</p>	<p>ہاتھ ملواتی ہیں حوروں کو تمہاری چوڑیاں          بند کر دیتی ہیں سب کو پیاری پیاری چوڑیاں          اسے تیرے سر کش اگر ہو آتش نگ حنا          برہی حلقہ گو شوئی اور نہیں منظر ہے          حوروں کی آنکھوں کے حلقوں پر ہی جو ہیں          دل میں چھد کر خوئی بوند نس پر ہر نہ ہر          بر قامت ہیں ہزاروں نام الفت میں اس پر          شہد ہوتی ہیں برابر ان کلائی پہنچوں پر          دست نازک و زمانہ کو کیا حلقہ بگوش          اسے فلک انگو نہیں بہا تا سدا نکا چوڑی          روئے وشن پر جو تنو ہاتھ کہا ناز          حورین بہچیں گی تجھ کو رشک گلِ فردوس</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کیونکہ نکلے نوکِ خونریز پر ہر انداز میں  
بل نکالا سیکھوں باکو نکادست ناز سے  
خونکی بوندیں نبی ہیں چندان یا قوت کی  
کیونکہ نہوں حلقہ بگوش اگر حسینا بہشت  
مینے ہاتھ پائی جب کی سرور میری کھسا  
دیکھ لو اے گلِ خرم غافل پائید ہیں  
کرتے ہیں اپنی بانو نہیں سے ہاتھ نکاد  
ہر ستارہ کی چمک نورِ جہان حسن ہے  
جان پڑ جاتی ہے دستِ ناز سے ہر چیز میں  
گو گھر ہوا سو پری نازِ نگاہِ حور کا  
کر کے ہاتھ پائی ڈولی میں کیا اونکو سوا  
بوندوں کے حلقہ نہیں پڑتے ہیں گلِ نہر میں  
خون لاکھوں نکالیا کرتے ہیں ہر جنکار سے  
غیر بیٹھی پر کیا کرتے ہیں آرائش کا ذکر  
ناز سے فرماتے ہیں کون کس طرح تیرا سلام  
اوتی پڑتے ہیں ہر بلکہ دستِ ناز کے ملام

لوٹ کر بھی دلیں جہتی ہیں تمہاری چوڑیا  
بانک کے فحشیں ہوئیں یکتا تمہاری چوڑیا  
دلیں چہہ کر دی رہی ہیں خیمِ کاری چوڑیا  
حور نکلے کا نوکلی بانی ہیں تمہاری چوڑیا  
مگر م جو شہی سو ہوئیں شہندی ہمارے چوڑیا  
بالو پندی کی صورت میں تمہاری چوڑیا  
بو اتی ہیں ایک منہ ہو کر ستاری چوڑیا  
رکھتی ہیں حکم جہانگیری تمہاری چوڑیا  
رنگ بگر چہ ہستی کین ہاتھوں میں رہی چوڑیا  
عینک ضوا نکل حلقہ میں تمہاری چوڑیا  
صاف شہندی ہو گئیں وقتِ آری چوڑیا  
ڈالتا ہے ہندو ابرہہ ساری چوڑیا  
خوب سچا جو چلتی ہیں تمہاری چوڑیا  
حلقہ بیرون در شہری تمہاری چوڑیا  
ہاتھ اوٹھ سکتے نہیں ایسی ہیں چوڑیا  
کس طرح ٹھہرے کلائی میں تمہاری چوڑیا

مار ڈالا آتشِ غم نے جلا کر اسے منیر  
شہندی کرویں سو گئیں اوس گلِ شہری چوڑیا

غزل

آگ کی رنگِ تنہا کی حسنا تانا  
بنگیا بدالف آہ کے گویا ناخن

تیغِ ابرو نے بہرِ خونین اپنا ناخن  
دلِ نالان میں ترا ہے جو کماناخن



اوسکے ناخن کو میرے نوٹھو کی نسبت  
 ترک ہو سوسو خلس زخم جگر بڑھتی ہے  
 قدم گشتہ عشاق زکمرہ پیش نگاہ  
 چنگیان لیتے ہو تقریر نہیں کرتے ہو  
 عقدہ زلیست مرا ہجر تباہ نہیں کہلا  
 مشق تحریر میں کرتے ہیں خونیر پر  
 اثر مرگ ہے بے یار حسینوں کا سنگار  
 نہ ہنسو عیش جوانیں جوانوں دیکھو  
 خون بنکر جو ترے ہجر میں بہتی ہو شراب  
 فایقہ مرگ کا لون زخم جگر کھلا کر  
 زیب ماتھوں کی بڑبڑا چو جراحت ہے ترک  
 گشت گھانا نور قمر نیچہ نورانی سے  
 چنگیان لیتی ہو ہر موعج غفر کی زمین  
 ناخن دیدہ مجنون میں فطرتا ہے  
 قمر باں طوق میں جڑوا ہنگلی ہیر پر چاند  
 سوجھ بھوکو سمجھتا ہوں ترا ناخن گیر  
 تیری ہیکل کو جو اے طفل حسین ہر دور کا  
 سینے شہدہ میں اتارا ہے محرم کا ہلال  
 سر کے تعویذ کو درکار میں چاند ایشہ حسن  
 اوچکیاں تیری لگاتے ہیں حسین انگوٹھے  
 توجہ چھپڑے دل مجروح کی فوقی بڑھ جائے

عقل کو پر خرو کیوں نہیں لیتا ناخن  
 مجھ کو محراب در تو بہ ہے گویا ناخن  
 اے صنم پیچہ مڑگان کے ترشوا ناخن  
 کہیں انگشت تباہ نہیں ہو پیدا ناخن  
 گیس گئے شیر اجل کے بھی خدایا ناخن  
 خط شمشیر کے لگنے میں ہیں یکتا ناخن  
 مہر کے رنگ سی ہر ہو چنگیلانا  
 قدم گشتہ میں لوڑ ہوئے سرابا ناخن  
 کٹ گھا دست سہو کا کوئی جیتا ناخن  
 فرض سے مجھ کو جو دیو شب بدلتا ناخن  
 کوچہ زخم کی مقرر اس سے کٹو ناخن  
 داس میں چاند نیلے کہیت کو گویا ناخن  
 کیا ترشوا سے تھوٹے لبے ریا ناخن  
 آنکھوں کی چپتی ہے شاید تری لیلاناخن  
 باغ میں ہیکلے امی و تر تھنا ناخن  
 لے رہا ہے فرس نشہ صہبا ناخن  
 شیر خور شہید کا بھو او مسیحا ناخن  
 دل نازک میں ننیں پیچہ غم کا ناخن  
 رکھنے لے سر پر وٹھا کر کہیں ہراناخن  
 نعل میں ابلق ایام کے گویا ناخن  
 ہو گر بیان گل زخم کو کٹھنا ناخن

کاجل انگلی سے لگاتے ہیں خاش کرباؤ

نگیا مرغ نظر کیلئے کانٹا ناخن

ہاتھوں سے چہتے ہیں آج پسینا وہ میسر  
سحر ہی کہو کہتے ہیں عقد ثریا ناخن

### عزل

آنکھیں لگیا میں تیری لف مٹول سو کہیں  
حشر کے دن بلا ایسی سپہ قسمت کو  
مر و میخانہ میں چلتی ہو تعلیٰ کی ہوا  
سرخ مردان محبت نہیں تدبیر پذیر  
میں دیوانہ ہوں پابند جنوں کے بچوں  
قتل نامہ میری سفاک کو تاثر و کما سے  
خشاک سن گئی ہو جا مرد امن تر  
ایزرویش کی کچھ لطف جوانی کا نہ پوچھ  
خانہ بریادی ل کا جو لکھا اکثر حال  
وصل میں آپ نے رخ و شمع کہا میں  
تیری ہر کان کے تپنے کی ہمارے شمشاد  
روز و شب تیری فرقت میں کھلایا مجھ کو  
رات کو باد جو آئیں تیری آنکھیں الشوخ  
چوڑتی ہی نہیں غفلت کو تن آسانی کو  
دل مگر ہو تو تدبیر سے شفاف ہو کب  
ہم فدا و ستونو قدر فنا کی پوچھو  
آپ سا اور نظر آئے کیوں آئینہ کو

سہیگے پر ات مری شک مسلسل سو کہیں  
شب تیرہ نہوارب مری مکمل سے کہیں  
بڑھ گیا ہر کف و دیکھئے باد سو کہیں  
درد سر شیر کا جانا نہیں صندل کو پید  
نام و حشر بھی نکلا مری جنگل سو کہیں  
خون پیدا ہوا گہری رگ جدول سو کہیں  
آنکھیں سینکوں تری یا قوت کی سیکل کو  
چوٹی نکلی شب راحت مری مکمل سے کہیں  
اوڑ کے خط ہو گواہ نگر تری نکلی سو کہیں  
گند سوسب سے آتش شعل سو کہیں  
خوشنما ہو شجر بلور کے کوہل سو کہیں  
تلخ نارنج مہ و ہر ہی حنظل سے کہیں  
خوشنما طلت شب ہو گئی کاجل سو کہیں  
خواب ان غافل و کاکا بڑھ کر ہو محفل سو کہیں  
صاف یہ یکنہ ہوتا نہیں صیقل سو کہیں  
نرم سے سنگ بانس محفل سے کہیں  
دور ہوتی ہو دلی دیدہ احوال سو کہیں

یاد ہو زحمیو نکو تیری مباحثا سہ ماہ

چاندنی جاتی نہیں گلشن مقل سہ کہیں

روئے سیدہ سہ کہلی انگھو نکو ملل کر میسر

جاملی آب وان کرتے کر ملل سے کہیں

عزل

وصف پستان کہ رہا ہوہ پریر اندون  
فن خوشوار میں ناقص ہو گیا تو اندون  
چال سخالی نہیں اب قطع ہی پوشا  
عاشق ابرو کو دینے ہو رہا آجکل  
غیر منہدی و نکو دونو ہاتھ میں ملو لگے  
زخم تیغ ناز کی سب گلو ہوں آجکل  
دم خفا ہے ابرو الو نکا تیرے ہجر میں  
فصل ہولی کی ہوا کی گل رنگ لاتی ہو شرار  
سرگونی کو نیکو ہم بن گئی فرار  
نیشن نہ ہوتے ہیں بنکر نظم پر میں قیاب  
رہتے ہیں کیشیت کا بیدی تمہار کو کوٹھو پر  
پتو رخ سے ہو میں ہوئی لگی ہو سیاہ  
لوہ تازہ شب کیسویں برہم کرتے ہیں  
جھکو پاواتے ہیں کما لے پر قیاب اوب  
بس تل بیٹھتے ہیں جان لینو کو لپے  
شکباری کر کو چو نکا تا ہوں انکو نیند سے  
زین کو کیل کی کہتے ہیں بالاسر

گول باتو نہر ہمارا دل انگھو اندون  
تیغ ابرو تھی جو پہلو ہی ہ چاندون  
گوٹ پر چوٹ پر کانوا تھی تو اندون  
سبزہ شمشیر ہے صحر میں خود و اندون  
سوکتا ہے خون میلر دو و چکو اندون  
ای صنم گردن کو پٹو پر ہوا تو اندون  
مردم آبی کو بھی ہوتا ہے اچھو اندون  
پہول پتو پیتے نجاتا ہو ٹیسو اندون  
درد سر کا جھاڑ تو میں لیکو جھاڑو اندون  
کھاتے ہیں معم کی ایجان بچو اندون  
آسمان نام پر نکلی ہے جھاڑو اندون  
دھوپ میں کالے ہو جاتی ہیں بچو اندون  
ای پر ہی چنیا کلی کے نگ ہیں جگنو اندون  
جان کر کتا بلاتا ہے او نہیں تو اندون  
صید کا جو یا ہو شاہین تارو اندون  
چینٹے دیدے کر جگتا ہوں میں چلو اندون  
پکڑو نہیں بھی نظر آتے ہیں لٹو اندون

جلوہ فرما قصرِ دلین ہر شاہنشاہِ جن  
 شمع و محروم ہیں ہانگوں سے لواتے ہیں ٹنڈ  
 آنسو آزا دو کو عشقِ قدیم جاری ہوتا ہیں  
 سرنگو کی سخن میں بسکہ میں رہنے لگا  
 دیکھ کر محو شہنا کر تھکے بھر حشر  
 ناک بہر چڑھتی ہے دریا نہ نہیں بہت  
 بیدلی کا شکوہ کرتے کرتے یو بہت ہوئی  
 اڑیوں آگے چوٹی اوس سہی کی ٹہری  
 غیروں سے بنواؤ ہیں قلمین طفلِ خوشنویز  
 مشقِ غم میں بچ ہے اُحت فرا ہو لگا  
 لا غری میں ہے دل سوزان پر اپنا اختیار  
 خوش قدو لگو اپنے قدر تو جو ہو دیو فقیر  
 جہنمِ فتن کرتی ہے تعلیم افسوں دا  
 خود جاری غم کے دیوانے جنوں کے محیط  
 زلفوں کو در و زبان تعریف ابرو ہو گئی  
 جان بیکر کیا سما یا تو ہمارے جسم میں  
 وہی ہے کیا تشبیہ تیری فرش ہو تو شکاہ  
 میری سرواہ کی شادا بیونکی شرم سے  
 تلخ کامی سو ہمیں ملتی ہو تدبیرِ صال  
 سینک تری ناک کی عطار نے پانی مگر  
 لا غری میں سہی میری دیکھ کر فراتے ہیں

دلگشا کا طاق ہی ہر زخم پہلواند نون  
 اسے صنم کیونکر قبضہ میں ہی بازواند نون  
 ہر الف تاتو کا ہی سرو لب جواند نون  
 کاسہ سرکا ہے سانچہ صاف لواند نون  
 باتیں کر نیسکو پڑکتی ہیں لب جواند نون  
 بارہ سے تلوار کے کشتی ہیں پواند نون  
 دل سے خالی ہو گئے باتوں کے پہلواند نون  
 اوس سے پہنچ قیامت کو شبِ اند نون  
 کاسے کہاؤ ہیں مجھ کو آنسو چاھواند نون  
 دروغے دل سے بائے میری پہلواند نون  
 ایک تنگی کا جہنم پر ہے قسا بواند نون  
 سروہون آزاد بنکر چارہ بردانند نون  
 موہنی آنکھوں کی ہے سرگرم جادواند نون  
 مدعی پر اس دو عملہ کا ہے قابواند نون  
 جتنے ہیں مالا سرو ہی کا یہ ہندواند نون  
 رخت تن میں ہو تری پوشاک کی لواند نون  
 چاندنی سو کم نہیں گلہاؤ شبتواند نون  
 یاسمین صبح ہجران ہے لجاواند نون  
 دہر غم ہے سبزہ قبرار سطواند نون  
 عطرِ خسب صاف خود بینی کی ہواند نون  
 ہے پھر رنگ ہی صرف لگا پواند نون

تیغ زنگ لودہ قاتل ہی رہتی ہیں  
 دامن صبح قیامت کی ہرگی خاک قدر  
 محکوم لو اگر جو اسے ساقی تو دیتا ہو شراب  
 قشقہ دیتے ہیں ہر سر کے پہلو اگر آپ  
 غیور باقین شاد نہیں مگر ہو لگین  
 ہر کہہ پٹھا ہوا جانا ہے اب غلاب  
 ساری دنیا چاناری پر پالتا نہیں  
 چو کو رو در حرم میں کیا تنہا مقام  
 بیشتر زلفو لگو سلجھاتا ہو بازی گاہ میں  
 مود مرگان میں اب ہنر لگاؤ ٹھونہر  
 گھٹتے ہی جو ہن کو کیسو و بارو پڑھنے  
 چٹاؤنی چٹائی ہے فوج غم زد میں  
 گنجفہ کے کہل میں اکثر چڑاؤ ہو ہون  
 نوجو ساکت ہوا ہے ناچ کو نہ کوڑے  
 ریختہ گوئی سے استحقاق کامل ہو گیا

مورچہ تلوار کے بنتی ہیں بچھو اندون  
 پانچو نسر دے پسر پین جھاڑو اندون  
 بنتے ہیں ہوتی صراحی دار آندون  
 سرخ صندل کیوں بنو من سرو اندون  
 کیوں جھکتی ہو تری چشم سخلو اندون  
 بوسو نیو میں جو ہو ہو تر شر اندون  
 ہے فکاکی جستجو میں جھا جو اندون  
 ہو گیا قصہ وئی کا صاف یکسو اندون  
 کہیلتا ہے سناپ سو وہ طفل بدخو اندون  
 ہو گئے سب تیر تری ہشت پہلو اندون  
 نیکلی دولت تمہاری سناپ بچھو اندون  
 کجیلتا کیوں نہوش ہو کیو اندون  
 ملے شمشیر کے باز میں بارو اندون  
 پاؤں پڑ کر بکتے ہیں تیرو لکڑو اندون  
 نکتہ سنجو بخت ہو بازار اردو اندون

سایہ قاتل سے خون خلق ہو ہو میسر  
 بن گیا ہمزاد ہی اوس کا ہلا کو اندون

غزل

ہشیاروں سے رہی یہ قیدی بلا میں  
 چو منڑے جنمو کے نرجس دو اک میں  
 ہاتھ آٹیا طائر رنگ حنا کی میں

سب جھلسا بیچ میں لطف سا کہ میں  
 آثار قصر پاک میں دار الشفا کے میں  
 شہی میں مرغ دل کو مر کہہ لگو گیا

ہرے حسین بیچ میں گیسوے آہ کے  
 کندن کی طرح رنگ محل کا ہر نور بخش  
 سلجھار ہے ہیں دست ہنائی کو سر کر با  
 قصر بہشت عرش برین عاشقوں کے دل  
 کھا نہیں لگین ہیں حدۂ بوسہ کی سیکڑو  
 نقشہ محل کا کہتی ہیں سر پر شہان ہر  
 آنکھوں میں غافلون کے کیا بارے مقام  
 لا کہو کلی جان جاتی ہے پوشاک دیکھ کر  
 تھر غراب دہر سے غافل میں تاجدار  
 رہتیے یہاں تو حسن کا جلوہ ہو طرف  
 ہنگام نزع ہی ہے ہمیں حاصل مزر  
 دم بہرہ ٹھہری جان جگر لیکو اوڑ گئے  
 مستغرقان نشہ ہستی کو کیا ثبات  
 ظاہر میں خاک رہیں دل صاف ہو مگر  
 اسباب فقر ملک عدم کا ہے زاد راہ  
 دیر حرم میں کہتے ہیں وہ دلفریبیان  
 ہنگام رقص پہرتے ہیں ابھی تہہ سائے  
 افتادگان خاک سمجھتے ہیں پیشوا  
 لے نامہ بر نہ پوچھ پتا تھریار کا  
 دہانوں کو ہے دست بدست وچ سلطنت  
 اے بت پہ ہے خازن کہ ہے گناہ کی

پر بیان بلائیں لیتی ہیں ہم ہی بلا کر ہیں  
 سکے جہان میں تری دولت سر کر ہیں  
 کھٹکے اندھیری راستہ گزرد خٹکے ہیں  
 نقشے کھان کھان کھان تری دولت سر کر ہیں  
 فرد حساب بند تھاری قبا کر ہیں  
 تاجو نہیں گنگری تری دولت سر کر ہیں  
 اندھے کونو نہیں گمریت یوسف لقا کر ہیں  
 کو چہ فنا کے چاک تھاری قبا کر ہیں  
 آنکھوں میں جانی گوشہ دولت سر کر ہیں  
 آئینہ خانے سینہ اہل صفا کے ہیں  
 خواب جل کے نشہ میں جھونکا ہوا ہیں  
 اے کردگار تیرے کس ہو فنا کے ہیں  
 کچے گھڑی حباب شراب فنا کے ہیں  
 مٹی کے گمر میں آئینہ اوسمخ و خاک ہیں  
 کملی میں وہیں محفل خواب فنا کے ہیں  
 دو باب یہ سارا ناز و ادا کے ہیں  
 چکر تھاری ناز میں راہ خدا کے ہیں  
 گویا کہ ہم تمام صفت بوریا کے ہیں  
 لا کہوں نشان لشکر ناز و ادا کے ہیں  
 دروازہ حضور میں باز و ہما کے ہیں  
 نیت واداک ہے کہ اشار ہو قضا کے ہیں

اے بت ہمیں ہیں عاشق کی لگ ہے ہرین  
 جو رنج آپے تھے ہیں ہو جاتی ہو خوشی  
 ہیں فرس راہ سپیدہ عشاق کی پری  
 ہو شو کا بوسہ دیکے خفا تھنے کر دیا  
 بخت سپید کو ساتھ لیے پرتے ہیں بدم  
 وحشی تمہارے تشنہ آب وصال ہیں  
 ڈوبے ہو ہیں گوہر وندان کے عشق میں  
 کرتے ہیں قتل پیار سے ہم کو پکار کر  
 ہے دور و چین میں نکلتی نہیں ہو  
 آنکھیں ہیں ملتیں پہلو کو زخم سے  
 قاصد تمام مقتل دل کے گواہ ہیں  
 جس سے کہ دور ہو خفقان دل حزن  
 اللہ سے تیری صحت میخانہ کرم  
 جیلے بھی نافع مرض رنج جسم میں  
 دعوت تمہارے وصل کی کیوں کر مرزا دے  
 رنج و عجز توڑ کے پرتے ہیں کف باب  
 اور بت رموز جو کو اہنگ نہ پونچو ہم  
 گیا کہ موتی کہینچتے ہیں تا تو انون کو  
 ہو جاتی ہیں حضور کے ظلمو کی صورتیں  
 دام نگہ میں قید ہیں خوبان سبز خط  
 من بیان سو کرتے ہو تم زرقشاں بیان

سب ہر ہم حضور کے بند کی خدا کی ہیں  
 گرد مال میں بھی اثر کی میا کے ہیں  
 تعویذ بیکلو نہیں تری نقش پا کی ہیں  
 پندے گلے میں جرعہ آب بقا کی ہیں  
 ہم ساربان لیلے شام بلا کے ہیں  
 کاسے زبان میں خلش خار پاک کے ہیں  
 لا کون غرق آب در بے بہا کے ہیں  
 کیا یا وجود آپ کو حرف ندا کے ہیں  
 شیشہ نہیں ہیں آب پائے صبا ہیں  
 ابرو بتو کی طاق مری دلکشا کے ہیں  
 پیغامبر شہید مری کر بلا سکھ ہیں  
 تیرے محل میں جہاں درخت اوس واپس  
 سر پوش و جام و طبق ارض و سما ہیں  
 فقرے نہیں حضور کے نسخہ شفا ہیں  
 پوشاک کو مسالے شریک اس غذا کے ہیں  
 دریا بھی وحشی اوس بت آشنا کی ہیں  
 پتھر مزاج دان تیری کو جو جفا کے ہیں  
 دانے تیری انار و نمین کیا کربا کے ہیں  
 ہم بت تراش آپ کے سنگ جفا کے ہیں  
 یہ جال رشتہ کشش کربا کے ہیں  
 لچھے تمہاری باتوں کے تار طلا کے ہیں

اللہ ہی سچا ہے حریصانِ مال سے  
 عقبی کا خوف اہل خطا کو ہو ہر گھڑی  
 برباد ہیں غبارِ حوادث کو ہاتھ سے  
 سبک نگاہ عاشقِ خطِ حضور ہیں  
 حجام صاف کرتے ہیں آئینہ جمال  
 اطفالِ لشک پر فریاد میں دمام  
 بدلا لیا ہو منہ دی نے عاشق کو خونِ کاکا  
 اویس کے لگو جکتے ہیں تیز ویر و فریب  
 خوش فتنہ و نکو ترقی شیون کا شوق ہے  
 لکھتے ہیں حال آپ کو ترکِ لباس کا  
 بخشش بغیر پر نہیں سکتی کسی طرح  
 عربان اگر حضور ہوئے و صلیب کو کیا  
 پوری مراد ضعف میں انھوں ہو گئی  
 بنتِ العنکب قطر و نکو سے چپا کے  
 دامِ بلا میں کرنے ہیں فریاد زاتِ ہر  
 بارانِ اشک کا اثر اسے جان دیکھنا  
 جامِ شراب سمجھے ہیں خورشیدِ حشر کو  
 اسکا عوض ہے ہر وہیں سونے ندیکے  
 آسیبِ غم سو حُبِ پد اللہ نے دسی نجات  
 قد خمیدہ ضعف میں مدد طلب  
 بچپن کے کنف واپہ پر اپنا مقام تھا

کہانے کو دوڑتے ہیں یہ کتو سرگرم ہیں  
 لاکھوں ہی کھٹکے ساعت و ریزہ اکرم ہیں  
 ہم سب بگولے جادو راہِ فنا کو ہیں  
 کاشوینہ انکو کیسے پہنچے قابلِ سزا کو ہیں  
 حیرت ہے اُستری میں کہ آؤ جلا کو ہیں  
 یہ قافلہ ہی شیفۃِ بانگِ راکے ہیں  
 باندہ ہیں ہاتھ پاؤں کہ قابلِ سزا کو ہیں  
 مجبوری نہیں سلامِ نسا زریا کے ہیں  
 مشتاقِ سراہ کے نشوونما کے ہیں  
 مضمونِ خط میں قلعہ و بقعہ گدا کو ہیں  
 ہم رنگِ فتنہ چہرہ اہل خطا کے ہیں  
 باقی ابھی تو سیکڑوں پر دیوِ حیا کو ہیں  
 گہی کے چراغ طاق میں فتنہ دو تا کو ہیں  
 موتی یہ آبر و سوزنِ پارِ سا کے ہیں  
 ہم باسبان کو چہ زلفِ سا کے ہیں  
 اہلِ خطِ سبز کے نشوونما کے ہیں  
 ہم ابتدا سے بادہ پرستِ انتہا کو ہیں  
 بوسہ لیا ہو خواب میں قابلِ سزا کو ہیں  
 ناخنِ گل میں نیوہ شیرِ خدا کے ہیں  
 محتاج یہ مکانِ ستونِ عصا کو ہیں  
 خانہ بدوش ہر میں ہم ابتدا کے ہیں



اہل ہوس کو دیتی ہے افسردگی سزا کتے ہیں تم کو میری بلا پیار کرتی ہے کیونکہ اکیلی کشتی پر خالی مکان میں	تقصیر حرص کی ہو طمانچہ قضا کو ہیں کیا ڈر ہے ہم ہی چاہنے والی بلا کو ہیں ساکن جواب اس دل بیدار کے ہیں
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سرمہ ہو چشم حور کا خاک بنی اسے مینہ  
یعنی غبار ہم قدم مصطفیٰ کے ہیں

### روایف واو

جلنا ہے دیکھ کر مری جرم عظیم کو آہن مری ہلاتے ہیں اس کے حریم کو اک وز آؤ وادی امین میں بیجا ب ہے نیک بید پر اس کا کرم جانے شکر تو کیا پوچھتا ہے ضعف کی شدت کو اور یہ ہوش و حواس تحفہ خوف مر جا ہو سے ٹھہری ہوا پا کر دل چاک چاک ہیں اللہ سے غرور جواب سخن تو کیسا اپنے بنی کی فرض کروں کس طرح کمر پردہ سے فیض کا لپٹے جو وہ حسین دیکھ بھار کھینچ دلمین جمال دست رکھا فلک پہ اپنے جیسے کو دیکھ دم محشو ہو گئے دیکھتے کس کس میں دلمین خیال یار رہا کا لبد میں وح رو راز دل سے بات نہ پوچھی ہماری واہ	اللہ نے عذاب میں ڈالا جہیم کو ہے زلزلہ نسیم سے باغ نصیم کو سمجھو قنات پردہ چشم کلیم کو تخصیص ایک پر نہیں خلق عظیم کو رعشہ ہے بنفص کی حرکت کسقیم کو نذرین بلین و علامہ امید و بیم کو جتنے قفس میں بند کیا ہو نسیم کو اک بت نے آنکھ دھڑکا کر دیکھا کلیم کو رشتہ کا نام ننگ ہو درتسیم کو سہا احتیاج ہو موی کمر کی کلیم کو عینک کی احتیاج ہو چشم کلیم کو باتو نہیں ماف ٹال دیا ہے کلیم کو ہے تفرقہ ہوا سے عظام رسیم کو رکھا پری کو شیشہ میں خم میں حکیم کو یوں کوئی بہوتا نہیں پوچھو قدیم کو
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آوارہ ورج جسم کی خاطر ہے بعد گ  
آئی جدا جدا قد و زلف و دہن کی یاد  
سب حسین نکو ہے طلب سے کیا حصو  
سید ہی نکالتا ہوں پرسی طلعت کو بھی نا  
ہیں پیرو علی ولی ہوں صراط پر

کیا کیا ندیم ڈھونڈ رہا ہے ندیم کو  
پڑھتے ہیں فرد و الف لام مہم کو  
سکے کا داغ دیتے ہیں کیوں لوح سیم کو  
حاصل کیا ہے مشق خط مستقیم کو  
پہچانتا ہوں خضر رہ مستقیم کو

دیتا ہے آسمان ہمیں زیر اثر منیر  
افعی کا کفچہ جانیے دست لیم کو

### غزل

کہ ورت بحر چشم سے ہو لہا دم کو  
پیام مرگ داغ شیب سے و لہا سے مر م کو  
ہمیشہ مٹی ملو میں ہے غبت قتل کی نکو  
دور نگل عیش و غم کی ہے بھیر ہو اگر نکو  
لگا کرو انٹو غن میں مناسبت مسکرا نا ہے  
رہا کرتے ہیں بل طرف فکر طرف عالمین  
مقام عشق تکا کر گلستان میں سوئی ستا  
منور شمع کو ہے مثل نیر آفتاب ہمیں  
ہیں جو جراح ہوں اوس گید گم نام کا عاشق  
ہمارے زبان پہونکین لب نگین کے جلوہ سے  
سوار ہمیں ہمارا رشتہ قربا و لازم ہے  
پیر اخلاص کا پیر ہے حضرت آدم کی انگلیوں پر  
انجوائی کو ہے خوف عالم میری زانہ میں

کہیں ملتی نہیں خاک ایک مٹی بہر تہم کو  
چراغ گور سمجھو آفتاب صبح قائم کو  
بدلو اڈا الو سوسن پتے سے تیغ تبسم کو  
و کہتا ہے فلک شام و کلیم و صبح قائم کو  
شب تاریک کا زیبا ہے کاجل چشم انجم کو  
بطر مژدھونڈتے ہی پہرتی ہو اکثر بیضہ خم کو  
کر سینگے بند کیا قفل دہن سے باب پنجم کو  
فلک کے سانس پہے میں ڈالا ہے کیا فالو میں خم  
مرے خم جگر سے میل ہے تار بریشم کو  
جلایا آتش یا قوت سے انبار ہیزم کو  
چڑھا دے سار پر گھوڑا کمر اس تار بریشم کو  
نہ سب سے کو چہ زخم ندامت چاک گندم کو  
کمر سے ہوں کیلیو کر و گنگو و کیہیں چم قائم کو

خلاف حکم حق کر کے بشر صدہ اوٹھاتا کر  
 تمہارے گائیکے اوصال کے عشق کیسویں  
 چمک انتو کی لازم پر مگنی ہے مسکرا نہیں  
 ہنسنا ایدل اوسے گلشن میں بیش طبل شیدا  
 دکھا کر زلف ابرو جان لی اوس نوک انگن  
 یہ مطلب مسکرا نہیں ہے داتو کی تجلی سے  
 مسیحا معجزہ میں حسن میں تو مہر اور ہے  
 مرا ملتا ہے دانا فی کا میخوار و نو نشہ میں  
 تری گوٹھ کے پیچھے نالہ موزوں میں کرتا ہو  
 کمال عقل ایسا بڑھ گیا کیفیت مو میں  
 شکستہ دل ہمیشہ رہتے ہیں بھجوا کر  
 مناسب ظن ہو کا وصف ہے اشعار و دہن  
 جو ہیں کم قدر میخانہ میں تہ اوٹکا عالی ہو  
 چمن میں اپنے تعریف کی جبناستان کی  
 زیادہ نوک و طوفان سے ایک ایک قطرہ ہے  
 نشان پاؤ اس پار کعبہ کی برابر ہے  
 تمہاری ناف کا ہے وہ بیان ہکلو جو شہنشاہ  
 لب نگین سے کی نگین بیانی اپنے جس سے  
 چمن میں نشہ پیکر آپ جب گھوڑا اور اہن  
 رقیب نیشنر نکتا ہے تجھ کو ہر گز  
 سری نوک نے کا دیکھنا ہی زہر محبت کو تھا

سنجیدہ چمن پیشانی آدم چاک گندم کو  
 کہوں نڈان مار زلف تشدید ترغم کو  
 ضرور آب گہر و کار ہے تیغ تبسم کو  
 حریر رنگ گلین جہان اوس شہد تبسم کو  
 نئے چٹے گمانو نہیں چڑھانا میری جہلم کو  
 کہ مالاموتیوں کا چاہ ہے تیغ تبسم کو  
 سمجھتا ہوں ترا چو منزلہ چرخ چہارم کو  
 بنایا ہے گل حکمت سے کیا خشت ہر دم کو  
 تعجب کیا جو سرو آہ کی چوٹی کہوں دم کو  
 کہ برج قرا فلاطون میں سجھا گنبد خم کو  
 طربال آئینہ کے تیری اسب خالصی دم کو  
 نظر آتی ہے حاجت بخیتی کی گنبد خم کو  
 جبین خیز ز چاہئے خشت بر ختم کو  
 نئے میو کی ڈالی بگھے ہم شاخ تکلم کو  
 کیا بے آپ و نئے فومری دریا و قلم کو  
 فرشتے گنتی ہیں ناف میں ہر حلقہ رسم کو  
 نئے ہر روز چکر ہے بین گرداب قلم کو  
 رگ یا قوت سمھاریشہ شاخ تکلم کو  
 کتوڑا پھول کا بلبیل سمجھ جاتی ہر رسم کو  
 ملی ہے شیشہ ساعت کی عینک حکم کرم کو  
 کف پائے قطر کی پہاں سمھانیش کرم کو

اگر طوفان گر عشق قامت میں بٹھا تو ہم  
 جلا یا معجزہ سے تیرہ بختو نکو تماشا ہے  
 اوٹھا کر چوٹ مشق خاکسایہ میں ہو کامل  
 سچا شے آپ کتر حسینو نکو جلاؤ زمین  
 نظر آتا طمانی رنگ اس عینک ہو دس گل  
 شب صلت میں ہو بانگ جس اندر گریہ  
 نظر کرنے ندی تپ کر سیکو میں ہر شاعر ہو  
 عبث تم مہتی ہو انتو نکو وقت خود آرائی  
 اگر وہ شعر و چکا سے ہنسے میں ہر دستان  
 رقیبوں کے ہر کر تو نے رٹو پایا جو فقرہ سے  
 تری مجلس پر بدانت کیوں ہے پیر و نکا  
 شب غم میں ستارہ کیلکرونا مناسب  
 پریرا دون کی مٹی مسکرا کر تو فریبگی کی  
 ہنسی وہ پان کہا کر کام اپنا ہو گیا آخر  
 کرو مجروح اپنے تیرہ بختو نکو فریب مسکرا  
 دہوان ہر آج مٹی مل کر ہم مسکراؤ ہو  
 بڑی ہی آپ زندان سو زینت مسکراؤ کی  
 مختلف مسکراؤ کا بڑا ہاد انتو نکو جلوہ سے  
 نہیں آیا تھا حسب عادت وہ بت کافر

غبار صبح محشر ہو ٹھہرنا بد تیمم کو  
 بنایا مرغ عیسیٰ طائر آواز مقسم کو  
 طپانچہ سمجھے ہم ستاد کا ضرب تیمم کو  
 بساتے ہیں پریرا دو سو کو قاف قلم کو  
 جو ملتا سو نیکی پانیکا چشمہ چشم مردم کو  
 صدا گڑ بال کی زکار ہو شور تلاطم کو  
 زمین شعر کو ڈھیلو نسو پھوڑا چشم مردم کو  
 ترشخو کی کمان ہو احتیاج الماس انجم کو  
 کرین بے آب محفل کو کنول الماس انجم کو  
 ترے میں بند ہے طمانا سمجھو دریا کو تلاطم کو  
 مگر تختون کا چو کا چاہئے دندان انجم کو  
 کہ بے آبی میں شبنم چاہیو گلہا سوا انجم کو  
 سلیمان کی نمک سمجھا تری شور تبسم کو  
 ہمارو قتل کا پڑا ملا تیغ تبسم کو  
 اسے مٹی کی حاجت ہو لب تیغ تبسم کو  
 بجائے نبض و دی سمجھو ہر صبح تبسم کو  
 مناسب یہ شبنم سبزہ تیغ تبسم کو  
 ہو میں در نجف سے گردشیں تیغ تبسم کو  
 غضب کی آج بیتابی ہو ریا کو تلاطم کو

میرادنی غلاموں میں ہے کچھ اسکا بھی بچو  
 کیا حقے قسم نار و جنت یا علی بھکو

## نعل

دل سے وصل و خیر رزکا اگر مشتاق ہو  
 اوسکے چلو میں قیامت و آفاق ہو  
 عازم ادوی اگر وہ لیلے آفاق ہو  
 زندگانی فقر میں مجھ کو نہ کیونکر شاق ہو  
 باغ میں چل کر دیکھا و شورش حسن خرام  
 سوچ نہ جس بہو یا صاحب کا  
 حسن کی گرمی سے پیدا ہو چک فراق کی  
 اہل دل سے عشق اگر لکھو خط بند کے  
 بوسہ رخصتی میں مسموم زلف یار  
 می کشی کرتے ہی یارب یہو شیریں بیان  
 لے پری لکھوں اگر اشعار مضمون عجیب  
 آہ کو بیکار تم سمجھو اگر لے نو خطو  
 غیر کا مجموعہ اشعار دیکھو حیف ہے  
 زلف کا سوا جو شفته و داغی میں بڑھو  
 زلف کو سایہ ہی ہو صید افکنی کا معجزہ  
 ایک فقر جس کو لکھا ایک قلم بیخود ہوا  
 حمد نامہ ہو سند او سوقت امیو لقا  
 طنز کی باتیں کلیجہ چپانتی ہیں ایو طور  
 باغ چکر کی تمہاری سرود کہ سامنے  
 بے ریا مہمان فواری مثل ابراہیم کو  
 حلقہ آغوش زہد میدہ کا طاق ہو  
 پانچا او ٹہہ جاو یارب آج کشفیاق ہو  
 حلقہ زنجیر مجنون دیدہ و شاق ہو  
 کشتی عمر سے خدا مفلس کے گھر طاق ہو  
 خندہ گل کا نمک کا فور شمع ساق ہو  
 نازع شب بگٹے کے پیرو ہی کین باق ہو  
 زیر پانی کا ستارا شک شمع ساق ہو  
 سرکش الفت کی قد و فتر آفاق ہو  
 صبح کا فور میں خاصیت تپاق ہو  
 پہول میں گلو میں شربت خلاق ہو  
 تیرے تاتے کی شکن مسطر کشا و لقا ہو  
 سطر تقویم کن و و دل عشاق ہو  
 طاق لسیان پر بیاض دیدہ و شاق ہو  
 کف ہاں بار کا مغز سر عشاق ہو  
 اژدر مویشی تمہاری ہاتھ میں حقیاق ہو  
 خط ساغر لکھنے کو اس دور میں مشاق ہو  
 دیدہ یعقوب اگر مہر خط بیثاق ہو  
 جنبش نوک زبان مجھ کو نہ کیونکر شاق ہو  
 طوق قمری شعلہ جوالہ بے اغراق ہو  
 تابدل عجل سین کا مرثوہ اسحاق ہو

دل سے وصل و خیر رزکا اگر مشتاق ہو  
 اوسکے چلو میں قیامت و آفاق ہو  
 عازم ادوی اگر وہ لیلے آفاق ہو  
 زندگانی فقر میں مجھ کو نہ کیونکر شاق ہو  
 باغ میں چل کر دیکھا و شورش حسن خرام  
 سوچ نہ جس بہو یا صاحب کا  
 حسن کی گرمی سے پیدا ہو چک فراق کی  
 اہل دل سے عشق اگر لکھو خط بند کے  
 بوسہ رخصتی میں مسموم زلف یار  
 می کشی کرتے ہی یارب یہو شیریں بیان  
 لے پری لکھوں اگر اشعار مضمون عجیب  
 آہ کو بیکار تم سمجھو اگر لے نو خطو  
 غیر کا مجموعہ اشعار دیکھو حیف ہے  
 زلف کا سوا جو شفته و داغی میں بڑھو  
 زلف کو سایہ ہی ہو صید افکنی کا معجزہ  
 ایک فقر جس کو لکھا ایک قلم بیخود ہوا  
 حمد نامہ ہو سند او سوقت امیو لقا  
 طنز کی باتیں کلیجہ چپانتی ہیں ایو طور  
 باغ چکر کی تمہاری سرود کہ سامنے  
 بے ریا مہمان فواری مثل ابراہیم کو

کو چہ کیسو خدا یا در فن عشاق ہو  
اوس قمر کا پائینچا دامان صبح ساق ہو  
درد اور گل صندل پیشانی عشاق ہو  
ہر ستارہ میں نبت کو نور شمع ساق ہو  
حور کی چوٹی گنبد جذبہ عشاق ہو  
عطر دان اوس رح کا مجموعہ اخلاق ہو  
شیشہ رکھنے کیلئے مستون کی طاق ہو

حلقہ دام ہاسے وح ہی چٹنوں نیا کو  
جنہو تن ہو جائے پیرا میں صفا کی جن سے  
جام کر پیکر جو دی تو درد سر اوڑ جائو صا  
پاؤ لگا جلوہ جو بخشے پایا بامہ کو فروغ  
اوس سرا حسن کو کینچے اگر اپنی کشتی  
کوئی شاعر قدسیں کو دل کو نسبت اگر  
اے خدا خالی بنجا میکشو کا اضطراب

ہجر جانان فکر دنیا کثرت افیون میسر  
اے صد مہر نے کیوں تن خشک گرفتاری

غزل

اے بت سفاک کھارسی آبِ خنجر کیوں نہو  
بہترین تو گارہا ہر صبح محشر کیوں نہو  
وہ گدگی میں آپ کے پاؤں اگلے کیوں نہو  
پارے کا جل چراغ صبح محشر کیوں نہو  
ہر قبائے گل میں جیب صبح محشر کیوں نہو  
بیڑیو نہیں صرف سیم صبح محشر کیوں نہو  
آب تیغ یا شیر صبح محشر کیوں نہو  
کوڑی کوڑی عقد مر و ابد اختر کیوں نہو  
نیلگون مسیٰ ہر زندان اختر کیوں نہو  
میری شمع آہ پر فائوس گوہر کیوں نہو  
تیری انکلیا کی کٹوری کا سپہر کیوں نہو

شور حسن پر نہک مقتل کے اندر کیوں نہو  
وصل میں قہقہے ترے گانے شب بہر کیوں نہو  
یاد دیویر میں بہر کرتا ہوں آہ پر شرر  
کتنے ہیں وہ زینت چشم سہ کر شوق میں  
قامت عارض کا تیرے جلوہ ہے گلزار میں  
تندہ عارض کے جو دیوانہ ہیں او کی قید کو  
عارض قد کے صبا کی ہے وقت فرج یاد  
گوہر دندانے آگے بے حقیقت ہوئی  
بے فعلی پر تمہارے سوسنی ٹوپی کا رنگ  
آتشیں ٹوکی رونق الفت دندانہ ہے  
چہا تیون کے سو دیو مہر نہیں خالی ماغ

گردش چشم خاری سیر دل کو ساتھ ہو  
حسن کی تہ میں بھی خیر نہ ہو بہن جان  
بکلم لکھا ہے اس لیلیٰ کو حال ضعف دل  
تھر کی نظر و فوسو مارا نامہ بر کو آپ نے  
خط پشت لب کا سودا ہو مجھ کو رگ نہ نو  
میکہ کا ذرہ ذرہ رو کو زہر کا ہر تل  
بالو نہیں ہوتی پر فوسے ہوئی شفاف را  
نقد دل بیغزو نکلا وابستہ ہے ہر یار میں  
ہے حسینو نسو علاقہ فقر کے اسباب کو  
آسمان آج بشر زاسے جلا اندھیر سے  
چاندنی میں میٹھی باتیں کرتے ہیں یہ قند  
عشق زلف عنبرین ہو نالغ ترک شراب  
نقش اوراقِ فلک سے تاج تراوی قمر  
چونے پر لعل لب شیرین کے پیچھے غم و غم  
ڈھونڈ کر عاشق تھک لیکن نظر آئے نہیں  
یہ صفا فیہ لطافت حسن یوسف میں کہا  
کان کے زیور کا پر تو تافسو ٹلتا نہیں

گردن مینا کی بھسلی دور ساغر کیوں نہ ہو  
تیری مستی و سہمہ ابرو خنجر کیوں نہ ہو  
نبض مجنونِ شہ بال کبوتر کیوں نہ ہو  
آبِ شمشیر نگہ خون کبوتر کیوں نہ ہو  
نیشِ نبورِ غسل ہر ایک نشتر کیوں نہ ہو  
خشتِ غم رخسارِ خورشیدِ منور کیوں نہ ہو  
انگ تیری کو چہ سوراخ گوہر کیوں نہ ہو  
کوڑیا لا مار گیسوے معنبر کیوں نہ ہو  
کمل اپنا ابر گیسوے معنبر کیوں نہ ہو  
سر نہ شب کشتہ سیلابِ اختر کیوں نہ ہو  
شرابی رنگ بگین ماہ انور کیوں نہ ہو  
تو بکا دروازہ محکو کام اثر کیوں نہ ہو  
گردن نازک کا دور اتار مسطر کیوں نہ ہو  
سوہ الماس دندان لال شکر کیوں نہ ہو  
وصل کی شب سا یہ قدر پھر کیوں نہ ہو  
آپ کا چاؤ ذوق سوراخ گوہر کیوں نہ ہو  
بالی کی مچھلی میانِ جوض کوثر کیوں نہ ہو

ہو جو لفظ دام جزو نام جاتاں ایو مہر  
پسند میں پیراؤ سکے مرغ جان مضطر کیوں

غزل

محبور ہیں کہ نبض دواسے اثر کے ہاتھ

صحتِ مریض غم کی نہیں چارہ گر کر ہاتھ

ملتے فراق میں کف افسوس موز و شب  
 ہے بگڑ کے آپ کرینگے بناؤ کیا  
 بیوند شانہ چھوڑ کے پایا نیا مزا  
 شب بہر بلا میں صبح تاشام وڑو ہو  
 شوق شراب اگر ہے تو رنج خوار کہیں  
 کامل نہیں ہے رنج تو راحت بھی تھا  
 کمال کو حسن کی ہے دورنگی زمانہ میں  
 لازم نگاہ پاک ہے دیدار کے لئے  
 پلکوں کی قدر بڑھتی ہے ترچی نگاہ  
 اوس گل کو خطِ غیر نہ پہونچا سکین  
 و اماں یار تک نہوا دسترس کہی  
 صاحب کمال آپہن پہل نخل رنج سو  
 کیا بسکسی میں ہو مرض سحر کا علاج  
 سر پٹنے کے بعد قدم لین حضور کے  
 لئے سسکداں ہے ہیں تجھ کو گارنے  
 اپنے دوزخ رکھی بلا میں تمام عمر  
 گلچین سمجھ حور میں اپنے باغ کا  
 شاہان ہر کیوں نہوں سرکش جہان  
 چاہتے ہیں اس وقت ہنسلیاں

ملتے اگر ملائیے تمس قمر کے ہاتھ  
 منہدی کارنگے ہنسکے خون جگر کی بات  
 دامن تک اس حسین کے پہنچا اور ترک  
 دن بہر کے پاؤں ہاتھ لگوات بہر  
 گردش ہے جام بادہ کی دوران کے سر  
 بیمار کا علاج ہے درد جگر کے ہاتھ  
 تہ پیر و زو شب کی ہے شمس فکر کا  
 عاشق کی آبرو ہے فقط چشم ترک ہاتھ  
 تیر مژہ کی لوک ہے تیغ نظر کو ہاتھ  
 لے کر دگار خشک ہو ہر نامہ بر کو ہاتھ  
 کوتاہ کس قدر ہو جن و بشر کے ہاتھ  
 شاخیں ہیں اس رخت کی اہل ہنر کا  
 صحت واکر ہاتھ و اچارہ گر کے ہاتھ  
 انعام مانگتے ہیں یہی کام کر کے ہاتھ  
 سونے کے پاؤں مجھ آب گھر کو ہاتھ  
 سائل ہیں منے خدمت شام و سو کی بات  
 گلہ سترہ کہتے ہیں گل داغ جگر کی بات  
 مٹی کے میوہ تو نکو بلو زور ز کے ہاتھ  
 میوہ گلے کے طوق ہوں اس سیر کر ہاتھ

محروم حشر میں نہ ہوں کے ہم امی منیر  
 مخفیہ نجات ہے خیر اللہ کر ہاتھ

ALL RIGHTS RESERVED  
 UNIVERSITY OF PUNJAB



## غزل

ولینہ کر ہو خیال وے وشن آئینہ  
 ہو جو او سپر حال فرج اویا وک افکن آئینہ  
 تیر منہ کے عکس کو سب سے چھپا اویا  
 آبداری و لطافت دیکھ کر پوشاک کی  
 مین جہات ستہ حیران فریستہ شہسود  
 بے غلاف و سکو جو آرایش بین در تیر  
 حقوق خود بینی کا ہے شہسود احسن اگر  
 ہم سیدہ بختو نکو حیرت نکو ہر ہفتہ یہ شغل  
 حیرت دل جوش گریہ مین طلسم تازہ ہے  
 قطرہ نا چیز ٹھہری و سکی مستی کہ حضو  
 پانی پانی ہو گئے پھول اپنی صورت دیکھ کر  
 ٹکڑ خود بینی مین ہو منظور سیر باغ اگر  
 دیکھنے والو نکو اپنا چہرہ آتا ہے نظر  
 دیکھتے ماہ دو ہفتہ منہ اگر آٹھو پہر  
 عاشقان خط کدورت اگر کرتے نگاہ  
 اپنے گھر مین ہی مگر مشتاق و دیار ہے  
 میرے سے جلتی مین بیان سمجھ کر گرتا  
 فیض مینابی سوتا ہے طلاس حسن گرم  
 سختی و گردوش اٹھا کر دل نے پایا لطف و  
 شجکو ہو منظور عکس قامت رنگی جو سیر

ایخدا ہو جائے آئینہ کا مسکن آئینہ  
 اپنے سینہ بدلے میری گردن آئینہ  
 ڈال دیا لونگی اپنے آگے چلے آئینہ  
 جا تو قلعی چاہتا ہے تجھے دامن آئینہ  
 جس طرف کو رخ کرے ہو پیش تو سن آئینہ  
 رو سا ہے پو منہ پر کھلے دامن آئینہ  
 خانہ زمین مین لگایا لائے تو سن آئینہ  
 گنگلی چوٹی سرمہ کا جل مٹی منجن آئینہ  
 کیلئے تمنے نہ بھاسا ساری ساون آئینہ  
 اے خدا ہو شبنم گلبرگ سوسن آئینہ  
 پر تو رخسے ہوا جب صحن گلشن آئینہ  
 پیٹھ پر لگا دہرے ہو لونکا خرمین آئینہ  
 ہے تری تصویر کایا شوخ و غن آئینہ  
 صاف ہو جا دو رب سے مٹمن آئینہ  
 طوطی رنگار کا ہوتا شمیم آئینہ  
 ڈھونڈتا ہے جھانکنے کو کوئی دوز آئینہ  
 زشت کوئی آنکھ مین ہوتا ہو دشمن آئینہ  
 اپنے پار لیسو بنا لیتا ہے کندن آئینہ  
 کیوں ڈھونڈتا خانہ سنگ فلاخن آئینہ  
 ہو مٹ کر صبح حشر ایشوخ ہر فن آئینہ

تم جو دیکھو عکس حسن صاف سب کام خرام  
 حسن محبوبان فتنہ کا ہے سیر و لمین نقش  
 اپنے حیرانوں کو لکتے سنگسار کی جو خط  
 چاہتا ہے دوسرے بے لاد دل کے ولیم گھر  
 مقتل اہل صفا ہے ہیرا خرازی جہان  
 عاشق بیتاب کا سر کاٹ صحن قصرین  
 آپکی تصویر کا پسیدہ کی آنکھوں میں نہیں  
 یا انکی خط روی صاف کا پر توڑ ہے  
 تیری بلکوں کو نہیں دیکھا جو اے آئینہ رو  
 آپ کی تلوار سے ٹوٹا ہوا دل صاف ہو  
 سر کو پھر سے چمکاتا ہو جو امی بہت گاہ گاہ  
 دو دلہ بچہ بن کے بت چکھو طریق عشق میں  
 بنکے ہر صورت خاکرتے ہیں بناؤ نامان  
 تیل ملکر بالوں میں دیکھو گرجاڑو نہیں جہنم  
 ہے دل حسی میں کاوش عشق فرنگانی  
 لے بہت ترسا دل لان کو رکھا ہو چوستان  
 اس قدر ہے نور ہے پیش چمنان فرنگ  
 پھر گئے سکتے ہیں چکھو جا کر منکر نکھر  
 تودہ یوسف ہے کہ نجمی چٹ اندا ہو گیا  
 چشم خواب آلودہ ہر جوہر نظر آنے کے  
 دیکھتا ہے شہنشاہ ہر پیر میں شاہنشاہ

قلعی صبح قیامت کا ہو معدن آئینہ  
 مدتوں سے عکس خوبان کا ہے مدفن آئینہ  
 برہ کے ہونا نقطہ نون فلاخن آئینہ  
 ڈھونڈتا پرتا ہے اپنا خاص مسکن آئینہ  
 اندرون گنج شہیدان کا ہے عجز آئینہ  
 کشتہ سیما کا ہو جائے مدفن آئینہ  
 نصب بالا طاق چشم سوزن آئینہ  
 رنگے رنگارنگ سے ہر جامہ تن آئینہ  
 ہو گیا گول گول کے غمے مثل سون آئینہ  
 بال اپنے ہو کر لیکر آب آہن آئینہ  
 چاہتا ہے تیری پیشانی کا چندن آئینہ  
 پہلوئی ولیم نہ رکھا اسے ہر ہم آئینہ  
 دوشے کو اندون کتنے ہیں رہزن آئینہ  
 عکس کے منہ پرے کا موم روغن آئینہ  
 چاہوں کیونکر نکالے خار سون آئینہ  
 اپنے گھر میں وز بجاتا ہے ارگن آئینہ  
 صبح کاذب ہے میان شہر لندن آئینہ  
 رکھ دیا کتنے مری بالین مدفن آئینہ  
 دیدہ یعقوب ہے ایماء روشن آئینہ  
 دیکھ پائیگا جو وہ مغل کی چپکن آئینہ  
 نام اکندر کیا کرتا ہے روشن آئینہ

نشت ہستی سکندر چشم جو ہر گراے  
 لمس گیسو بازو و نہر حیرت افزا ہو گیا  
 بخت اعدا میں ہو گا دل ہمارا ناکش  
 میلنا ہے آج عکس طوطی خط کا شکار  
 حضرت موسیٰ کو ہو یکہ دست حیرت تم جو جا  
 انہوں سے کہو لین گرتہ نفوکی راہش میں اب  
 مرفراز اس درجہ ہو تا دیکھتا وہ بتا کر  
 یل میں دل کو گلے لپٹا لپٹا اوس نے  
 لگی یکسر صباحت اور رنگینی اس سے  
 وہ جو آئے ایسی حیرت یکدہ میں چہا  
 شوق خود بینی میں کیلا طائر دل کا شکا  
 دس بت مولا دل کے سامنے رہی لگا  
 طرح کٹر کی میں ہے وہ مصفا جلوہ  
 فال لیتا میری آہ سرد سے منہ پر نقاب  
 بیضہ فولاد میں زردی نظر آئے لگی  
 دل مرا افسرہ تیری سرد مہر ہو  
 دل مرا دیوار میں رکھ کر بڑا نور و ضیا  
 عوض کو شرم میں نظر آتی ہو کائی رات دن  
 ایک دم سب حنا بستہ سو چہونا چاہیے  
 آبرو تیرا پانی مکان یا رہن  
 زنجیران عشق خط کا جوش حیرت دیکھ کر

ہر نظر دیکھ کر اوس گل کی چپکلی آئند  
 بنگیا موسیٰ بخف کا صاف جوشن آئند  
 ملے تہرے کر گیا شور و شیون آئند  
 دام جو ہر سے ہوا ہے صید افکن آئند  
 ہوید بیضا میان وشت امین آئند  
 سمجھے حلقہ حلقہ کو ہیر کا لنگن آئند  
 گنبد دستار میں کہتا برہمن آئند  
 بنگیا لوح بیاض حسن گردن آئند  
 عکس خسرو ہے جبین صبح گلشن آئند  
 دختر ز کو ہوئی خشت سردن آئند  
 وہو کے کی ٹیٹی بنا اے صید افکن آئند  
 بنگیا میرے لئے دیوار آہن آئند  
 چو کٹے میں جیسے ہو امواہ روشن آئند  
 پہونکتی ہے منہ چہا نا نہ پیرا من آئند  
 عکس عارض سے ہوا جس وقت کند آئند  
 آبدیخ بستہ بنا اہماہ روشن آئند  
 اے پری چشمہ ہو ہر چشم روزن آئند  
 جیسے عکس طوطی خط کا ہو مسکن آئند  
 اپنے چہا لون ہے تنگ ایشوخ پر فن آئند  
 قد آدم پانی میں کہتا ہے سکون آئند  
 مرہم زنگار سے ایشوخ پر فن آئند

ہوا اگر مجھ کو خطر خسار روشن آئینہ  
ہر غدا پارہ کو سجھے ابر بہمن آئینہ  
چاہتا ہے یہ فریم ایماہ روشن آئینہ  
اور گرمینہ کے کوٹے اوکا جون آئینہ  
صوت دل ترک کر جاتا ہے مسکن آئینہ  
خشتِ فولا دیس کو کچلے سانپ کا من آئینہ

سبزہ بیگانہ سبھی دیکھ کر طوطی کا عکس  
روشنی میں جو پائے دل صفائی کا  
آپ کے نامہ کی پیشانی او سو مطلوب ہے  
حرف ہے میرا دل حیرت زدہ باہر ہے  
وہ جلب میں اور یہ پہلو میں بہر تانہیں  
ہمسری افعی کیسو سے کری ایبت اگر

ہو گیا ماہِ صفر روز سفر مجھ کو منیر  
چہرہ قافل کا دیکھا وقتِ مردن آئینہ

غزل

مجھ کو ہے دور می آہر کی چاہ  
شیشہ دل کو ہوئی پتھر کی چاہ  
کس کو تھی اس فتنہ محشر کی چاہ  
کشتی سے کو نہیں لنگر کی چاہ  
ہے گل داغ مہ انور کی چاہ  
گردن مینا کو ہو خنجر کی چاہ  
میر چوں کو ہوتی ہے شکر کی چاہ  
رو عکس کیا ہوتا غم کی چاہ  
مور کو ہے دانہ اختر کی چاہ  
کیلے دلوں کو ہو دبر کی چاہ  
کب کسی بت کو ہوئی آند کی چاہ  
ظاہر ہے پر کو ہے شہر کی چاہ

زاد و نکور رہتی ہے کوثر کی چاہ  
بہو کسی کی اوس بت کا فر کی چاہ  
کون ہے عاشق قد دلدار کا  
نہو نگو پابند ہے دنیا کسان  
بلبل خال رخ دلدار ہوں  
نشہ می میں جو تو ابرو چڑھائے  
دیکھئے نکلا ہے خطِ پشت لب  
کاسٹے سے کب نگہت گل کو ہواش  
ہے دل پرداغ کو سودا سی حال  
شمع سے پروانہ کو ہوتا ہے میل  
نقش کو نقاش سے رغبت نہیں  
تیرے دل کا ہدف ہے بت اودھا

نشہ موباغ میں آتا ہے یاد  
توجہ ہو پیش نظر اوسہ جبین  
لوٹ ہے پر فلک اون انو پیر  
زلفوں کے اوتری ہو رہی بال و نکو دے  
گوشہ دل میں رہی گاہ حسن رخ  
وشت عشق لب گل رنگ سے  
قریو نکو سر پہ کیا پسل ملے  
دیکھتے ہیں آپ کا چاہ ذوق  
کعبہ میں دس بت کا ہے انکو خیال

ہول کو دیکھا ہوئی ساغر کی چاہ  
بگ کو کیا ہوئے انور کی چاہ  
شیخ کو ہے سجدہ گوہر کی چاہ  
تاجرو نکو ہے اسی عنبر کی چاہ  
آپ کے آئینہ کو ہے گہر کی چاہ  
ہورگ یا قوت کو شتر کی چاہ  
بیمزہ ہے لاشہ بے سر کی چاہ  
رکتے ہیں پیشہ کو شر کی چاہ  
حاجو نکو ہی ہوئی تہر کی چاہ

ہو گئے استاد سے فرقت پیہر  
خاک ہوا کھیر کے یازر کی چاہ

عزل

چشم کلیم سے کریم ذوالجمال دیکھ  
در پر وہ دیکھتے ہیں ہمارا کمال دیکھ  
ایک بے مثال آپ تو اپنی مثال دیکھ  
دست جبرتی ہیں میں شعلک تر سے  
دل ہو گئے سینے سینے ہو کر بس  
ایر ویر آئینہ میں لب بام کر نظر  
اوس خوش خرام کو تو کہاں ڈر کر جاگا  
زلفیں ہاں تنگ پر آئین تو بول و شو  
لے مل یہ گاہ پر وہ جنازہ کو کم نہیں

اسے بت ہماری آنکھ سے اپنا جمال دیکھ  
موسمی کی طرح ہم نہیں ٹلنوئی مال دیکھ  
خند ہے تو آئینہ میں قوچ محال دیکھ  
آئینہ دور وہ میں اپنا جمال دیکھ  
عبرت سے روزنامہ چھ ماہ سال دیکھ  
اسے ماہ آسمان پر اگر مال دیکھ  
ایک ایک چوکتا ہو عبت اپنی چال دیکھ  
عنتا تک اس میں قید ہو اسی یہ چال دیکھ  
کیا ایسا کو دیکھ رہا ہے مال دیکھ

برسات کا جو شوق ہے جگمگولاکر روز  
ایجان ابرزل ف میں برق جمال دیکھ

اوقات کا پیور میں ضائع نہ کر مینھر  
چل لکھنؤ میں صحبت اہل کمال دیکھ

غزل

ملے دو داغ جب باہم صدا نکلی جلا جل کی  
زبان اپنی بنی ہے دستکی شمشیر قاتل کی  
کہ پھانسیں جبہ گئیں یا نظر میں جو بھل کی  
نظر آتی ہے صحبت ناخ گہر میں قصہ بھل کی  
لکائی تم نے جالی رشتہ آواز سائل کی  
تمہاری لف پھانسی ہو گلو شیشہ بھل کی  
ہمیشہ آپ گردن پاتے ہیں شیشہ بھل کی  
ہوائی چوٹی ہے شربت یار قاتل کی  
ستاروں میں گئیں کیا بجائیں قصہ بھل کی  
لگے ہیں خضائینہ میں کافی چاہ بابل کی  
مگر پرواز اور اٹھنے طائر آواز سائل کی  
تیرے روازہ پر آواز بیٹی تیری سائل کی  
بنی اس جھپٹے کی نسخہ سو چاندی کا کل کی  
گلو تیری تیری پڑیا بنگلی زہر بلا بل کی  
کہیں توڑے طلسم زندگی لوح احسان کی  
بہت سے سچے سے چوٹیاں گندہ سیلاسل کی  
کلاوا آبلہ میں ٹانگے میں سیلین سیلاسل کی

ہوئی تکرار نام سے عجب نسبت کردگی  
نئی تشبیہ وصف آبرو پر خم سے حاصل کی  
سواری پہر گئی آگہو نہیں کس لیے شامل کی  
فرنگستان میں ہی شاید چلی تلوار قاتل کی  
مرے تار سوال وصل کے پسند بنا ڈالے  
اسیر گیسو پہچان کیا نازک مہراجونکو  
فکھواتے ہیں اپنے پاس عشاء میکش کو  
سخن میں پھول جھڑپیں مکر رہتے کب  
چڑھا کر قاتل نے رگ حلق بریدہ کے  
پڑا ہے سبزہ خط و قریح کا عکس حیرت ہے  
بتوں کے حسن کا شہر خدا کے کان تک پہنچا  
صدا اشتیاق وصل نے پکڑی نہیں اسی  
دولائی اس چمکے تینے اور ہی چاندی چمکی  
کہلا کر پاؤں تو نے تلخ گوئی سے مجھے مار  
جبین عارض ناما کی الفت جان ڈالی  
سرور سے آرائش دہی اسباب تعلق کو  
اسیر و شے کیا درناں گان شت و شت کو

نہ ہوں تاکہ راحت میں ہی زارِ محبت کو  
 نشانہ سے رہا کا فوراً فسرہ دلی قائم  
 سوالِ صل نے رستہ نیا با گوشنارِ نک  
 جوانی پاؤں لگا ہو سے تمہاری ہاتھ کر لیکر  
 ہوئی پوری مراد اسکی کہو تھی ہی ہاتھوں  
 کیا قتل اوس نے مجلس میں ہوس پڑا تیرین  
 لبِ ریا وہ اکثر زلف کو دہونہا چپ چپ  
 مے صنیع غمِ فرقت سے ریا تنگ تھیں  
 تیری ہی نسوونکی چاندنی نکلی تو کیا حاصل  
 ہماری بات کوئی کان کھکڑوہ نہیں سنتے  
 خوشی جاتی ہے ٹل سے حاکم معزول کھینچو  
 نصوص گرم جوشی کا ہے فصلِ شکبار میں  
 ثبات سکون نہیں ہے اک طرف ہر سمت پر ہر  
 رحمانی رہروانِ عشق کی مشکل سے ہوتی ہر  
 اگر چہ پا اوڑا لیگی مری رنگین بیانی کا  
 چمن میں لیکر اوس شک گل کو باغبان تو  
 لے جاتے ہیں تلوع دستِ چتران ہستی  
 نے نسخہ سرفِ عینِ افشان صفا ہوتی ہے  
 پہنچ جائیں لحد تک قبل پری کہ تو بہتر  
 دکھا کر چاندنی میں جوشِ بحرِ حسن گرد و نگو  
 تمہارے ولتِ یار شاید ہانہ آسے گی

مری ہر بند میں غنہ گروہِ یدھی مشکل کی  
 تری بندوق کی گولی میں ہماثرِ فلفل کی  
 نہ آئی راہ پر نیت ہشک کے تیری سائل کی  
 بنے گی جو بچینی ہر گرہ شاخِ انامل کی  
 اوٹھائی زخموں کے کوچہ سو مہندی خونِ لعل کی  
 ملی زنجیر کے نامے سو ندی خونِ لعل کی  
 ملیکا مشک کیسو چین میں انامل کی  
 شکبہ ہوتی ہے مجھ کو مسک آغوشِ ساحل کی  
 پہونڈی شکوے وڑگی سفیدی کا مل کی  
 کہلا میں بالیکی مجھ کی کو گولی نقشِ عامل کی  
 سحاب غم کا آجانا مگر بدلی ہے عامل کی  
 مری برسات کی ٹپ میں گرمی تیری محفل کی  
 عروس ہر کی ہر ناک موم شمع محفل کی  
 دل سنگین میں تیرا صنم سختی ہو منزل کی  
 نے گل کتر کی مقراض منقارِ عناد کی  
 لگا میں ڈالیاں نخلِ تنہا عناد کی  
 کفِ پامین بیت کہنچواتے ہیں شاخیں نال کی  
 کھلی پڑتی ہے تیری سر میں وجر کر گل کی  
 سحر ہوئے تو کوئی راہ ہو جائیگی منزل کی  
 کفِ ریا بنا دو گے بتیلی ماہِ کامل کی  
 بتیلی شام سے کھلا رہی ہے ماہِ کامل کی

<p>             ہوئی ہے طائر بے آستان ہزاروں کی              تسکین پڑایا چاہتے ہیں شش محفل کی              مکملین کی ناخن شمشیر کو گرہیں مل کی              سچیرہ کی پیشانی ہے شاید خطا باطل کی              کہ تاریخ ولادت بیت ہو بروقتی کی              بچھانے ہیں نیکو بنگلے میں کرسی غلام کی              خطر رخسار پر مہرین ہو بین چشم عقال کی              شراب حسن بزرگ ہیں قلبیں نال کی              سکندر کی ہو محبت کا ایک پشت آئینہ کی              لگا دے چو کرسی ایست غزال دلی           </p>	<p>             کیا ہو بیدلی فرخانہ برباد ایک بیت سے              تیری محفل میں خوبان جہان ہمارے گڑھ              جاری اوٹکلیان کا ٹینگہ وہ ناسہ لگنے پر              ضعیفی آتی ہے مضمون سستی کا غلط پایا              تکیوں کہاؤں ہو و کو عشق کی تلوامین پر              بنائے دکا نقشہ اپنی نگیا میں رکتو ہیں              سند کا مل ہوئی ایجان تری گلزار کی              نظر آتی ہے کیفیت تجلی کی ہر نگاہ میں              مری میراث میں کیونکر نہوں چہر صفائی کو              ہوا میر جنوں کی ڈاؤر کی تیری بگہی کو           </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رہی سرقہ سے نفرت عرش و مضمون آؤ  
 میسر اس طرح مشق شعر گوئی ہمہ کی حاصل کی

### غزل

<p>             رکھی سبیل بادہ ختم عذیر کی              ناقوس برہمن میں صدا ہو فقیر کی              سائل نہوں کسی کو دعا ہو فقیر کی              تو بہ نہیں ہے بادہ ختم عذیر کی              حاجت ہے مرغ روح کو رہا تیر کی              حد ہو گئی گناہ صغیر و کبیر کی              جانی بنا رہا ہوں نقوش حصیر کی              تار کند عرش ہے سیلی فقیر کی           </p>	<p>             کیفیتیں ہیں فیض جناب امیر کی              دل خیر مانگتا ہے بتان شہر کی              یارب نہیں تلاش قلیل و کثیر کی              مستی سبکی عشق جناب امیر کی              تاکو نشانہ کردو رہائی اسیر کی              مجھ پر زیادتی ہوئی برناو سپر کی              پسند و نہیں پھانسا تہا نے برنگی              اسد تک پہنچتو ہیں ارباب سلسلہ           </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



دم مارنے کا حکم نہیں قید خانہ میں  
 حیرت سے تنک باہری جو منہ لیک لگا  
 دریا کو باندھ دیتے ہیں اللہ والوں کو  
 مجلس میں ہوں روح مری ام لفظ میں  
 کہنے میں چلے گوشہ عزت میں تو  
 شیریں لبوں کا عشق ہو جنت میں بھی ہو  
 لازم ہے کلیوں کے لیے آب تیغ بھی  
 تھوڑا بہت یہاں لگا ہوا ہے آنکھ میں  
 پیدا ہوئے ہیں خلق میں مرنے کے واسطے  
 دنیا کو آسمان کی سے ہو دست بیح  
 بوا کہا سوال پر اللہ نے مسہر  
 طوفان و طہائے اپنے کیسا جو کوئی  
 ہو نگین کی پوریے میں باے فقیر کو  
 طوفان لوح ہو تو نہ ہیگے کید کا بال  
 آیا جنوں خرد کو دیا عشق نے جواب  
 خالق نے عمر بھر کے ترسے کیواسطے  
 تروا منوں کو رحمت حق کی ہے جستجو  
 اہل فنا ہی ارث اہل فنا ہوئے  
 مجروح عشق کو دک بشیرین ہیں  
 یہ ہے خلاف وضع جو چوہین تعلیان  
 پر داغ جہاں سے ہوا پار نزع میں

زنجیر بولتی نہیں تیرے اسیر کی  
 آئینہ کو تلاش ہے کسکے نظیر کی  
 پانی میں ڈوبتی نہیں کشتی فقر کی  
 ممکن نہیں کہ جان بھی چھو اسیر کی  
 دی ہے بہت کوفہ نقوش حصیر کی  
 صوٹ بنی ہے نہ لبں جو شیر کی  
 مسواک ہو دہان جراحت میں تیر کی  
 بہرے ہیں ہم قلیل میں بڑھتی کثیر کی  
 اول سے جانتے ہیں حقیقت اخیر کی  
 یہ پیرزن مرید ہو آئے ہیں  
 دست خدا سے بہر گئی جہولی فقر کی  
 دریا بھی جو روی زمین پر لیکر کی  
 خاصیت آتش ہے نقوش حصیر کی  
 کافی ہے کائنات کو کسلی فقر کی  
 کی آج بادشاہ نے بدلی وزیر کی  
 بسمل کو خونین مری مٹی خمیر کی  
 میخواریوں کو تلاش ہو ابر مطیر کی  
 پانی حباب بھرنے ٹوپی فقر کی  
 آئی وہاں زخم سے بوشہد و شیر کی  
 ہے شرط میکشونین گناہ کبیر کی  
 باد مراد سانس تھی وقت اخیر کی

حاسد کا سینہ چاک ہے شکر و اسحق  
 قید قلم سے اپنی رہائی محال ہے  
 کنجکر کسید کا پوست کہیں پوستیں بنا  
 دوزخ میں آگ پوجتے ہیں جیسے برہن  
 ہم غصہ و کاشکار ہوا میں ضعیف و زار  
 کیا سرنگون زمانہ رہا تیرے سامنے  
 کیوں لقترا نیوں سے جلاتے ہیں گلبدن  
 اللہ رب مرے نفس سرو کا اثر  
 اللہ مشتری ہے مراد گل دکان ہے  
 اسے خضر میرے فقر کو حاصل نہیں فنا  
 میٹھا ہے خوب شہد قناعت منہ مرا  
 ابطق خار دار کا کیا اور ہو خراش  
 تری زمین تن ضرور ہے ترک لباس سے  
 ہستی مری زمانہ میں ہے جانو گوگو  
 پہنے جو پھول باور خان صبیح نے  
 اے کوشنی طبع تو برہمن بلا شہی  
 شہام شبے صال سحر ہوگی بات میں  
 ہو گا یہ اضطراب جو میرا سزا میں  
 ہر غم میں روح مانگتی ہے جسم سود و  
 پیو خارون پر ہے سایہ فکن رحمت خدا  
 خالق نے خاک ار کو اپنے کیا لطیف

منہ میں مرے زبان ہے پیکان تیر کی  
 تصویر ہی اسیر رہے گی اسیر کی  
 خالی نہیں فقیر سے گدڑی فقیر کی  
 کیا اگر میان ہیں عشق بتان شہر کی  
 بھانسی ہوئی گلے میں صدا مصغیر کی  
 گردن جبکی سلام کو برناؤ سپہر کی  
 کیا تہی چہ درخ طور میں تہی حریر کی  
 سروی ہے آگ میں کرکڑ زہر کی  
 سو ذرا گری ہے بادہ خشم غدیر کی  
 آب بقا میں چلتی ہے کشتی فقیر کی  
 چکھتا ہوں چاشنی لبان شہیر کی  
 بر آہ دل خراش ہے تیرے اسیر کی  
 خلعت کو میرے چاہیے کشتی فقیر کی  
 تصویر یوں ترے دہن بے نظیر کی  
 پہنتی ہوئی ہے صاف کف جو شیر کی  
 سید ہی کہی تو ہو گئی اولیٰ کبیر کی  
 قلعی کھلے گی آئینہ چہرہ پر کی  
 کس طرح آنکھ ٹھکر گی تنکر نگہ کی  
 دیتا ہے بادشاہ دوہائی وزیر کی  
 چتری لگائے پرتے ہیں بر مطر کی  
 مٹی کر عطر میں مری مٹی خمیر کی

<p>میزان برابر آئی قلیل و کثیر کی مردوں کے آنکھ میں نہیں جسٹ میرا مار سپہ بنا جو جنون میں لکیر کی پہیلی ہے دھوپ جلوہ حسن شری کی کثرت قلیل کی ہوئی قلت کثیر کی شاید ہے غصہ و زین ہوا ز مہر کی اولیٰ پیری گلے کو صدا ہم صغیر کی دنیا نہیں کان پہ تاج و سریر کی منزل جدا جدا ہے ہر اک راہ گیر کی پوسٹ کا پیر بن کفنی ہے فقیر کی منو جین گئیں فلک کو نقوش حبیر کی مچلی تھارے عالمین ہو جو شیر کی حالت تمام عمر ہے وقت اخیر کی</p>	<p>بکسان ہوا اخیر کو انجام جزو و مگر کوڑی کے مول اٹلس گردون کچھ سو ڈالے فیا سے پیدا ہو طلسم آئے ہو آفتاب قیامت کے ہیش دریا گئے جو آنسو و نگر قطرے بڑے گڑ جسے ہی میری طبع کو مین نر مہر کا میرے ہجوم آہ و فغان کی بنائی راہ ایمان فروش ہوئے خریدار سلطنت جاتا ہے کوئی کعبہ کو بتخانہ کو کوئی تارنگاہ دیدہ یعقوب تار مین صحن زمین سے روٹیکا طوفان کے وڑا ساہ ہے دام زلف کا بازو صاف پر کیا ہم کو لطف زبست کرتے ہیں اپنے</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جام جان ناست ضمیر منیر دوست  
ساقی سے کچھ چہی نہیں حالت منیر کی

غزل

<p>ہمارے سینہ کو ز نوبت صبح قیامت ہے زر گل کا نہیں توڑا اگر بلبل سلامت ہے ہمارا قالبِ خاکی نہیں مجنوں کی تربت ہے ہمارے خانہ زنجیر میں یا قوت کی چبت ہے مرا سر ہے وہ نافہ جسکے اندر مشک طلعت ہے</p>	<p>دل عشاق سو حقیق و عارض کی شہرت ہے مید عاشق کو حسن و زافر و نکلی دولت ہے دل حشی بسان کشتہ شمشیر حسرت ہے دور خون پا ہو پیر یوسف کے حلقہ حلقہ میں اے سو ہے سیدوزی و وحشی کی قسمت ہے</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سوا داس شہر نارساں کا دوشم شہر بت  
ہمیشہ چار کو کا نہ ہو مقام اہل غفلت ہے  
کہ ہر نقار خانہ میں نفیر خواب غفلت ہے  
کف میزان میں ہی میری لکڑی سنگ ملا ہے  
مری نظر و نہیں جو وہیلا ہو کا فور صبا ہے  
سفیدی بیضہ عنقا کی شاید صبح فرقت ہے  
مگر فائوس گردوں آستین دست سب ہے  
کہ ہر شیشہ نظر میں قطرہ اشک نہامت ہے  
بت پندار میری نظر و نہیں سنگ ملا ہے  
توں کا طوطی خط سبزہ دیوار حبت ہے

تیا کیا پوچتے ہو غلو گو غریبان کا  
چڑ ہے پرتے ہیں ہم کو دہل و شغاب  
تو انگر اپنے سامان طرب پر ایسے غافل ہیں  
میں دیوانہ ہوں جس کو نکاحل ہو حشر میں  
ملا ہے فلک نے خاک میں کیا کیا صلیحوں کو  
شب سحران بسر ہو دیو کی نہیں ہے  
مرید جس جان شمع مد کو ہم سمجھتے ہیں  
نخل ہے میکہ اتنا ہماری و سیاہی ہے  
سمجھتا ہوں میں خود بینی کو بدتر سنگار ہے  
لگا دے سبزہ رخسار کی تصویر رضوان ہے

منیر اس گہر میں آکر حشر تک باہر نہ نکلیں ہم  
جو دیکھا چشم باطن سے لحد کج فضا ہے

غزل

اسی بال آئینہ کا اور اسکو آئنا سمجھے  
کسوٹی زلف کو عارض کو ہم لوح طلا سمجھے  
پری چہرے کو سمجھو زلف کالی بلا سمجھے  
اے ہم دولت حسن اور اسکو اژدہا سمجھے  
گہن نفوں کو عارض کو منہ چھپا سمجھے  
دیوان سمجھو اے اور اسکو شمع دعا سمجھے  
بنفشہ اسکو اور اسکو گل باغ وفا سمجھے  
اسی کا فور سمجھو اسکو شک جافر سمجھے

تمہاری زلف شکا لطف ہم ایسے سمجھے  
اگر اس صبا بہتی پر ہو برسم تو جانید  
سیہ قلبوں کی صورت کوئی باتیں ہوں بین  
وہ دیوانہ ہو جو آئینے تشبیہ بیجا ہے  
خزانہ زور و ہے سانپ نیز زبر کہا میں  
لگا بن داغ اس تشبیہ کو تو لگو کون باغ  
معاذ اللہ ہم کیونکر جلی چیزوں سے نسبت  
جو اس تشبیہ ہو ہو پریشانی طبیعت کو

شب قدر او سکو سمجھو اور سو بد را دل دعا سمجھو  
اسے شام ملو اور سکو چراغ دعا سمجھو  
اسے ریا خوبی اور اسے معوج صفا سمجھو  
اسے آئینہ دولت اور اسے بال ہما سمجھو  
شب معراج اسکو اور اسکو نور خدا سمجھو  
تصور اس کا ہے میری فکر کو جو راسخ سمجھو

رنا زک ہما جی سے نہو منظور نسبت  
زر گشتی ہو قدر حسن اس تشبیہ ناقص ہے  
عجب اندہیر ہے جی جل ہا ہے ایسی تو کمر  
نہیں کچھ آبرو ہیں نبی لاف روزیہا کی  
بویہ تشبیہ ہی گیسو عارض پر نہو صادق  
عزل یہ نظم کی فرمائش نواب سے سینے

منیر ان ساری تشبیہ و تکر بعد اب اور کیا کہیو  
اسے قرآن و سطرین اگر سمجھئے بجا سمجھو

غزل

اوڑتی ہوئی ناگن قدر آدم نظر آئی  
یہ آگ تو سیلاب سے باہم نظر آئی  
جو چیز موخر تھی مقدم نظر آئی  
کیا لطف ہے شبنم شبنم نظر آئی  
محراب حرم ناخن ضیغم نظر آئی  
پر چائین تری جو مجسم نظر آئی  
ہر ایک کروسی حلقہ خاتم نظر آئی  
کیوں آتش موناں جنسم نظر آئی  
ہر شلخ شجر زلف نمط خسم نظر آئی

وہ زلف ہوا سے مجھے برسہم نظر آئی  
ہے پنجہ رنگین مین ہمارا دل بیتاب  
آغار میں بستی کی اجل آگئی ایدل  
شبنم کی ہے انگلیاں تلے انگلیاں کو پسینا  
مجرور کیا الفت ابرو نے دم جج  
اونی ہے بایجان سراپا کی لطافت  
زنجیر پہننے سے ہوا قید یوں کا نام  
توہ کی مگر نشہ سے اوس جویشیم نے  
تم بالو کو گھوٹے ہو گلشن میں جج آئی

بدظن نہو کس طرح منیر آج خدا را  
مسکئی ہوئی اس بیت تری محرم نظر آئی

غزل

مرغ جنوں کے واسطے مسکن بنائینگے  
 مگر کہہ ہی سیکدہ ہی ہیں مسکن بنائینگے  
 گلشن میں گیسوے بت پر فن بنائینگے  
 دوردہن کو خاتم زر سے سجے گا جہان  
 بار بیکیان جراثیم کا ٹکڑی دیکھ لے  
 قاتل سے بھلو نگو علاقہ ضرور ہے  
 وصف مسمیٰ میں چاند نیکاجو موج دود  
 مرنے کے بعد صحبت گردش ہی ہی  
 نقاش جا کے طور سے آئین کو چراغ  
 برباد ہونے پر بھی کڑا پن کہا نیکو  
 سرخی تری کتاب کو اسے ترک چاہیے  
 دشمن کو ساتھ دوست کے لائینگے تری پا  
 عیسیٰ تمہارے زخمیوں کے جسم ناز کے  
 ہنس نہیں کہتے ہیں خط عارض کو نیکو  
 لکھنے میں ہم کو وہیں شبیہ اختہ وصف  
 دربار سے پڑھری نظر اہل دید کی  
 جلوے میں رہی جو تہان فرنگ کے  
 مستی لگا کے آپ لکھیں گے جو ہمو خط

شاخ غزال شاخ شمشیر بنائینگے  
 مینا و محو کو گنبد بد فن بنائینگے  
 موج نسیم صبح کو ناگن بنائینگے  
 اکسیر کاترے سے منجن بنائینگے  
 عینک برای دیدہ سوزن بنائینگے  
 سیلی چہری کی شرک گردن بنائینگے  
 شاعر دوات کو گل سوسن بنائینگے  
 لوح مزار سنگ فلاخن بنائینگے  
 تصویر یار کے لیے روغن بنائینگے  
 دشمن ہوا میں قلعہ آہن بنائینگے  
 شجر خرف خون گاؤں برہمن بنائینگے  
 قصاب کو فرسق برہمن بنائینگے  
 یلکین برادیدہ سوزن بنائینگے  
 ہم صاعقہ کو حافظ خرم بنائینگے  
 خاصہ بدون منت قطرن بنائینگے  
 سنگوار کو بجلیاں تری چلین بنائینگے  
 شہنشاہی شرک کو ادویا امین بنائینگے  
 نامہ کی مہر کو گل سوسن بنائینگے

رکھیں گے پہر کسی سے ملاقات ظاہری  
 جہین یہ ہے دشمن کو دشمن بنائینگے

شعر

دو کشتیان ملی ہیں بونے کر واسطے  
 کافی ہے مجھ کو پوست پھونک واسطے  
 موتیکے دانے ملنے بونے واسطے  
 پارس کا سرمہ چاہیے سوچو واسطے  
 جادو جگڑا ہے ہیں وہ ٹونیکے واسطے  
 بجلی گرائی میرے پھونکے واسطے  
 سو تو کی آنکھیں کھل گئیں ویکو واسطے  
 جالانبا ہے قبر کے کونے کو واسطے  
 نقشے جی ہوئے ہیں نہونیکے واسطے  
 سنگ حک ضرور ہے سوچو واسطے  
 کیا کیا مرنے سے مجھے کہو نیکے واسطے  
 پیدا ہوا ہوں نام ڈبو نیکے واسطے  
 دوڑا ہوں موتیوں کے پروں نیکے واسطے  
 زخموں کے منہ کھلے ہیں سلو نیکے واسطے  
 لاؤ شراب چاندنی دہو نیکے واسطے  
 شبنم چلی ہے پانی سمو نیکے واسطے  
 دیکھا ہجوم مور سلو نیکے واسطے

آنکھیں خدانے بخشی ہیں ویکے واسطے  
 عریان جیونین قبر میں سو نیکے واسطے  
 کشتوں کے گیت میں جو حضور آج ہنس پڑے  
 نیندا اور گئی ہے رنگ طلائی کی یا میں  
 افسوس سامری کو جلاتے ہیں وصلین  
 تیرے پا میں خاک پر تو کیا چرخ نے کرم  
 خوابیدگان خاک ہیں گریان مزار پر  
 یہ گیل کے مر گیا ہوں کہ میرا کفن تمام  
 جینا ہے سب کو موت ہے تصور کی طرح  
 سنگین دلی سے چھپی لگوئی ہو تمک  
 گویا زبان ہوں دہن روزگار میں  
 نقش نگین مہر نقش آب ہے  
 دانتوں کے عشق میں یہ ہوا غرق لاغری  
 چلی گئی ہے بوسہ حسن ملیج کی  
 میلا ہے فرش پر تو مہ آج میسکشو  
 شاہد کریں گے چشمہ زخور شہید میں غسل  
 اوس حسن پر نکا میں عجب ہے نمود خط

قارون کا بھی خزانہ لٹا دیکھو میسر  
 ممسک کا مال ہو سچے کہو نیکو واسطے

غزل

ٹھہری سپر حجاب کے بہاؤ کے سامنے

ثابت رہا فلک مری نا لوس کے سامنے

سوئی بن غش میں گیسوں والوں کے سامنے  
 پہلو لوٹ کر گنگے روہے گا لوں کے سامنے  
 رکھوئے جھاڑوں نے سنا لوں کے سامنے  
 جاتا ہوں جب خزان میں نہا لوں کے سامنے  
 پہوے شفق تو زرد ہو گا لوں کے سامنے  
 ہا کر مے غروب خط و خال دیکھ کر  
 آنکھوں میں ہرے ہیں نہیں آؤ میں و بر  
 دیکھا ہے عاشقوں نے بہر کی آنکھ  
 چٹ جائیگے اسیر چپاز لفظ خم مجسم  
 بیتاب ست شوق ہیں جو بن کر و برو  
 افراط مومے مجھ کو یہ جوش سرور ہے  
 جلد بدن ہے تختہ عشق سپاہ غم  
 آنکھ میں تمہاری دیکھ کے کچھ سو جتا نہیں  
 دروازہ پر تہوں کے لگایا کئے الاؤ  
 زلفوں میں دیکھتا ہوں ترا چہرہ صبیح  
 تیری گدا سے بند ہے عالم کا ناطقہ  
 کینچے تون اپنی طرف نا پر کے دل  
 چوری سے بوسہ کف بالین جو اسی پری  
 پونچھا فلک کو فقر کا رتبہ حضور عیش  
 اہل کتاب میں صف مژگان کے روبرو  
 فیاض سالکوں کو نہیں کرتے سرکشی

گل ہے چراغ طور ہی کا لوں کے سامنے  
 سنبل میں بل نہیں ترے بالوں کے سامنے  
 قلمیں لگین بلور کے ڈالوں کے سامنے  
 آنکھوں کو نہرین بہتی ہیں تھا لوں کے سامنے  
 پانی ہرے گھٹا ترے بالوں کے سامنے  
 گوروں کے پاؤں اوٹھ گئے گا لوں کے سامنے  
 پرے پڑے ہیں کینے والوں کے سامنے  
 ہریت خدا ہے چاہنے والوں کے سامنے  
 کشتی میں بیڑیاں ترے بالوں کے سامنے  
 بوسہ میں جان لب ترے گا لوں کے سامنے  
 بجواؤں جلتہ گت پٹیا لوں کے سامنے  
 رہتی ہے یہ کتاب رسا لوں کے سامنے  
 ہولا ہوں چو کڑی میں غزالوں کے سامنے  
 ہولی جلائی سے شوا لوں کے سامنے  
 لبریز جام شیر ہے کا لوں کے سامنے  
 آتے نہیں جواب سوا لوں کے سامنے  
 قبلہ نا پرے ہیں شوا لوں کے سامنے  
 ہونٹا ہے چوم لون ترگا لوں کے سامنے  
 گل چڑھے ہیں چرخ دوشا لوں کے سامنے  
 کاغذ کے دستے آئے سا لوں کے سامنے  
 شیشو کے سر جبکہ ہیں پیا لوں کے سامنے



دست جفا او شہائین کو کیا جہنم پر شیشے کو حسن گرم نے پارہ بنا دیا تیغ نگہ کو موتیوں کی ڈاب چاہیے علتے رہے تو انکی حضور میں شمع و ہمچشمون پر لگائی ہیں اور بیت کو گویا جادہ نبوت بنا مری حشت کو فیض سے	کاشا ہوں تیغ ناز کے جہانوں کے سامنے آئینے اور شگے ترے گانوں کے سامنے آئینہ رکھ کے دیکھے جہانوں کے سامنے پر پان سستی ہوئی ہیں ان کے سامنے توڑے ہوئے ہیں شیر غزالوں کے سامنے گوٹے کے گوگرد ہوئے جہانوں کے سامنے
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

پیرے ہنر کا کوئی نہیں مردان منہ  
شرمندہ ہوں میں نے کہا لوگوں کے سامنے

### غزل

سخت جانی کا صحیح افسانہ ہے مقتل عالم مرادیرانہ ہے شمع روشن عارض جانانہ ہے دل میں عکس چہرہ جانانہ ہے کون بنیامین رہے دیوانہ ہے تیری محفل کعبہ سہاے شمع و آنکھیں ملتا ہوں تمہاری زلف سے شمع رویوں کی تجلی دیکھے آبِ خنجر کیا شراب ناب تھی خلق عالم کو پوچھتا ہے گزند باوہ نوشتان ازل ہیں سیر چشم ابر آتا ہے تو کہتی ہے شراب	شاہ تیغ زبان دندانہ ہے دیدہ بسمل چرخ خانہ ہے خال شکین شمع کا پروانہ ہے آنکھ کا آئینہ من خانہ ہے ایک اوچڑا سا مسافر خانہ ہے طائر قبلہ نما پروانہ ہے پنچہ مژگان برنگ شانہ ہے کرک شب تاب ہر پروانہ ہے رقص بسمل لغزش مستانہ ہے نفس آثارہ سک دیوانہ ہے جس طرف دیکھیں اوہر میخانہ ہے نقد رحمت حاصل میخانہ ہے
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایک تیرے نام کا کرتا ہوں ذکر  
 کہاتے ہیں انکو ریتے ہیں شرب  
 کس طرف کرتے ہو سجدے زاہد و  
 چشم موسیٰ کے ہوں پرو کا نہیں  
 ٹھنڈے ٹھنڈے سوتے ہیں تیرے میں  
 کہا ہے سو داتا اے خود فروش  
 نکلتے ہیں بت مری میتا بیان  
 کیا ترا آئینہ روضہ صاف ہے  
 خوب تعمیر گناہ عشق ہے  
 گرم نالے سرد ہیں اے مصنف  
 کئی نے مفت آج قاضی ذلال  
 اختلاط اپنے عناصر میں نہیں  
 کیا سمندر کو دکھائیں گرمیاں  
 ہو گئے مثل سلیمان اہل عشق  
 دل ہے آئینہ تو اسکندر ہو نہیں  
 عرش تک گردون و کیا احوں صنم  
 کیل جاتے ہیں ہزاروں جان پر  
 جان دیتا ہوں مگر آتی نہیں  
 پاتے ہیں نقد زرِ گل بے حساب  
 آج ہے محوشناوہ شمعرو  
 دل کہاں یہ نفس اتارہ کہاں

مجھ کو رو سجدہ یکدانہ ہے  
 بس یہی مستوں کا آب دانہ ہے  
 کعبہ ایک او جڑا ہوا بتخانہ ہے  
 لن ترانی کا بیسان فساد ہے  
 گور اپنے واسطے تہ خانہ ہے  
 مول جو ہے کہا بیسانہ ہے  
 سر رکنا سجدہ شکرانہ ہے  
 رنگ جسمیں سبزہ بیگانہ ہے  
 نقد جان لیتا بیسان جرمانہ ہے  
 ظاہر گنج قفس خندانہ ہے  
 فی سبیل اللہ ہر بیتخانہ ہے  
 جو ہے میرے جسم میں بیگانہ ہے  
 دوزخ اپنا ایک آتشخانہ ہے  
 اے پر ہی کیا ہمت مروانہ ہے  
 حسن کی دولت مراندانہ ہے  
 سات زینہ کا یہ بالا خانہ ہے  
 عشق بازی باز یے طفلانہ ہے  
 موت کو بھی تاز معشوقانہ ہے  
 باغ عالم ادس کا دولت خانہ ہے  
 ہر پر یا ہی پر پروانہ ہے  
 آئینہ پیش سب دیوانہ ہے

عفت مشاطہ کس سے ہو بیان	بجے مریم تمہارا شانہ ہے
میکدہ کے کام دے لے لے	خشم کا خشم بیمانہ کا پیمانہ ہے

لکھنؤ کا مجھ کو سوا ہے مینر  
دل حسین آباد پر دیوانہ ہے

### نعل

یاد ہے روی صنم صوت قرآن ہوئے  
مدد لے خضر جنوں راہ بیان ہوئے  
شیخ سعدی بھی حکایات گلستان ہوئے  
حضرت خضر رہ چشمہ چولن ہوئے  
چال اپنی نہ کہیں کبک خروبان ہوئے  
بوسہ ہو نہ لگا لیا چاہ زرخندان ہوئے  
سر حرایا در ہا پر سروسان ہوئے  
صاف اپنی خلشیں غار عقیلان ہوئے  
اپنی گردش نہ کہیں گنبد گردان ہوئے  
کس طرف راہ تم یا راہ رخشان ہوئے  
اسے پری جبر تیرنی لف پریشان ہوئے  
کششیں جبر فو کی یاقوت رقم خان ہوئے  
راہ جنت نہ کہیں لوح شہدان ہوئے  
عاشق اوس کا نہیں جو سجدہ نردان ہوئے  
صاف موختہ الخصال لبان ہوئے  
فکر اشعار تو کیا فکر تن جان ہوئے

دہیان بختانہ کا ہے کتبہ پیمان ہوئے  
لطف لے پیچہ و مشت کہ گریبان ہوئے  
چمن کو چہ جانان کے جو انساں ہوئے  
محو یا دل جان بخش ہے برون ہوئے  
تیری رفتار اور ڈاتا ہے مجھ کو کھکا ہے  
آب کوثر نہ پیا پیوہ جنت کہا یا  
قتل کر کے مریو لاش پیکو کفن ہی دنیا  
خار خار دل و حشر زدگان جب دیکھو  
خود فراموشو نگو تکلیف بہت پتا ہے  
یہ تو فرما ہے چاند آج کہ ہر نکلا ہے  
وحشت دے لے پریشان ہوئے اعضا  
لب لعلین سرا گریان کی ٹیکہ لالی  
دیدہ غول سے ہچیم ہی ہر جہر تیغ  
طاق لبان سے بہت بڑھ کر طاقی برو  
اسے صنم مصحف خسار جو تیرا دیکھا  
جسے غور شدیدی صحبت ہوئے و مینر

## غزل

جیل کے ساتھ نعرہ مستانہ چاہیے  
 پرواز رنگ کو پر پروانہ چاہیے  
 ریشہ کے بدلے لغزش مستانہ چاہیے  
 کانون میں نیلہ کف دیوانہ چاہیے  
 تسخیر مار گیسوے جانانہ چاہیے  
 دیرنگانہ سبزہ بیگانہ چاہیے  
 روز آب و دانہ دیریکدانہ چاہیے  
 کجکول کا سہ سردیوانہ چاہیے  
 اس گنج کے لیے ہی ویرانہ چاہیے  
 مستونکو چشم حور کا پیمانہ چاہیے  
 درپردہ ہم سے آپ کو چھیننا چاہیے  
 پروانہ چاہیے انہیں پروانہ چاہیے  
 واروز حشر تک درمیخانہ چاہیے  
 تربت پرانہی سبزہ بیگانہ چاہیے

فصل بہار آئی ہے پیمانہ چاہیے  
 عشاق شمع حسن کو کیا کیا چاہیے  
 پیری میں اتلن ہمیں پیمانہ چاہیے  
 وحشت میں بات عمل کی مستانہ چاہیے  
 گنگلی بناؤں چوب عصاے کلیم کی  
 دریائے وحدت چمن برے ہمیں  
 آب و غذاے عاشق ندان محال ہے  
 بن سائل کمال جنون ہوں مگر لے  
 اسرار حق میں دلین مگردل ہے بخبر  
 سیر بہشت چاہیے بن نشہ میں مدام  
 گو بے نقاب ہے ہو پردلین ہو حجاب  
 عاشق بنا کے ہم کو حلقے میں شمعرو  
 اے پیرے فروش درتوبہ کی طرح  
 تا مرگ آشنا ہوا ایک سبزہ رنگ

دشمن ہے وہ تو ہم ہی نہ ہو دست میسر  
 اپنا برا بھلا ہے اچھا بھلا ہے

## غزل

اکاسہ فقیر کا قدح آفتاب ہے  
 اگر تہواگر فلک کے برابر حباب ہے  
 جس میں ہوا گر گرم ہے یہ وہ حباب ہے

بے مانگے جام دلین لب لباب ہے  
 مایا ہمار خلقت دہر خراب ہے  
 آہ شرارہ بارے دل نقش لب ہے

بخت زبون کا مہر نقش آب ہے  
 کیا آج کل سے گردش جام شراب ہے  
 نازہ مرے سیج کو ذوق شراب ہے  
 سوز خیال کیسو پہنچ و تاب ہے  
 دریا میں بے ثباتی عالم کو دیکھ لے  
 دل ٹکڑے ٹکڑے ہو کر الفت کے جوش ہے  
 کلتا نہیں ہے اسکے وجود کا  
 افراط کی کشی سے خیمہ بارہ بنگیا  
 مچکوتا رہا ہے تیرے گہر کی ہر غیر  
 اہل فنا کو رنج رسانی سے فائدہ  
 کیا ہوئے نضر زندگی مستعار پر  
 روشن ہوا ہے نام زمین آسمانیں  
 ہے گوری گوری کا لو نہیں سرخی بہار کی  
 پرگنہ ہا ہر جوتہ صبح رو سے یار ۶۰ ۶۱  
 دریا دلوں کے جاہ و چشم کو کہاں ثبات  
 ہم بادہ کش ہیں عالم بالا کے ہے پرست  
 کس کس بت امیر کا عاشق ہوں اسے خدا  
 کر رہی ہیں تپوں کے دلوں کا غبار ہوں  
 بحر جہاں میں اہل فنا دردمستند ہیں  
 جن جن کے خال پیکر غم و کدے لئے  
 رہتا ہے وہ بلاتے ہو جبکہ تم سے تہو علا

منزل مرے ستارہ کی برج حجاب ہے  
 اول سے ورہ قدح آفتاب ہے  
 بریان بے آفتاب سے مرغ کجاب ہے  
 پہلو میں لی نہیں ہے شامی کجاب ہے  
 جام جہان نما سے زیادہ حجاب ہے  
 شیشہ کو توڑ دیتی ہے یہ شراب ہے  
 سیج پوچھے تو عقدہ لاعل حجاب ہے  
 برے امیر کو میرے بدنیں شراب ہے  
 شیطان آج ہاوی راہ ثواب ہے  
 دل توڑتا کیسا شکست حجاب ہے  
 آب حیات میں بھی فنا حجاب ہے  
 کیا آفتاب آپ کی مہر خطاب ہے  
 غارہ تمہارے چہرے کو رنگ عتاب ہے  
 آئینہ میں جلاؤ شب ماہ تاب ہے  
 موجوں کی چوب و شمن کو جس حجاب ہے  
 اونے کے ہاتھ میں قیج آفتاب ہے  
 ہر دل غمیرے سینہ میں مہر خطاب ہے  
 کعبہ میں دفن عاشق خانہ خواب ہے  
 دنیا میں جو حباب ہر چشم پر آب ہے  
 نقطہ مری غزل میں جو ہے انتخاب ہے  
 اللہ کی جناب تمہاری جناب ہے

مٹی پہری ہیں آپ کی شیریں کلامیاں  
 دہو دہو کے پاؤں گلبدنوں کے پیاسی  
 آئینہ رو کوئی مرے دل سے نہیں دھان  
 کوڑا لگاؤ تو مرن بادبسا رکو + -  
 ہے میری قبر پر نگہ گرم آپ کی  
 کیا احتیاج شہر عدم کو حصار کی  
 دیکھا جو اس میں منہ ہوئی شمشیر نازتین  
 جز گرید اور گشتیں پانا میں تیسرہ روز  
 جز و ضعیف کو ہی سمجھتے ہیں ہم قوی  
 اللہ سے ناتواؤں کی نازک دماغیاں  
 تار شعلہ بن کے کمر آتی ہے نظر  
 دہو کہ ہے سارے خشک و تر و روزگار  
 پیری عیش چڑاتی ہے وقت اخیر میں  
 آب رواں کار و نئے نے بختا ہے پیر  
 پیری میں ہے کمال سیدہ کار یوں کا شوق  
 بیت الشرف سے غم سے مراد کہاں  
 حوروں سے خفا ہے ہمارا بہشت میں  
 کرتا نہیں نگاہ ادھر غیر کے سبب  
 مہمان گھر میں چور ہے سوتے ہیں پاساں  
 خود دینیوں کی دھوم ہے ناچرخ ای پری  
 پردہ کی احتیاج نہیں تھکے پر

تلوار کا حضور کے منہ میں لعاب ہے  
 میری زبان مابے نہر گلاب ہے  
 مدت ہوئی کہ آئینہ خانہ خراب ہے  
 قچی تھاری ہاتھ میں شاخ گلاب ہے  
 اپنا اخبار تو وہ تیر شہاب ہے  
 بیفائدہ کمر میں حینوں کا اب ہے  
 قاتل کی آئینہ میں بھی خبر کی آب ہے  
 بخت میں نہیں ہے آئی محاب ہے  
 ہر لپٹہ حقیر نظر میں عتاب ہے  
 در دہر ان کو باعث بود گلاب ہے  
 کیا تیری کردہی میں زرافشاں ہے  
 دریا اگر حباب ہو صحر اسراب ہے  
 ہم صحبت ایک عمر کا عہد شہاب ہے  
 زمین پر میرے سر کو کلاہ حباب ہے  
 ریش سحر کو حاجت رنگ خضاب ہے  
 برج محل میں طاق شراب آفتاب ہے  
 سچ ہے کہ غیر جنس کی صحبت غلاب ہے  
 ابلیس آج مالک تیر شہاب ہے  
 دل میں خیال یا ہر آنکھوں خراب ہے  
 آئینہ تیرے دیکھنے کا مہتاب ہے  
 دامن شعلہ حقن کا جائز نقاب ہے

قطرہ میں جو کھلی گلی رخ پر بنگا حشر  
 مدت ہوئی کہ گوریں شکے ہوئی ہیں پاؤں  
 دیوانوں سے گریز ہے اوس شہ سوار کو  
 نام بتاں یہاں ہے نگرین کے حضور  
 در و درباں ہیں اہل زباں کو حکایتیں  
 مستی و بان تنگس میں ملتے ہیں میر جیس  
 چہرے زوون کو فکر نہیں افستلاب کی  
 جو لاکھ جہاں میں نہیں جاوے دو باش  
 بر با ہے کہیں تو کہیں ہے غبار دل  
 کیا کہوں پر وہ شیخ و برہن کے حال کا  
 کہیں کسی نے عطر کسی نے ادھا دیا  
 قندیل میں چراغ قمر کی ہے روشنی +  
 رنگت بدل گئی کف ساقی میں دیکھئے  
 انجام دیکھتے نہیں دیوانوں کا کبھی  
 اللہ دی ہمارے توں مزا جیساں  
 حصہ میں بادہ خواروں کو ہے حشر خدا  
 پڑھتے ہیں فاتحہ مری تربت پہ آشنا  
 کیا احتیاج ہے تری تکل کو ڈور کی  
 انجام دیکھتا ہوں میں آغاز عشق میں  
 اصلاح خاص حضرت ناسخ سے ایسی

ان موتیوں میں آب کو دے گلاب ہے  
 اپنی ہی گہریں آپ مجھے پاتر آب ہے  
 چشم پر ہی مگر عوض ہر رکاب ہے  
 کیا شیشہ سوال کا تہر جواب ہے  
 دروازہ تیرے گہر کا گستاخا باب ہے  
 شاید عدم لوگوں کو ذوق خضاب ہے  
 تصویر کے اجار میں عہد شباب ہے  
 ہر شہسوار دیکھئے پاؤں رکاب ہے  
 کیا میری مرثیہ خاک کی مٹی خراب ہے  
 اللہ ہے حجاب میں بت و حجاب ہے  
 مٹی میرے غبار کی کیسی خراب ہے  
 جالی کی تیرے چہرے پر ہے بت القاب ہے  
 پہلوں کی یہ چہتری ہو کہ سنج کہا ہے  
 رشاد کہ ناتمام جنوں کی کتاب ہے  
 بت کو حشر سمجھتے ہیں کیا انقلاب ہے  
 میخانہ کے دوہوں کو وجود و حجاب ہے  
 لوح مزار صفحہ ام الکتاب ہے  
 سررشتہ احیاء میں کیا چ و تاب ہے  
 خطبہ میں کیا لکھی ہوئی ساری کتاب ہے  
 میری گماں میں یہ غزل لا جواب ہے

ہرگز نہوں گے کاتب اکبر سے منیر

اکسیرم کو خاک در یو تراست ہے

اے خضر آبرو مجھے آبِ حیات ہے  
دو خون کی چاندنی ہو پیراںد ہیاری رات ہے  
افسانہ جنوں پہنیں حاضر است ہے  
وہ زلف و اعم مایہ آجیب است ہے  
شغم نہیں لعاب زبان نبات ہے  
تعریف کائنات کی کیا کائنات ہے  
ہر ایک سحر جہد دل رنگا نبات ہے  
کیا پیاری پیاری تاروں بھری آج رات ہے  
کروٹا ادھر کی لیجئے یہ کون بات ہے  
آئیں جمال میں آبِ حیات ہے  
تینے اداسے یار میں آبِ حیات ہے  
میری نہیں گئے آپ یہ کہنے کی بات ہے  
اے جان النوداج یہ خجست کی ترست ہے  
سوئی پرائی نیند یہ کہنے کی بات ہے  
وہڑ کے گئے ہوئے ہیں تپائی رات ہے  
قالب میں آگئے ہو ٹھٹھنے کی گماست ہے  
اک حشر ہو چکا ہے ابی کل کی باست ہے  
ہے روز حشر جائزہ کائنات ہے  
شاید یہ خون طائر رنگ نبات ہے  
کچھ محبو حبت انیس اند پاری رات ہے

جینا خلافت وضع بسان ماست ہے  
ان روزوں لطف حسن ہو آفتاب است ہے  
پریوں کو حشیوں کی طرف التفات ہے  
ہے خضر ہی اس عجب واردات ہے  
رجب اللسان تر چین کائنات ہے  
ہر مدح سخنی مرے خالق کی ذات ہے  
شاعر ہوں اے میسر فنا سے بخت ہے  
موتی پر دئے ہال ہیں جو بن کی بات ہے  
ہوتی ہو صبح دیکھئے توڑی سی رات ہے  
دایم جیا کریں گے حشیں کے چرتی  
مردم تشنگان شہادت چہ گئے  
اس لطف ظاہری کو سمجھتا ہوں خوبیاں  
اے ہوش الفراق وہ جاتے ہیں شام سر  
اوس سرو قد کی یاد جگاتی ہے رات بہر  
کس حال سے وہ جلتے ہیں دیکھوں قرین  
قسیم ہزاروں کہنا سنی ہم چوڑے نہیں  
پہرٹاتے ہیں وعدہ فردا پر کج آب  
نقل میں عاشقوں کو بلا یا میرا رنے  
رنگت ہو ہندی کی تری ماتوں میں نیر دا  
زیدار کا مزا نہیں بال سلچے باندھ لو



دیوانہ تیرے حافظ شیرازیوں نہ ہوں  
 سرگوند بننے سے میں جو اہم ہوں کہ تو میں  
 اہوں سے برفروغ مری بزم زلیست  
 پردہ زمین کا رستہ کیا رہزگار میں  
 جاتا ہوں میں نہبان سرگرم کو چہ چہ غنور  
 کرتے ہیں سبب صفا اشتہار پردہ میں گفتگو  
 اللہ کے ہی لفظ میں نقطہ کہ میں نہیں  
 افشاں کی ہی چاک نہ رہو اب نہ ٹالنے  
 روشن سہتے تو تیرے شہستان پانچ دہر  
 ہم روم چاہ انجو میں سگے جینے ہر  
 گل جس سے کہا ہے ناکا کفر بن گئی  
 پہچانیں ناک تو جو مجھ سے ہے اسپ کی  
 حویں کہاں سے لائیں رخ و زلف و نظر  
 لہجائی ہیں نگاہ تو بہر سے خاک میں  
 مرد ہو رہے ہویش بھول کا کسی طرح  
 پہچان سے نہ لگا سکے وہ شیریں دہن شہر اسباب  
 وادع سے منہ ملا سکے مستحق ہیں گایاں  
 سوزا سے زلف یار میں گل کہاں سے پیش نہ  
 لالہ سے لیکے تا یہ شفق سرخ پوش ہیں  
 ہر کفر و جود ہو نہ لائیں علم میں ہم  
 صلح و خبر سیر سے ستانے سے فائزہ

شاخ غزال درخت شاخ نبات ہے  
 باقی ہے ایک زلف ابھی اگڑی ہے  
 آئینہ کی روشنی چراغ حیات ہے  
 شہنشاہ پہر گریبے قنات ہے  
 طیاریاں ہیں کوچ کی تھوڑی سی ہے  
 مردمان خلق ترا اسم ذات ہے  
 حقا کہ لاشریک تری ذات ہے  
 بے نور تارے ہو گئے تھوڑی سی ہے  
 ہر گل چراغ قافلہ مدرکات ہے  
 منہ سے ہوا زلف سپید چاند راست ہے  
 چہلہ بتوں کا دائرہ کائنات ہے  
 کتنا بدن سڈول ہو گیا خوب گات ہے  
 اس واسطے بہشت میں نہ بڑا ہے  
 سیل فنائی نظر الثقات ہے  
 کیا اگر سے کوئی نکلے کہ سادگی رات ہے  
 شہنشاہ ہر ایک کوزہ قند و نبات ہے  
 لڑائی نہیں زبان لڑائی کی بات ہے  
 گولہ کے پھول پہلو والی کی رات ہے  
 شاید شہید تیغ ستم کی برات ہے  
 اپنا دہن آپ بستا و نبات ہے  
 ندر آج وصل کی پہلی ہی رات ہے

ہے ہوائے دم عیسے مرے پیخانہ میں  
 اس قدر ضیق معیشت ہے گلو گلیں چلا  
 کوئی زخم بدن اپنا نہ ہو یا رب بیکار  
 آنکھیں گیسو سے مٹھ کر جو ہلکے روں  
 شوخ چشموں کی محبت کا مزا ہے وہ بلا  
 گدگد اے جو مجھے نالہ دلچسپ کروں  
 مری وحشت کو شب غم میں اڑیں ہوش فلک  
 کشش زلف جو کینچے تن لائے کو کہی  
 مجبور لو اے وہ جلا دگر کیلے شکار  
 وصف قد و صف رخ صاف ہو پہلو چو گلاب  
 پنے وہ شمع شب وصل جو کا ہی پوشاک  
 موسم گل میں جو کھیلوں میں لڑے کا فیکا  
 زلف منہ سے جو ہٹا دو دم گلکش چین  
 بال کہو ٹوپر اگر کنول دے وہ حور مثال  
 ران پر چاند سے چہر بکا اگر عکس پڑے  
 سایہ زلف صنم میں جو کروں یا حد ا  
 عطر پوشاک میں ملے سر ساحل جو کہی  
 سر کو وحشت میں جہا کریں بنا دوں چٹے  
 سحر کی چال چلو تم دم گلکش چین  
 جلفہ زلف میں ہنس جائیں جو کا سیدہ زلف  
 حسن کو کیل چاک جاہل اگر کیلے آپ

قطر فٹے جو اڑے جام سے گبنو ہو جائے  
 شیر مار پیں اطفال تو اچھو ہو جائے  
 ہرزبان دم شمشیر کو تالو ہو جائے  
 شک کی خاطر کے شیشے ہرا کی آنسو ہو جائے  
 نبض بیمار کی موج دم آنسو ہو جائے  
 کبھی ارگن کی ہر انگشت پر رو ہو جائے  
 کہکشاں نظروں میں موج رم آنسو ہو جائے  
 سبہ گاہ ریاسیہ گیسو ہو جائے  
 گولی بندوبست کی ڈل ڈل کر آنسو ہو جائے  
 سرو قامت الف اکینہ رو ہو جائے  
 جہا ڈبلو رکاشما کے لجا لو ہو جائے  
 چنگل باز سبزہ گر کہیں چلو ہو جائے  
 زر گل نقوہ صبح شب گیسو ہو جائے  
 سبند شرم سحر چرخچا لو ہو جائے  
 چاندنی قلعی آئینہ زانو ہو جائے  
 ہر ناز انہی ناز شب گیسو ہو جائے  
 کف دریا ہی جھوڑا پ کی چلو ہو جائے  
 صورت چشم مری کا سہ زانو ہو جائے  
 جو کل پانچے میں ہر گل جاو ہو جائے  
 اوی پر ی خانہ زنجیر میں جھاڑو ہو جائے  
 پہونک سے پر جواڑا کی جھگنو ہو جائے

<p>بپ کی طرح جو بل کما کر بخوری چوٹی          ہلو او بھادو تو تم ہی نہ سبچنے پاؤ          رخ میں کڑی جو پہنے وہ سراپا انصوں          بر دل بیٹھنے کا وصف اگر نظم کر دل          رنگوں فکر سخن میں جو رہوں بہتر ہے</p>	<p>کیچلی کا تر مو بافت پر اوتو ہو جائے          دل مراز لٹ میں ہنس کر گرہ ہو جائے          ہر کلی کر تو کی برگ گل جادہ ہو جائے          مرغ مضمون ابھی شاہیں ترازو ہو جائے          خطا قدر خطا کا سہ ترازو ہو جائے</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اسد اللہ رسد گر بد و گار سے دل

اے منیر افسر شامان جہاں قی ہو جاؤ

<p>برو کا بوسہ بد کے سر وہی لگاے          پردہ میں کیا دل وحشی لگاے          اواز پاٹ دار ہے اونچی لگاے          وہ اس آپ کے لئے پہرتی ہے چارہو          بعد فنا بھی ہوں اسی گہرائی پر وہ دُ          اکھیں اڑانے دیجئے محرم سے ایک دن          لوچ سے آپ کے نہ اٹھیں کو چر کاٹے          یونہی خاک کیجئے اس تیرہ بخت کو          نشو و نما کہاں نکیر حسن سے نصیب          ہو ہم شوق زخم میں ٹکاڑے تو کیا عجب          مخفی نظارہ کیجئے دریائے دھس کا          کشتہ کا مرغ رخ سہمشتاق خال رخ          دانتوں ہم بھی شہر عدم کو سوا دے          دینا ہوں میں عناصر ریح کا تھپاں</p>	<p>ہم جان بار جائیں جو بازی لگاے          مطلوب ہی نہ تو کہاں جی لگاے          زہر اگر ہستان میں تھگی لگاے          باد صبا کو علم کی چوہی لگاے          دیوار باریں مری مٹی لگاے          انجیا کی گہات پر کوئی کشتی لگاے          پاسے طلب میں شوق سو مہندی لگاے          صاحب دہان گور میں سٹی لگاے          کیوں کر زمین شور میں کہیتی لگاے          تلوار اگر لگانی ہے جلدی لگاے          مثل حجاب دہو کوئی مٹی لگاے          اورتے ہوئے شکار کو گولی لگاے          صاحب دہان شام میں سسی لگاے          چورنگ مفت کا ہوں سر وہی لگاے</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سینہ میں راہ کیجئے دل لینے کے لئے	مطلب ہو زخم سے کوئی برہمی لگائے
گند مہوا کے روز کوڑی کی چوٹی وہ کہتے ہیں	کس کو سندھ کو توجی لگائے
نلوں سے لئے دیدہ پر خون کشد گال	موری مرہ سے پاؤں میں مہندی لگائے

ناحق نہ کا پور میں گہرا ایٹھ میسر	
پہر لکھنؤ میں جاکے کہیں جی لگائے	
ابر کی تیری ضرب دودھستی چلی گئی	جتنی کسائی سیف یہ ہستی چلی گئی
پیش نظر حسینوں کی بستی چلی گئی	آئینہ کی بھی حسن پرستی چلی گئی
اچھا کیا حند از شراب حرام کی	زندوں کے ساتھ بادہ پرستی چلی گئی
کس شہر سے مثال دون قلعہ عشق کو	جتنی یہ اچڑی اور بھی بستی چلی گئی
روزِ ہمدیام میں توڑی شراب سو	ہم فاقہ مستوں کی وہی بستی چلی گئی
وحشت کدہ رحمت حق نے بھی کی گریز	بدلی ہمارے گھر سے پرستی چلی گئی
کھانک خدا کی راہ میں لاکھوں ہی ٹھوکرین	تا لامکان بلندی و بستی چلی گئی
مستوں نے ترک سے کی قسم کھائی ہر ٹوکیا	تو بہر گمان وہ بات بھوستی چلی گئی
ان ابروؤں نے ایک اشارہ میں بن لی	یک دست تیری تیغ دودھستی چلی گئی
دل ہی گیا تو کون تجوں کا کر و خیال	گنبد کے ساتھ رنگ پرستی چلی گئی
ہے آسمان تاک تری گریاں کا مضحکہ	بجلی بھی روتی دیکھ کے منہستی چلی گئی
گو دل کے بدلہ دولت دنیا و دیں ملی	تو بھی یہ جنس ہاتھ کو سستی چلی گئی
دع شراب دامن تقویٰ میں رہ گیا	نشا کو روح شیخ ترستی چلی گئی
تحت الشراے کو پہنچی ہمارے سر و نہتی	ہم جتنے پست ہوئے پستی چلی گئی

کیون کر ہوا جملہ نقیضین کے میسر  
آئے ہی موت کو مری بستی چلی گئی

<p>روحی نہ بھول جائیں مری دل کی گلیں کے خصلت ہے نہ ہر حق میں دل بے انیس کے سبیل نگاہ ہوتی ہے آئینہ و کبیرہ کر خلوت میں ہی تصور جانان ندیم ہے میتلے نہ پائے جو ہر شمشیر یا رسکے پہلکا ہی ذائقہ دہن جسم کا رہا فلک کسی کو نہ دے گار و رنجو دم کت کٹ گیا میں دیکھ کے مضمون قتل کو دن میں ہر مہینے میں ابر و نظر پڑے حرف آگیا شکستہ دل کے کفن میں کتنے ہیں چپکے کاتب اعمال سبکا حال</p>	<p>لہر چڑکے جاؤ ناکس پیمیں پس کے الماس پیستے ہو بحث و اہمیت پس کے نظارہ مدتوں سے ہیں دو نفیس کے طالب جلیس کے ہیں نہ خواہان نہیں کے مکڑے جگر کے ہو گئے فکر و غم پس کے کیا بد مزہ ہوا میں خاک پس پس کے یعنی درم ہیں یکف دست پس کے اے بت قلم ہوں ہاتھ تر و خوشنویس کے اس سال سارے چاند ہو غم پس کے ٹوٹے قلم ہزاروں شکستہ نویس کے اعمال نامہ پرچہ ہیں نغفہ نویس کے</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مکتوب میں عبارت رنگیں لکھو  
فقرے نہیں پسند و قیق و سلیس کے

<p>دیوانہ کی محکوم تری تشریح ہر سی کی دیواروں میں ہے قہقہہ دیوار کشا نقروں میں جو ہے رمز تو لفظوں کنا یہ مرتا ہندم ہوں دہن زخم سے خنداں میں خواب میں رو یا ہوں تر و سانس کو است خوش ہو گئے ایسے کہ تما نقش سرت منجاک سے کچھ کہ نہیں غماز کی باتیں ۴ ہا مال نگران ہوتے ہیں منہ کی سبب پہول</p>	<p>تشریح سے اٹھی ہوئی تشریح کی اوس شوخ نے جوئی ہو تشریح کی سیکی یہ کہاں آپو تشریح ہر سی کی اے جان سرا پا ہوں میں تصویر تشریح کی دیتے ہیں میرے تشریح ہر سی کی ہر دانت پراں کو کچھ تصویر تشریح کی افروں سہم افغی سے ہر تشریح تشریح کی انجام براکتی ہو تشریح تشریح کی</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جلجلیا میں گئے سہر برق تبسم سے سراپا  
 روتے ہوئے دیکھا تو کیا آپنے زخمی +  
 میں نے انہیں پھیرا ہے وہ رولوٹیکر بجکر  
 لے جان بڑی ہوتی ہے تاثیر منہی کی  
 کیا خوب نکالی ہے یہ تدبیر منہی کی  
 وہ محفوظ نہیں کرنے کے نقص منہی کی

ہو دوسرے ہی بستے کا نہیں مجھے میسر اب  
 کمانی آتھیں لے بہت بے پیر منہی کی +

رجس ہو تو پھر لطف ملاقات نہیں ہے  
 چلن میں وہ اگلے سے اشارہ نہیں سوجتے  
 میں نے کہا تم سو پری بولے وہ ہنسر  
 احسان نہیں خواہ میں آج جو مری پاس  
 قطر کی بھی کم ہے مری آنکھوں میں بارش  
 زلفوں کو بٹھا کر رخ اکو شرب وصل  
 رشید جو بوسہ کہی بانگاتو وہ بولے  
 کعبہ ہوں کہ مسجد ہوں بہوین آپ کی لیکن  
 چپ ہو مری باتوں سے یہ کچھ بات نہیں ہے  
 دہر وہ بھی ان روز عنایات نہیں ہے  
 بے پر کے اوڑنا تو کرات نہیں ہے  
 چوری کی ملاقات ملاقات نہیں ہے  
 بہرے نہیں دو جام یہ برسات نہیں ہے  
 کتبہ نہیں سر شام سے اب رات نہیں ہے  
 یہ جن خدا داد ہے خیرات نہیں ہے  
 مطلب ہو لے قبلہ حاجات نہیں ہے

لند میسر اب نہیں سونے دوتہ پھیرو  
 لود کچھ موقع ہوئی رات نہیں ہے

قاصد تجوں کا قاصد رہ گیا علیل ہے  
 کہد و قریب مرگ تھا را علیل ہے  
 تو خوش تدوین قدرت رہ گیا علیل ہے  
 سراج معصیت کو بر طاعت زلیل ہے  
 سیراب تشنگان شہادت ہو وقت م  
 بیار بجو شوق شہادت سے کر دیا  
 دستار نامہ بریں پر چہر علیل ہے  
 بجلی لگی ہے نو بہت کوں علیل ہے  
 لے سر و تیری قریوں میں پھر علیل ہے  
 میزان شریعہ سخن کی دلیل ہے  
 شاید یقین یار میں آب علیل ہے  
 شہر گ میں آج چندش منہ علیل ہے

شہر فنا ہے قلزم بستی میں غاسلو  
 کہتے ہی چشم نہ ہم نے دیکھا خدا کا در  
 کوچ لگئیں اگر نہ چلیں لوگ سر کے بل  
 رہتے تو ہم مقابلہ کرتے حساب سے  
 باندہا ہے تیغ و دی میں تری آنکھوں کو مر لیں  
 کرتا ہے اوس کے قامت موڑ دے ہر  
 محروم بندگان خدا ہیں سلام سے  
 کعبہ سے اور دل ہو بہلا کیا مناسبت  
 لاکھوں ہی حسرتوں کا کیا خون آپ نر  
 قلن ہو کر و فور طلب ہو ترک فقیر  
 لے نچ شہر حسن پرستی نہیں گسنا ہ  
 فرسخوں دو بتا ہے اترتے ہیں مست پا  
 تزلزلین احتیاج نہیں منہ ہو مسند ملو  
 کس درجہ لاغری نے کیا بچکو پائمال  
 اہل دہی تک اوس کو سمجھتے ہیں غنیر  
 لا ریب فیہ عالم علم خدا ہے تو  
 نقد صفت حضور کے دل سے کہے ملا  
 میں نالتوان گشت گل کا اسیر ہوں  
 آنکھ میں ہی منہ نظر آتا نہیں کہی  
 اونگلی اوٹھا کر کہتی ہے منہ صورت یہ دا  
 ایتھی کلام تیری مسافر نوازیان

دریا میں جو جناب ہے کوس رحیل ہے  
 برچی ہمارا کوس مرہ عرفاں کا سیل ہے  
 تلوار سے زیادہ ہمارا سیل ہے  
 کیا کہے اپنی زینت کا واقعہ قلیل ہے  
 میں ہوں علیل راہ کو بھی میری سیل ہے  
 ہو سر و ہو قوت قد اس کا طویل ہے  
 پتھر کو ی مزار جبتاں میں دخیل ہے  
 سہارا اس محل کا خدا کی حبیل ہے  
 جو داغ میرے دل میں چشم قلیل ہے  
 صد شکر احتیاج ہمارا سیل ہے  
 بند سے بہن چیں کو نام اوسی چاہیل ہے  
 کشتی سے سفینہ دریا کی سیل ہے  
 مٹی ہمارا کو موٹوں کو پوچھنا کیل ہے  
 ہر روز نگاہ بدن کو مرے پائیل ہے  
 احوال ہی لکھ رہی ہیں کہ وہ ہیدیل ہے  
 اک طفل کتب گے تیرے چہرہ کیل ہے  
 آئینہ آپ کا کف دست کیل ہے  
 موج ہوا مرے سے بچنے کیل ہے  
 ثانی تراکیں نہیں تو معید کیل ہے  
 اس راستہ سے شہر وصال کیل ہے  
 گویا حق میں انہو پر ابن اسیل ہے

<p>حکمر مجاہد پائیں گے ہم روز باز پرس دیکھا ہے مہنے خواب میں کل تاجدار سب جیسے مفاہیم تری کوچہ کے راہ رو جاتے ہیں تیرے کوچہ سے عشاق ناکش انگوٹیاں کعبہ ہے صنام کے لئے دشت جنوں میں سیکردن پریاں نظر پڑ ہم جنس غیر جنس ہی ہیں سوز عشق میں دانتوں میں پان لیکے وہ کہتے ہیں ناز سحر</p>	<p>الہد کار رسول ہمارا دکیل ہے گیسپو ہیں آج شائد دندان سیل ہے کہتے ہیں چو بدار کو یہ ایک سیل ہے فریاد صو حشر صدای حیل ہے اس بتکدہ کا میر عمارت خلیل ہے ہر نوک خار کھل سیمیاں کاسیل ہے اس گہ میں ہر ایک سمند غلیل ہے دیکھو تو ہر گلواری میں میر کی سیل ہے</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اکثر اس سخن ہے پسند اہل علم کو  
یہ لے میسر رحمت رب جلیل ہے

<p>شب کے ہیں ماہ مسد ہیں دل کے بوسہ ہیں بے حساب ہر دن کے نہیں وہ دیوانے جذب باطن کے اہل دل دیکھتے ہیں آپ کا منہ دل رواں ہو خیال یار کے ساتھ لاغر وں پر ہے ظلم جان شکنی</p>	<p>روپ دیکھتے تھان کم سن کے وعدے کیوں ٹاٹتے ہو گن گن کے اُترتی ہے شیشہ میں پری جن کے آنکھ میں صفائی باطن کے جائے سکون ہی ساتھ ساکن کے اے اجل توڑتی ہے کیوں ستنکے</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رہے کلنتہ میں پھر  
صدتے اپنے امام مناسیح

<p>سایہ قد سے نہایت قدر عالی ہو گئی عازنہ روح سے سخن بھریا تی کیوں نہو ہو گیا معور غام جب کیا دریا دھام</p>	<p>تیرے ہاتھوں میں چھڑی ملو باکی ڈالی ہو گئی سُرخ قرآن تری ہونٹوں کی لالی ہو گئی تخلیہ چاہا تو دنیا صاف خالی ہو گئی</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



<p>جو گلے سے ماں لگی آگیا چکر میں چرخ          پر تو دندان النور نے سنو رک دیا          زندہ جاوید میں آج نہیں اوس شوح          سر پہ اپنا جو سودا بادا و احواری کا ہوا          آسمانوں کو کیا پامال تیرے رقص نے          ناوک مرگان سے آئینہ شبک ہو گیا          دی سزا لکھیں نے خندان دیکھ کر تیرے بغیر          سیکھوں پر پاں سیر میں ہیں حلقہ بگولہ          تو نے تاروں کو گرہ یا مثل کر م شب چراغ          گر یہ پیغم رطوبت زایاں تک ہو گیا          روسیا ہی تھی جوانی کی یہاں پیر نہیں          یسے لیتا ہر تیرے فرشتے نقش کر م          دیکھ کر مسفاک عکس روی رنگین کی بہا          بدر بانی میں مکر رگئے جب دونوں ہوئے</p>	<p>تیرے دن شمع فانوس خیال ہو گئی          تیری تہائی جوڑ کی میرے کی تہائی ہو گئی          بر طرف جو ہو گئے اون کی بجائی ہو گئی          جوش نے سے گردش جام سفالی ہو گئی          ای پی زہرہ یہی تصویر تہائی ہو گئی          سدا سکندر جو تھی چاند کی جالی ہو گئی          باغ میں ایک ایک گل کی گوشتالی ہو گئی          ہر کر دی زینچ کی سونے کی پالی ہو گئی          شور و مشرق میں ایساں تہائی ہو گئی          ٹگست گلشن ہوا کر رشکالی ہو گئی          خلعت اعمال شب سو صبح کالی ہو گئی          شمع گردوں ہی زباں شیر مستالی ہو گئی          سامنے تیرے سپر ہولوں کی ڈالی ہو گئی          چار شربت کی عبارت تیری گالی ہو گئی</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رنگ لکھن جیتیں رنگ لکھن کی لے میں  
 جو رنگن آئی کلکتہ میں کالی ہو گئی

<p>یک رنگے صحبت سے بھگتے نہیں دیتے          لخت جگر آنکھوں سے بھگتے نہیں دیتے          ابرو کے لئے بچاؤ بھگتے نہیں دیتے          پچھواتے نہیں بروی حذر کا سحر          تصویر رخ و زلف کا کینچہ نہیں پائے</p>	<p>چشم کو بھی ہم رنگ بدلتے نہیں دیتے          ان شعلوں کو لعل او گلتے نہیں دیتے          رستہ دم شمشیر کا چلنے نہیں دیتے          شمشیر نہ نوک بھی ہٹے نہیں دیتے          تم ابلق ایام کو چلنے نہیں دیتے</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>تم سامنے ہو یا نہو نقشہ تو سرِ دل میں موباف کی کلیوں میں باز نہیں جگمگو میرے دلی بوجھ سو گرمی نہیں کرتے بریاں رہوں یکدست نہ کیوں انکر سچم کرتے نہیں تلواریں مینا مونیں پر سی رو دلو آت نہیں وقت شناس دستِ جناحی گرمی میں نہیں لیتے وہ مصحف کی نہوی رفتار سے ہی جنبش ابرو میں ہے پرہیز آزاد گئی دل او نہیں منظور ہے ایسی گوڑو کو کمزور کی برابر نہ اڑا دیا خط جاتے ہیں آتا نہیں دوحرف کا پرزرا پیمانہ مگر عہد و کا نہ بسزدگے رکتے ہیں رگ جاں میں تری لو کہ فرہ کو جس کو وہ چلاتے ہیں ترپنے نہیں پاتا</p>	<p>ہم آمیت سے عکس کوٹنے نہیں دیتے چنپا کا کبھی عطر وہ ملنے نہیں دیتے سونہ پر طراوس کا گلے نہیں دیتے کاٹا ہے اگر ہاتھ تو ٹٹنے نہیں دیتے دریا پہ ننگوں کو نکلنے نہیں دیتے مہندی کفِ دریا میں وہ نہ نہیں دیتے احیا کا پنکھا مجھے جلنے نہیں دیتے تلوار کہیں راہ میں جلنے نہیں دیتے گرتا ہو چو شیشہ تو سنبھلے نہیں دیتے سائیں کالوں کو وہ ڈبلنے نہیں دیتے اوستا میں فقرہ کوئی جلنے نہیں دیتے ناٹری جو کٹاری کی او بلنے نہیں دیتے دوڑے ہوئے نشتر کو اچھلنے نہیں دیتے اسبند الگین ہی سے اچھلنے نہیں دیتے</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کیا لطف میسر آکھو ہے عشقِ تباہیں

خود بل رہے ہو غیر کو جلنے نہیں دیتو

<p>فرغِ آتش کو ہو خیمِ شراب گرے سنو جو کان سے اوفتا دکانِ خال کا تری شرابِ محبت سو ہو اگر میوش فرغِ آہ ہو موقوف بے قراری پر ہمارے دل کی طرح ہو اگر فلک شفاف</p>	<p>چمے انا را اگر برجِ آفتاب گرے برنابِ شبنم گل موتیوں کی آب گرے ہوا جن میں مع خیمہِ سحاب گرے جلاؤں شمع اگر برقِ منظر اب گرے پہلے گنبدِ مینا سے آفتاب گرے</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دکھا میں جذب تری خاکسار اگر اپنا  
 کہنے تلون طبع حضور کی تصویر ۳۳۳  
 خم شرب جو ٹوٹے تو توڑوں سر اپنا  
 کسی سے اٹھ نہیں سیکے کا بوجہ مستوانا  
 اس سخن میں ہے افتادگی کو ساتھ عروج  
 زمین بلکہ خستہ دلون کی قدر پڑا ہے  
 بنا دلن جہد سلسل کرد اسطے موباف  
 سوا سے سبز شمشیر کچھ نہ پیدا ہو

ابھی تو شیشہ تصویر سے گلاب گرے  
 خم فلک سے اگر رنگ انقلاب گرے  
 ہما دن آب عتا اگر شراب گرے  
 زمین شبنم ہو اگر شیشہ شراب گرے  
 خود اوٹھ کٹر ہو اگر شیشہ شراب گرے  
 بنے حقیق اگر سیخ سے کہا بگرے  
 سر فلک ہو جو دستار آفتاب گرے  
 جو تیغ یا رکازی باغبان لعاب گرے

شمشیر علی ہو اگر قبول حسب  
 فلک زمین پہ ذرہ پہ آفتاب گرے

فنا کر لے یہی ہر داغ مستحی باقی  
 ہمارے کا فہم تصویر کا ہے آبی رنگ  
 کہنا سینوں کی مٹی کا عطر دنیا میں  
 ہر دم پاس یہاں تک ہے خانہ دل میں  
 حجاز رنج سے خم خانہ میں کوئی نہ بچا  
 کہاں سے آئے گی انگشت تیر کو منہ دی  
 بزرگ شمع خموشی سے باہین کرتا ہوں  
 چل رہے آپ کی تلوار ساری گلیوں میں  
 لکھتے دلغ عناصر کو اپنی خلقت سے  
 رہا بل دیر ہے نظروں میں گاشن تصویر  
 دل عالم پیری میں آبرو رہا رہی

لباس زلیت پہٹا رہ گیا رغبہ باقی  
 ہر ایک رنگ میں ہے اپنی آبرو باقی  
 فلک نے رنگا مٹا یا اگر ہے بوجہ باقی  
 کہ نام کو بھی نہیں چائے آرزو باقی  
 برے در در ہے سر سبز باقی  
 کہ منفع سے مر قن میں نہیں ہو باقی  
 زبان قطع ہوئی پر ہے گفتگو باقی  
 رہا ہے ایک سرا کو چہ گلو باقی  
 ہمارے نام کا ہر سکہ ہر چار سو باقی  
 کسی شجر میں نہیں موت غم باقی  
 نماز صبح کی خاطر رہا و منو باقی

منیر کو بھی نہیں اپنی موت کا کہہ سکا  
کہ زندہ کون رہے گا اگر ہے بقی

<p>دونا ہوا ہے نشہ ایسا دکس لئے بندے خدا کے ہو گئے آزاد دکس لئے اڑتا ہے رنگ گلشن ایسا دکس لئے بھلی زبان خنجر فولاد دکس لئے نگہت ہوئی ہشت کی برابر دکس لئے سولی بنا کھو قد جلا دکس لئے نیزا بنا ہے خانہ بہزا دکس لئے گل ہیں چراغ عالم ایسا دکس لئے شرین ہر آب خنجر فولاد دکس لئے کاہی ہے رنگ جامہ صیاد دکس لئے توڑے گئے ہیں بقیہ فولاد دکس لئے یلی بنا ہر آپ کا ہنزا دکس لئے</p>	<p>دینا و دین کے شغل ہو سے یا دکس لئے خوش قد تمام بن گئے شمشاد دکس لئے ہولی وہ کیلے تہنیں کیوں فق ہیں بکر منہ قاتل ہمارے خون کا چسکا اگر نہ تھا لے حور تیرے کوچہ کا شہرہ اوڑھت ہم عاشقوں میں ثانی منصور کون ہے نصویر بھی کبھی نہیں مرگان یا ر کی کیوں بے فروغ دانع دل اہل عشق میں قاتل ناک نشان ہے دم قتل طعن سے قبضہ میں آپ طو سے خط اوڑھ کر آؤ گی حیرت زدوں کے زخم کو مرہم سے فائدہ سایہ حضور کا کہے مجنوں بنائے گا</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

راؤ سخن میں خضر کا طالب ہوں کیوں منیر  
کرتا ہوں روز خدمت استا دکس لئے

<p>سیر سہ پیاسے ہوئے گواہ یکساں غری گئے مورچوں کی نشنگی دیکھو سمند پہلی گئے آتش بزم آتش گل میں سب کر پی گئے دم میں آج چشمہ خورشید محشر پی گئے دانہ پا قوت کھایا آب گوہر پی گئے</p>	<p>تشنہ کا مان شہادت آب خنجر پی گئے ناتوان عشق اکثر اپنے آنسو پی گئے پائے رنگیں آنسو وین دھوکا اکثر پی گئے کیا قیامت گرمیاں ہیں تشنگان دید کی کس مزے کی لب دندان کو بوسہ نہ پیا</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>ساقون خم ہاے فلک ہفتوں کے اندر پگھلے ہر لب رجم جگر سے حوض کوثر پی گئے آنسو دن میں گول کر شست کا دفتری گئے الغش کتے رہے دریاؤں اظہر پی گئے مرے مرے شربت قند مکر رہی گئے شیر ماد رزق کا شربت برابر پی گئے خون شیردن کا سگان کو کو دہری گئے دامن رجب پھوڑا اہل محشر پی گئے ققنل مینا کو بھی ہم ست سندر پی گئے نقش پاؤں یا رجو چالاک ہو کر پی گئے</p>	<p>نبی عالی ظرفیوں سے ہو گیا قحط شراب خوب بوسے ہونٹوں کو اسے حور دل لیلے اشکباری روزنی مقسوم کی ہارج ہوئی سیرکب ہوتے ہیں سستی حشر شاداب کے بوسہ لبھا شیرین کو خرسین جان دی آمد و رفت جہان کو ایک دم پیٹ گیا پابانون کو خطرے خشاک مر دان عشق شرت عصیان سبیل رحمت حق ہو گئی سب سو کبکھین رو و قلع کا ہر داغ رے آسیب اور نکو اور اخون روز جزا</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جان کنی میں لذت ایمان ادھما می ای نہیں  
شربت بزم غم سب پیہر بی گئے

<p>کا جل خرازا دہ ہے دو دسپند سے طوبامین کج ڈالے جہولاکبند سے اوتری کلائی موتیوں کی دستبند سے لاغر ہون اسقدر کہ لکھاواں رند سے چڑھتا ہر زہر محبت اہل گزند سے سر چڑھی ہے زلف تہبازی کند سے کعبہ کو بت گراؤ خدا رکستند سے عقدے کھلیں گناہن پاؤں سمند سے فرقت میں ہو گیا ہر جدا بند بند سے</p>	<p>یہ نہ ہوگی دیدہ بد کی گزند سے سادن کا لطف قامت دگیسو سی چاہئے ما اوٹو فرط ناز سے آب گھر کا بوجہ مالا غری میں توڑی گی گولی حصو رکی دھنوں کے بوسے سانپ بھی مسموم ہو گئی طراریوں کی چپ سے پیچی ہے عرش تک کہن ہن خدا کے زلف کی طولا نیا دکما و شفاق ترک ناز نہیں لیں بنگان عشق سایہ دہو کین کی طرح پریشان ہر مرا</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نیکلے گی دوسری چاند فی سخن دو چند سے  
 بنگلا فرید تے ہیں تری سیتہ بند سے  
 بیٹھی چوٹی شیر کہیں فیض بند سے  
 کہیں ہمارے گدگد شہتہ کند سے  
 قدیم کسین کو سایہ قند بند سے  
 برپا ہے شور حشر خردش سپند سے  
 چوٹی جو ہندی پاؤں بیت خود سپند سے  
 دیتا ہے ماہ نو تری نقل سمند سے  
 پر یوں کی شکین باند تیر ہیں بر بند سے  
 چلی نکال دیجئے پائے سمند سے  
 مجنون ہیں اس پر کیا ہوا اس پر بند سے

چمکین گے دونوں عارض النور جہا  
 کچھ بھی لگاؤ چاہئے پستان کی عشق میں  
 فرماؤ کو نصیب ہو شیرین کی صبح وصل  
 بحر جہان میں زلف کو سود سودن پر  
 او سرو سرفراز ہی ہے اگر شکوہ  
 جلتا ہے آج بزم میں کس خوش خرام کے  
 حور و پری نے غارہ بنایا خدا کی شان  
 مطلع بھی صاف ہو تو نور و بیت ہلال  
 گمراہ اور اڑا کے کہیلے ہیں وہ نکاح  
 بحر غزل میں جد سکندر بنا دن کا  
 داعی کے منہ میں کیا سا گیل کی سوزنا

مدح علی گین ہون میں سرا پا زبان شیر  
 روتا ہے بند بند مر اسف بند سے

کوئین نعلی ہو گئی اثبات کے لئے  
 منکر نگرائیں گو کس بات کے لئے  
 کعبہ بنا ہے قبلہ جا جات کے لئے  
 اس سر کہیں چاہئے منہ ہاتھ کے لئے  
 یزان بنا ہون عرض سادات کے لئے  
 دوزخ میں جو رہیں کائنات کے لئے  
 عینک خرید کرتے ہیں سوغات کے لئے  
 خیمہ لیا حساب کا پر سات کے لئے

ثابت کیا بقا کو تیری واث کے لئے  
 مرتانین میں حرف و حکایات کے لئے  
 دل سے یہ دعا ہے کہ آپی ایمان رہیں  
 کیا دین جواب حشر میں خوابان بید رہیں  
 موزوں کیا ہے حال نشیب و فراز دہر  
 اللہ ری میری حسن پرستی کی گرمیاں  
 پشمنوں سے وطن کو جو چار نگہیں  
 پردہ خفا کا مانع تر و امنی رہا

<p>غفلت میں جانبِ محدود تیرہ باتیں ہیں ثابت ہے جرمِ حیرت عشقِ امیرِ خدا اگر اے کردگارِ عابدِ حسنِ فرنگِ ہون تصویرِ جانِ پائینِ گی نیزنگِ دہر سے ایرا زگلِ خون کے جو موزون کیا کئے بخشہ بجھے تو بخشہ دین ساری جہان کو دیکھو ہماری تن پرستی کا جذبہ اگر نالوں سے خفنگانِ عدم کو چنگائے سو بارِ بحرِ یار میں آئے ہوئے ہیں</p>	<p>آندی چلی نظارہ ظلمات کے لئے تصویرِ سیدین گئے مکافات کے لئے گر جاننا رہا ہوں مناجات کے لئے مردے اوٹھیں گریہ طلبا کے لئے کانٹوں میں تل رہے ہیں مکافات کے لئے فردوس کا سوال ہے خیرات کے لئے یوسفِ عدم سے اڑ ملاقات کے لئے مردوں سے منید مانگئے ایک راکو لئے دیکھنا میں مرگِ مفاجات کے لئے</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کلمتہ میں منہ پر کرنے کی سواناں گہری سیر  
آیا دامن سے بزمِ طلسمات کو لئے

<p>پہنائے بکریا نے کپڑے کٹاؤ کے ہم لوگ چڑھنے والے ہیں گاندھیکناؤ کے تھکے دیکر بہمنوں کو خون گاؤ کے جسمِ نہیں ہیں رنگِ ہمارے بناؤ کے جہاں کرکرن کی میں گئی تھکے الاؤ کے تابت ہوا جو مقبرہ دیکھو لداؤ کے دستہ کو واسطے ہوئے محتاجِ تاؤ کے خورشیدِ شاہِ قمرِ نازان پاؤ کے الاس کہ کنی ہو جو جا دل پلاؤ کے مصری کو ڈور چاہئے بخینہ کو گہاؤ کے</p>	<p>تلواریں ماریں ڈونگ جو دیکھے لگاؤ کے ہیں بحرِ غم میں شعرِ سفینے بچاؤ کے اکتے ہیں تھل دوستانوں کو دستِ فخر سے تصویرِ بی کہنچی جوی ہے ہم سے آپ کی سند ہے بادشاہ کی نگینہ فقیر کا زندانِ آب و گل سو نہیں روح کو نجات پلکوں کا وصف چاہئے لکھنا خطوط میں گردوں سے کم نہیں بتِ نرسا کی تیرہی کہا نا لذیزہ ہر بلا ہل ہے ہجر میں اتنی کیا ہے یار کی مٹھی نگاہ سے</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>قیمت کے پوچھتے ہی بچاتے ہیں انگلیاں          وریا بے سے میں اہل نیت کو ثبات ہو          فرقت میں کاشی ہیں بنجہم فلک بھیجے          کرتے ہیں کبر خاک کے پتے حضور سے          وحشت سے سامنے نہیں آتا سنگار و دل</p>	<p>توڑی ہزار لیتے ہیں پردہ میں بھاؤ کے          لنگر جاب ہنر میں غیٹے کے ناؤ کے          گویا ہے زہر دانتوں میں اس نیل گاؤ کے          مٹی کے بت اتار ڈیگھوڑوں کی باؤ کے          بگڑی ہوئے ٹوٹ تھار دینا و کے</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مثل نسیم صبح سبکدوش میں میسر  
 بحر حیاں میں ہم نہیں محتاج ناؤ کے

<p>بو سے سوختہ یار کرے بہرہ ور کے          دروازہ میں کر گئے اسیر زوئہ کے          دنیا میں رہے ہوا سے فنا سے مفر کے          یزاسنہ عمر اوڑا شام سحر کو          آغاز خط میں عاشق جاننا زہر گئے          آنکھوں سے گر رہے ہیں درخشاک گرم آج          سحر قدحیدہ کو کیوں دیکھتے ہو تم          محو طیش ہو پیکر دہی کا عصفو عصفو          ہنگام گریہ یا وہیں رخسار اشیں          زائد ہے چور شرمیں دیکھا جو خط جام          چاک قفس کے واسطے پیوند ہو گئے          رنگ چمن حضور کو جاتے ہی اوڑ گیا          کیوں رشاک سر جلا کے کیا خاک چاند کو          جو جاتے ہیں لکھتے ہیں چپ چپکے راسد</p>	<p>ہاتھ اٹھلے غل طور کا دیکھیں سر کے          رہتے گئے خانہ زخیر و رکے          دریا میں سو نہپ جالیں جابا پوگر کے          کوڑا لگاے موج نسیم سر کے          ٹیکہ میں نو خضر لائیں گے اب راہ پر کے          درکار ہے نہانے کو آب گہر کے          سمجھے ہوئے ہوناخن ہاؤ نظر کے          درکار ہیں اوڑانے کو عنقا کو پر کے          قطری جلا میں دیکھتے بن کر شر کے          یارب ہوا دعاے مستح کا اثر کے          گردون نے میرے بعد دیکھ کر کے          باندھو کند موج نسیم سر کے          کہلوائیں گے وہ کشتہ نسیم فر کے          کردن امین کا تب اعمال پر کے</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



<p>کس کو ہوا پہل تری تلو اگر نصیب          لکاب غم و الم کا خریدار کون ہے          صدمہ سے بال شیشہ اگر دون میں گیا          تحریر حال سینہ تخی سے فائدہ          پیوند خاک ہو گئے کیا کیا سفید پوش          کس واسطے ہے رنگ طلائی عرق و فشا          دربان ہنسی ترے مضر پاک کا          کس سے لڑائی آنکھیں سرور و شرابین</p>	<p>اس باغ سے ملا ٹہرے شجر کے          لکھہ دل زمین کو چہ زخم جگر کے          سننے دکھائی کو ٹہرے پرانی کسر کے          ہیچون چنگی میں گل داغ جگر کے          پہنائے آسان قبائے سحر کے          کیوڑا ملا کے یحییٰ کا آب زر کے          کعبہ دکھا می مضرب گ سنگ در کے          ہٹ کر گیا حصو رکا پای نظر کے</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خیر جناب سچ ہوے رشک ای منیر  
 تیر جج ہو کے مرے ہستاد پر کے

<p>لے اوڑا ہر داغ کو نالہ دل مایوس سے          غیر چلیا تھا ہے داغ خاطر مایوس سے          تیر مومنوں کو چھو والوں کو حاصل ہوش          ہر میرہ نو کو سمجھتا ہوں محرم کا ہلال          عالم نہان کی لاتا ہے خبر میرا خیال          آہر و عشق رکھی کوہ کن نے دہر میں          ناز ہے سکتہ کو تیرے نام ہوئے شاہ جن          روبرو کتنا خوشا دے جو ہوتا دشرس          اسفل و اعلا کو کجا کر دیا ہے دہرنے          میں وہ تیرہ نخت ہوں سایہ پڑی میرا اگر          ہو گیا رسوا کسی طرح پسر کے عشق میں</p>	<p>ایرتو طاوس نکلا سفیدہ نالوس سے          سانپ پر گرتی ہے بجلی جلوہ طاوس سے          شمع لیلی بن کے نکلے خمیہ نالوس سے          ناخن غم کو تعلق ہے دل مایوس سے          حال دل کا چہرہ نہیں سکتا اس جاسوس سے          فکر و تہر کر اوڑا ہے شیشہ ناموس سے          فخر ہے زر کو جلوس مہمنت نالوس سے          آپ کو فرصت نہ دیتی ہم کنار دلوں سے          داغ مصحف کو لٹا ہوا ہر پر طاوس سے          داغ تیرہ ہو جا بھی طالع نموس سے          بانگ نے آئی شکست شیشہ ناموس سے</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کعبہ کی پوشش بنائی خرقہ سالوس سے  
 دیدہ سوزن ہوا روشن تری لمبوس سے  
 شمع کب کی سلامت گنبد فانوس سے  
 بوسے سے آتی ہی میر کشمشہ اناموس سے  
 جام سے بنایا دینا بر خاک کر کاؤس سے  
 اور گئی چہت تیکرہ کی نالہ فانوس سے  
 مہمکو وادہو گیا تعلیم جالینوس سے  
 رنگ گلشن میں ٹپکتا ہے پر طاؤس سے  
 روشنی باہر نکلی شمع کی فانوس سے

بت پرست کفر اپنا پردہ ایساں ہے  
 تو وہ پوست ہو کہ تو چشم یعقوب اکھڑاں  
 دور کروں میں نہیں ہیں خوب وہی برگزین  
 بادہ خواروں میں نہو گا کوئی مہسا نامور  
 نشہ میں کرتے ہیں میکش سلطنت کبندو  
 پیچو دی ہیں دیکھ کر گردون کو بولت پرت  
 عقل کامل کی ہدایت ہو بوجوش جنون  
 فضل گل میں سقد جوش رطوبت بڑھ گیا  
 دیکھ کر میر سے سیہ خانہ کو ایسے اور گئے

ہند میں تنگ آگئے چلے خراساں او میسر  
 لیجے خلعت حضور بادشاہ طوس سے

مرج کی زمین میں تصور پر کیجئے  
 اور جاؤ رنگ اگر مری تصور پر کیجئے  
 بہر علاج دل عرق شیر کیجئے  
 گلشن میں آپ کو دم نقشہ پر کیجئے  
 اپنی قیناق پر مری تصور پر کیجئے  
 ایک تیر دل میں مارو ایک نیر کیجئے  
 پر کا قلم بنائے جو تصور پر کیجئے  
 تاجہ رخ شومے نقشہ پر کیجئے  
 تصور پر ہی مری مع خوبیر کیجئے  
 حاضر ہوں کانٹو نہر دم تشہیر کیجئے

کپڑے ہیں سرخ میان کو تشہیر کیجئے  
 یہ چنگیوں میں مہمکو اڑایا ہے آپ نے  
 آج آبرو ہوائے صبح سداق کی  
 باغ جہان میں سرور سخن گو کہیں نہیں  
 کیوں چم دی گئے باتوں میں مجھ کو اڑا لی  
 منظور ہو جو داد و ستد ہو آپ کو  
 اور جائز مثل طائر وحشی مری جو اس  
 لوح خزار لوح حبسین کو بنائے  
 جوش جنون میں مجھ کو نہر نامحال ہی  
 جس طرح چاہئے غلش دل نکالے

نزدی بدنگ عشق نہیں اور رنگ میں	یہ زہی رنگ سوری تصویر کہینچے
اوس گل کو داستان عناد دل بہلائے	دم میں ہزار نالہ اسٹیکر کہینچے
کیوں لکھئے رنج کشمکش دہراؤ میں	
لازم سے ہاتھ ہی دم تحریر کہینچے	

اس غزل کی فکر میں دل کو پریشانی ہوئی ہجر میں بے نور شکل عیش اے حبانی ہوئی انتشار دل فروغ طبع محسوس ہو گیا کر دیا مجروح باز منت احباب نے عکس آئینہ کے اندر نقش حیرت بن گیا غور ہو کر ویدہ اہل جہاں میں گھر گیا دامن شگفتہ تھاری چوئی کا موبان ہے خبر و زور فلک سوا درگاہ کے نہیں صورت مرغان وحشت خود وہ رنگ و رنگ پردہ در پر کھڑکھڑاں خبر و بگڑے ہوئے نقش زہر کوہیں مسخر آہل عالم آج کل چشم تنگ محسب میں پہر گیا دور شراب تیر و قیدی کے قدم سوا گھبیں پر نیوں لہیر پردہ دار فرات ہے بہر ہے ترک لباس ہو گیا آئینہ رخ کو پسینے سے فروغ تیرہ ہونوی کہ سب سے اشکباری بڑھ گئی بارہا نکسیر و اھل کیا کیف شراب	اے خضر بحر مل میں ناؤ طوفانی ہوئی صبح عید ابکی بیاض چشم سربانی ہوئی دو شمع بزم غم میری پریشانی ہوئی بر احسان مہکتو شمشیر صفا اھائی ہوئی سیری صورت اگر وہ تصویر حیرانی ہوئی چشم عالم کشتی ملبوس عسریانی ہوئی رات فرقت کی نہایت آج طولانی ہوئی جو پری تھی شیشہ گردوں میں زندانی ہوئی میری تصویر احوالوں و قصہ پریشانی ہوئی آپکی عین تہوں کی چیں ہیستانی ہوئی اشرفی اس عہد میں مہر سلما نی ہوئی کشتی سے حشر سوزن میں طوفانی ہوئی پاول کی زنجیر سیما نی ہوئی پوستین شمس تبریز اپنی عسریانی ہوئی شبنم گل روغن تصویر حیرانی ہوئی او فلک میری گلیم بخت بارانی ہوئی بیشتر قصر حباب مویں مہسانی ہوئی
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>سینے غم سرخی کیفیت سے فانی ہوئی          آبر و پوشاک دھوئے کے لئے پانی ہوئی          تختہ کربال میری لوح پیشانی ہوئی          ساری شمع آپ کو باتوں میں اٹھائی ہوئی          رات میری آنکھوں میں کل سیتانی ہوئی          خشت محراب درپل میری پیشانی ہوئی          آفت چشم و رخس میں یہ پیشانی ہوئی          چاندنی کا نور شمع رو سے نورانی ہوئی          صبح مشرق ہی کہ دریا سے حیرانی ہوئی</p>	<p>منہ کی کھائی جب جلو غم دور و دور پر غور          نام پیدا کر کے داغ ظاہری گھوڑی لوگ          وہ مٹایا کرتے ہیں لکھ لکھ کر خط سر نوشت          پنجہ خورشید میں ہی یہ اثر دیکھ نہیں          شام سے پر یون کو نظارہ اوڑھتی صبح تک          چشم دریا بانے رت بگٹا یا اسقدر          پنجہ مژگاں کہتا فوس مٹتے ہیں سب          جلو ہمسہ ہو گیا جزو جمال اسے جس میں          مشق حیرت نر سچا یا خوف عقیقی سے ہیں</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اپنے دل پر جو گزرتی ہے کہیں کس سے منیر  
 دوستی نادان کی سخت نادانی ہوئی

<p>کتنے ہیں شرنی جبرگور کا پھول ہے          ہر ساعت فراق میں میرے کی چول ہے          خط چہرہ حضور کا قبض الوصول ہے          انساں ازل کو دن سو ظلم و جہول ہے          الماس سودہ راستہ کی خاک و جہول ہے          آخر تو حسین طلبگار رسول ہے          رنگ پریدہ آپ کی نکل کا پھول ہے          ہونے و درقص بسبب اگر حصول ہے          نظروں میں طلسم شفق صبح ٹول ہے          ترک طلب سو طلب کلی حصول ہے</p>	<p>باغ جہان میں خواہش دولت فضول ہے          دانتوں کی یاد کا ہش جان ملول ہے          نقد بہار حسن جزاں کو پہنچ گیا          بے سبب یا عشق او مٹا یا ستم کیا          کہا تو ہیں زیر پائس تری تجھ میں لوگ          کام آئیں گے کبھی نہ کبھی طالع سیاہ          عاشق کے ہوش اڑنے سے روٹی کیل          مجروح کر کو دل کو بجاؤ نہ تالیاں          کم قدر کرو یا تو بے جانے نے اسقدر          سب کچھ ملا اگر دل بے مدعا ملا</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آنکھیں سو جائیں ہم نے ہو رو کر حبس میں  
 اہل فنا کو کاسہ سہیں ہے جوش سے  
 دے جو اشک آنکھوں میں آئیں تو وہ نہیں  
 موز کو کمر کا عقدہ کہلاتی تیری ناف سے  
 منہ دیکھنا عجز و دنیا کا ہے گناہ  
 خالی نہیں ہو تیری محبت سے کوئی دل  
 رفعت غبار دل کو ملی تیرے زلف میں  
 بیگانگی کا پان ہی لینا نہیں پسند  
 سرکہ بنا دیا کمر آب حیات کو  
 کیا فائدہ دعا سے اثر ہے عدم میں قید  
 کانٹوں میں کینچھی ہیں تری بد زبانیاں  
 غیروں کو پاؤں چڑھ کر تائیں گے تیرے گھر  
 افضل یہی ہے سب کے کہہ اس میں تیری پا  
 ہے عشق روح لولب شیریں یار کا  
 مگر وہی کی لذت اس کو وہاں نعمتوں کی چا  
 اس ناتواں کا سایہ جو بخت سیاہ پر  
 تیرے حضور چاند کی شینچی ہے کرکرمی  
 دل لیکے دیں و چشم کر دن یہ بھی ہو حال  
 عاشق ہی کی دعا ہو زمانہ میں ہے اثر  
 قطع حیات تیغ دو دستی سے کیجئے

شیخ اٹھا ہے یہ یا حسلول ہے  
 اے اشک گرم کہیں تجھ کو فکر نطول ہے  
 پوشیدہ ہر حجاب کی ٹوپی یہی کمال ہے  
 عرش بریں سے رحمت حق کا نزول ہے  
 تار رو عدم کا گرہ ہر کمال ہے  
 یاد آئیہ حجاب کی شان نزول ہے  
 اس حال کا ہر ایک محل میں حلول ہے  
 شک سحاب کو چھ لگیس کی دہول ہے  
 دست اداسی زمرہ ہی کہنا قبول ہے  
 ہر شراب زیت نمک تیری ہول ہے  
 عنقا کی روح طائر رنگ قبول ہے  
 جو گالیوں کا جھاڑو گویا قبول ہے  
 یوں ایڑیاں رگڑ لکھو ہی مرنا قبول ہے  
 دل کو ہوا جو عضو بدن پر فصول ہے  
 زہور شہد طائر جان ملول ہے  
 درویش کم خور اکبر سلطان اکول ہے  
 چینی کی پوست نیل شب غم کی ہول ہے  
 بگا ہی نور کا ہر تھوکیا خاک دہول ہے  
 لیں نقد جان ہی فرض تھل لوصول ہے  
 شاید قیب حاجب باب قبول ہے  
 میری کندھ کا دو دہانتہ طول ہے

<p>مغرب سے آنے پاؤں پہراؤ کر آفتاب لوگوں کو آپ چال سے گمراہ کرتے ہیں سہوا ہوئیں ہیں مصیبتیں مجھے بیشما خوشید لکھنؤ میں ہوئیں کانپور میں نفس نبی سے رتبہ ذات نبی کمال</p>	<p>حکم علی سے کہو جمال عدول ہے پاپوش کی کرن مرزا چشم غول ہے یار بر سر حساب میں لاکھوں کی ہول ہے کیا تیرہ روزیوں کی مراد دل طول ہے تفسیر مرتضیٰ ہو تو مصحف رسول ہے</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جزو کلام حق ہیں اکھ سب اسے منہ  
ام الکتاب نور الہی بتول ہے

<p>دل چہا چو تری محرم میں تاشا اور ہو الغلاب حیرت دل سے تاشا اور ہے جس سخن کی نہ بخالی اوس میں نکلتا اور ہے ست گل پیش نظر تھے اب ہیں عاشق سنا کام اور در سے زیادہ ہے رہ سودا اور ہے حسرتیں سب دل کی نگلیں پر سیدہ روری ہو سنبھل سودا و جمنوں پر بہارا مئی نہیں نگنائی ہیں انتظار یار میں راتیں تمام وصلیوں پر ن ترانی کی بہت تیز و قسم فرج کہ چکوبی ہی طوبوس کی طیت اگر آتش گل کس طرح بہڑکے ہوا کو بلخ سو رقص سبیل تھے دیکھا ساغر موہی چلے میری نہ رنگ میں کشتی ہر تری نوک مرزا مور کی آواز اور گل کیا سنوں اس اربین</p>	<p>سجہ پری انگلیا کو نگلے میں یہ کھرا اور ہے رنگ ہر تصویر کے کاغذ میں تیسرا اور ہے نکلتے سنجو بات کی پہلو کا تکیہ اور ہے گھاٹ پر بیغ نگہ کے آج میلہ اور ہے کوچہ زنجیر میں جانیکار رستا اور ہے اس چمن میں تشیان مرغ عیسیٰ اور ہے پھولنے پہلنے کو شاخ زلف لیلیٰ اور ہے تار کر گئے گوشہ مرگ متنا اور ہے مشق کرنے کو بیاض چشم موہی اور ہے ٹالے کئے گوا سطر گردن کا پٹھا اور ہے شیخ کشتہ کو جلا دیوہ سجا اور ہے ناپنے کے واسطے طاؤس مینا اور ہے چنبر گردن کی مہلی میں یہ کانٹا اور ہے نغرہ ستانہ طاؤس مینا اور ہے</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>لوگ کہتے ہیں فلک پر ایک طوبی اور ہے چشم افقی میں زمرہ ہے یہ مینا اور ہے دیکھ لے لے چرخ برق درخ نمود اور ہے عاشق مرزا کا ایسی ہزار نقش اور ہے وصل کاف و نول بہت گزرا توڑ اور ہے ساغر خضر پر یہ مینا اور ہے غرق کرنی کو جہا زمر دنیا اور ہے ایری روی کوئی اس کوئی کالچا اور ہے شیر کو تاخن سو کھما ہو یہ فقر اور ہے کیا در توبہ کو اندر لال پردا اور ہے کمود پنج کو ایک مہر داغ سودا اور ہے کشتی کو جس سے بہ جہا وہ جہینا اور ہے سے پرستو گردن مینا کا منکا اور ہے</p>	<p>کوئی پرستو قد و بالا کا جلوہ دیکھ کر محبوت ہوتا ہو اندام شیشہ دل دیکھ کر موتی نقش دیدہ سال بل کما رہی نکش کاغذ سوزن زدہ تصویر میری بن گئی خافلو مشا پر نقش کن فنا کو قریب بوسوں کر نیلے نشان کو دل میں خط بنو کشتیاں لاکھوں ڈوبیں تو ذرا سے بھر فنا پر چاک کر گالیاں ایسی ہی ہر حاضر ہوئیں خط میں ہر مضمون خوشنوا رہی ڈرا کر کیلئے جو ہوا عصیاں سو نادم تو فر بخشی سلطنت سب میں شہرہ ہو چکا باقی رہا وحشت ناز آپ فخر ادا میں تو پیش محبت ساغر چلے ساتی سرکش کوئی اعتنائی ڈال گیا</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کوئی کمزوریوں صبا سے جا کے پیغام منیر  
اب ہمارا صد سرفرت سے نقشا اور ہے

<p>داندے اوڑیں گواگ سیاہ دو خال کے کافور آبلے ہوئے پائے خیال کے سورج ہنا و آگ سے جو ہر کمال کے چمکا و سیم ماہ کشائی میں ڈال کے سیتا ہوں زخم پست کو دور نکال کے پردار سوچے ہوئے تیغ ہلال کے</p>	<p>اتش نشان رہیں کہ جو جلوہ جمال کے کیا آتیں وہ عطر حنا سر میں ڈال کے سرخ سے بڑا ہی گچی بن جمال کے رنگ نکالنے کو ترش رو ہوا موتہ تنگی الم سے جراحت کو التیام شہر عیب قد خمیدہ کے اوڑھے</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

منظور ہے جو چاندنی کی سیر آپ کو  
کیس سر دھریاں سے گلگوں پلا کر کیوں  
ابر و کا وصف کرتے ہیں اور آفتاب جن  
پیش نظر جسے بنت انگلیا کی چاہئے  
رکھا خاک خدا فی جوائی میں بھی نہیں  
موج سخن کا رنگ بڑی اعتراض سے  
افسردہ سر دھریوں سے اشک چشم ہیں  
تیری گد ورتوں سے مکر رہے دل مرا  
سر رشته بیک سر میں ہوا برد کر عشق کا  
لاکھوں ہی ہنسنے ہوئے دل کو دل غم  
بازی لگا کر جیت لئے عاشقوں کو دل  
وحشت لئے آئین کے پرزوا و ڈاؤنڈ  
عاشق ہو میں ڈوب گئے اس کو واسطے  
الحد سے اس صدمہ کو نقد ز کے منتہی  
وہ شمسو اور حنہ اور فتادگی میں ہے ہم  
سارا چین جو حلقہ بگوش اس کی زلف کا  
کیا دلبری کی شمع بڑھائی ہے لے بتو +  
خواب اجل مدام نقدیر کے ساتھ ہے  
شرم گنہ سے دست تاسف بکٹ رکا  
رویا ہوں خوب مجھ میں ایسا لائے  
رونے سے میرے کام روای ہوئی

ہینکوں ہو اس انکھوں کو تاری نکال کے  
دی ابر و حضور نے شوری میں جہاں کے  
مہنون تیغ لاتے ہیں ساخچ میں ڈال کے  
چمکی بناؤں آنکھوں کو تاری نکال کے  
بیجا محو شباب کو شہر میں جہاں کے  
چھڑیاں بناؤں بات پیش شافیں نکال کے  
جنگ بستہ چشمے ہیں مرے کوہ ہلال کے  
کیا کیا بگولے اوٹتی ہیں گرد ملال کے  
چلتے ہیں پگڑیوں میں کمان ہلال کے  
گہی کو برقع لعل ہیں کوہ ہلال کے  
کرتی کی گوٹ رنگ دکھاتی ہو جہاں کے  
تیر خیران میں گر گئی شاخ غزال کے  
کیا کیا جو ہیں رنگ ہتھارو اد کال کے  
ناتوس لہو پوسے پائے خیال کے  
اوٹتے اوٹتے گئے ہیں پاؤں صوفیہاں کے  
گکھا سے ترک کان میں حلقے ہیں جال کے  
دل و دھڑکتے ہو بات میں ہلا نکال کے  
نوز میں غم کی مری پائے خیال کے  
دانت اپنے قطر ہیں عرق الفعال کے  
رکھیں جام دیدہ برنم کنگال کے  
ترہ کے سخت ہو گئے عقدہ سوال کے



سبب جمع کر دو ہیں دانتوں کی یاد کا  
 ملاؤں دلسوز لعل میں نیرنگ ہو گیا  
 گذری شب و شباب کہاں تان کی کاٹھن  
 دانتوں کی یاد پیکر وہی کے ساتھ ہو  
 نقشے لکھے گئے ہیں ترے طاہر ہو کر آج  
 ہی سخت ظلمت شب فرقت ہوا لالہاں

دیوانی تیر چھنے ہیں تنکے حلال کے  
 مینے کے چھلے بن گئے حلقے جال کے  
 باسی ہو رہے ہیں ہول حسنیوں کے گال کے  
 عنقا کی آتیاں ہیں ہیں تنکے حلال کے  
 جہاں گئے ہیں خطا کے دست سوال کے  
 گد میں مری حور نے ہول ڈھال کے

نظارہ کر رہی ہیں غزل پر جو لے میسر  
 آنکھوں میں صفا و سوتے ہیں بل کمال کی

کسے ہوتی ہوتے ترک اس قدر پیاس لایا  
 گلے کے نور سو بڑھ جا کر گی تنویر بوشن کی  
 اصد اکا کی سنکا اہل محفل مست ہو کر ہیں  
 شراب سرخ کی رنگت گلے سے پھوٹ کر نکلو  
 جھٹ آویزہ یا قوت کا عالم کو دھوکا  
 چاک پر عضو نورانی کو حسن عضو ثانی ہے  
 گلے میں اپنے رومال دہانی آج باندھا ہو  
 بہار تازہ تیرے قرب کو کباب پرائی  
 پڑی نیرنگے دوران سے سر پہچ آفسکے  
 زمرہ کی چٹری ہو سبزہ عارض کو ہر تیلی تیرے  
 دل عاشق کے جینے سے مگر محفل کی رونق  
 نہ ہو گا پست مست کوئی عیسا باغ عالم میں  
 مے ماتھا جو تیرے تلوں سے رہتہ بڑا دھنیں

تیری تلوار کا پٹا ہے شہر گری گردن کی  
 تیری بازو کو اسکے میں چڑھی گی شمع گردن کی  
 تمہاری گنگری قلقل نہو میناے گردن کی  
 ہوئی لال آتش میں مری حور کی گردن کی  
 تمہارے کواں میں بیاں کو ہر شمع گردن کی  
 سرسپتا نہیں گدہیں میں دو ڈھم گردن کی  
 ہوئی ہر ہنر مردگی میں روشن شمع گردن کی  
 ہری ہو ہو کر ہولیں بوٹیاں لایا چٹکن کی  
 مری گہری بنے سنجاف کو ہم کی دامن کی  
 چٹا ہر سوت سینہ کا ڈور تیری چلن کی  
 کہ میرے عنقر آتش کو تو شمع روشن کی  
 کف قاروں ہو رہی مری شمع نشین کی  
 تراشوں بت جو سنگ پا ہوں شانی برین کی

میں وہ طائر ہوں جسکے زمرہ کا غل ہو میری  
زباں موج سے حال اوس بت کا فرکانہ  
ترپ تھلوں کی گویا جنبش بردہ ہو باں  
تری راہ طلب میں بیخ راحت کی برابر ہو  
جو انان چمن لوٹیں گے جو بن پر آسپس  
سہر آمانہ میں پانی اسقدر جسکو تجھے دیکھا  
تری آواز سنکر نقش دیوار خیر میں  
جنیون فرخن کے ناموس میں خوکے ایل  
نہ کیوں کر بل کریں دہاگی کیصورت ناتوان  
تو پتا ہو جو تیرا ناتوان زرخون کوٹا کوٹو  
زرنگ مانع فریاد بلبل ہو گستاں میں  
بہر جو آب تیغ یار دل کی حشریں نکلیں  
جلگہ گڑے کیا ظاہر کی اس شیریں کلاچی  
جلے جاتے ہیں ریت تو بھیجو بیج کرتا ہو  
کنچا جاتا ہے تیرا شجر برو اسی جانب  
تم انبو کی تعریف مجھے روز لیتے ہو

پر جبریل ہر کوئل مرو شاخ نشین کی  
بیاض گردن مینا بنے پوتھی برہن کی  
اشارہ کرتی ہو اسے ترک پتلی پاؤں کی  
بنی سنگ جراحست مجھ کو سختی قلب ہرن کی  
خضاب ہو کو سنبل ہوگی کسی چمکے سون کی  
چمن میں ہر طرف سی بھی پہرتی ہو سون کی  
ہمارا قدم گشتہ ہو چلی گوش روزن کی  
بنی سہ جال سلمہ کا تھلی دشت این کی  
ہمارے پاکین زونک پیدا کی ہے سوزن کی  
بنی میں دام باہی گیر مویں آب سوزن کی  
اوٹھی ہو کو چٹہ منقاریں دیوار کندن کی  
ہنا کر اوڑھ لوں چادر جو ہو ڈر آب ہن کی  
تری ٹیٹی پھری کا دستہ کیا ٹھری ہو دشمن کی  
تیرے صہبت کی گرمی آگ ہر سنگ فلاخن کی  
نبی ہو سنگ مقناطیس سختی قلب دشمن کی  
بت پندار کو بھی ہو گئی حاجت برہن کی

مفسر اللہ نے ایسا کیا آتش زباں جھمکو  
کہ برق طور معنی ہے تجلی طبع روشن کی

اس مرتع میں ہر ایک چلتی ہوئی تصویر ہے  
سیر و اماں نظر کا پاٹ جو شیر ہے  
رنگ تیرے پھرہ پر آئینہ تصویر ہے

رہر د لک عدم ہو جو جوان و پیر ہے  
ای پری میری صبا حش کی عجب تاثیر ہو  
آنجل جوش صفاسو ادہی تنویر ہے

بجنگی ہندی زبان کو باعث تو کھیر ہے  
 جوش حیرت سے فروغ ماہ سبت تاثیر ہے  
 اپنے بخت بد کا نچو حال کرتا ہوں رقم  
 ابرو سے خمدار سے مرثگان برگشتہ ملین  
 تیرے پر تو سے مرا ہر ذرا دل گلگون  
 عقدہ کا امید کی حیرت ہو حاصل رہ گیا  
 کیا سسل گفتگو میں ہر دروغ پر فروغ  
 جس نے دیکھا مٹو کا منہ وہاں وسیکا گیا  
 خطا جو رو سے صاف پر نکلا ہوئی شیریں  
 مصحف رخسار پر کیا پائیں بھی اعجاز  
 صورت حروف غلط بن کر بکڑھ سیکر  
 دام کیسو میں نہیں محسب کوئی تیش قدم  
 جو ہر تیغ آپ کو رفتار پر ہیں معتبار  
 قید کی گردش میں ہر آرام تیری زار کو  
 یادگار لو کہ تیغ غم پر باطن کی غلش  
 ڈھونڈتی ہر صبح کو اس روشنی میں بار بار  
 بے شبہائی کو شکستہ میں ہنس چوہین شعلہ رو  
 ابرو پر غم کو ہیں مدار سستا پالش  
 ہو گیا منہ پر نشان سر پر قوس زو  
 لکھ کر معنی رنگین ہیں اسے مطرب تمام  
 کچ اسفنا ہر محک کو آبر و شل گسر

بیخۂ کی سرزمین شعر میں تعمیر ہے  
 میری گھر میں چاندنی صبح شب تصویر ہے  
 جو میری تحریر ہے نقل خط تقدیر ہے  
 ریشہ شاخ کسان ہر جو تھا را تیر ہے  
 دھوپ اس گلشن میں گویا روغن تصویر ہے  
 شیت استخوان یا غنچہ تصویر ہے  
 ہار جو ٹو موٹیوں کا آپ کی تقریر ہے  
 خواب رک اہل جہان کو سرشتہ خیر ہے  
 سبز مینا آئینہ کا طوطی القتریر ہے  
 جو تر افقرہ ہر اعراب آہ تشنیر ہے  
 دفتر ایام مشق کاتب تقدیر ہے  
 موہو آتش دید میری پاؤں کی بخیر ہے  
 آج کل طاووس رقصال سبزہ شمشیر ہے  
 پای خوابیدہ کی کردٹ جنبش زخیر ہے  
 پہانس میری دل کی سو اب رو شمشیر ہے  
 دست زہرہ میں چراغ نالہ شبگیر ہے  
 ہو گیا ثابت کہ لا، لہنی تشگیر ہے  
 سیکڑوں جلد و نہیں بیم اللہ کی تقریر ہے  
 چنگی لینا شمع رخ کو واسطے گلگیر ہے  
 شہر طغر میری نظر و نہیں نری تحریر ہے  
 فقر میں گرد مٹی چہرہ پر اکسیر ہے

<p>سر میں رباب و سحر سودا کے رکھنے لگو  دیکھ کر کشتوں کی حیرت صاف کچم کر گئے  ہم وہ مجرم ہیں تھیم کو لئے ہوئے غبار  پٹ گئے اس درجہ دندان سف کو نشا  ہمے وحشی چند فغروں میں مقید کر لئے  نیت خالص بنادیتی ہے راحت رنگو  سیکڑوں دیوانوں میں سودا کی گیسو اسیر  حال اوفتادوں کا میری پائمالی کو کھلا  پردہ وار قید گیسو ہمارے آبرو  سجڑ میں میری طرح بیکار ہیں میری جواس</p>	<p>خشتِ نغم سے گبند و دستا کی تعمیر ہے  آپ کی تلو ازہر گلشن تصویر ہے  دو تپاچوں کی ہمارے واسطے تعمیر ہے  پنچر فحالت کی ہر انگلی مجھے قوط گیر ہے  آپ کی باتوں کا پھما دام آہو گیر ہے  جو غبار آ یا دل عندیدہ میں اکسیر ہے  دادی وحشت میں خود رو سنبل زنجیر ہے  بہر خواب محل ہنسانہ مرا تعمیر ہے  روزن گوہر میں ٹہا افعی زنجیر ہے  میری نظروں میں یہ حسنہ پنچ زنجیر ہے</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کیا کروں تعریف نواب ہمارے  
جن کی شکر خوب میں اعجاز کی تاثیر ہے

<p>مناجوا لہی و پیری خود داغ یاس ہے  عدم کو لہی گیا بچو دی کا پاس ہے  خدا کی حمد سے خوشبو سے بلوغ ہستی ہے  پیا جو خون جگر آب زر کی حرص گئی  بہا ایس مدر کہ منہ وقت ہوش اہو  امید رحمت ہے او کام بخش کل مددو  ترجہ گلیں نقشہ نہی نہ پنچا میں  ہوئی پوگرئی بزم طرب تپ محرق  میرے داغ میں برونشہ سے غیرت</p>	<p>کیا نصیب تو بیوند ہر لباس ہے  تلاش کرنے نہ پای میری حواس ہے  بہار دیتی ہو عطر گل سپاس ہے  خبر نہ تھی کہ ہوا نر لہو کی پیاس ہے  طے رنگ چنا پنچہ حواس ہے  چیا نر جاتی ہیں دندان کین پاس ہے  عبث اور اڑا پیرا طائر قیاس ہے  خدا بچا خوشی بھی نہ آئی راس ہے  ملاتے شیشہ ناموس کا کلاس ہے</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نیکو تہ ہی گشت اہل کو قطع کس  
 فنا قبول ہے اپنی ہی خست بہتی سے  
 میری جگہ سے اول گاہ پر طوطے  
 صدائے سینہ زنی تہمتہ سے آتی ہوں  
 خرو سے روئند کے آیا ہوں وحشت میں  
 تہا روی ہنسن سے آب گہ میں غرق کیا  
 بہر دل پر ملک الموت بالہں سدر میں  
 میں اپنی جان سے دو ہوتا ہوں ہاتھ وحشت  
 دکھا رہی ہیں جو شمشیر حسن کے جوہر  
 زنجیل سے یارب بچاؤ مجھ کو  
 سفید رخ سمجھتا ہوں صبح شہر کو  
 کیا ہے تیغ شکر رنجیوں نے کام نہیں  
 دکھاؤں آگے اگر اہل ہوش کو حیرت  
 سفید آمد پہری نے کر دیا ایسا  
 نے گی حال اگر فنا مست راہی کا  
 عزیز بھر کر مہر کی بھی گئی نہ طبع

اثر میں ناخن تدبیر ہی ہو دیا س جے  
 حساب دیتی ہیں کیوں لقمہ لباس جے  
 رہی تھی آپ زبان سخن کی پیاس جے  
 زیادہ غم سے خوشی کر گئی اوداس جے  
 مناز آئین نہ یارب مری جو اس جے  
 غلات تیغ تبسم ہو لباس جے  
 کہ دیو خواب اہل سونو ہر اس جے  
 ہو ہی بہاریں داغ پناگ طاس جے  
 سمجھ چکے ہیں پریر و او شناس جے  
 کہیں گراؤ نہ اندھ کنویں میں پیاس جے  
 شب فراق میں اتنو تو ہیں جو اس جے  
 ملاؤ شہد تبسم میں نہ ہر یاس جے  
 کہیں سب آئینہ مجلس جو اس جے  
 کہ جوئی شیر ہوا دمن لباس جے  
 پہنکنے دیگی اصل ہی نہ انہی یاس جے  
 ستاؤ آتی ہے دریا کی نیچے پیاس جے

منیر گنج قناعت ہے شہنشاہ کسیر  
 سوا خدا کو نہیں ماسوا کی اس جے

حوروں کو کان چیدہ ہیں ہر لوگھارے  
 پہلو ہمارے خوب دباؤ نگارے  
 برہی ہلائی رنگی اہل سوار نے

صحر کو دی ہے ایسی تعالیٰ بہار نے  
 در سفر کہ چین سے بدلا منار نے  
 پیریں نکا ہیں سرحد چشم نگار نے

کی پتیم پروری اصل وقت ارگو  
 لازم تھی قد زندگی مستعار کی  
 اہل فنا کے زخم میں پہنچا ہوئے تمام  
 دم بہر تم آئے سبز گلشن کو سامنے  
 نالوں نے کہیں پہر پر آتش فشانیاں  
 عرق عرق ہے دیدہ گریاں سو خط سیر  
 بخت سیاہ بعد فنا ہی ہے پردہ پوش  
 مثل قلم چلے جو تیرے تیر صید پر  
 مردان عشق ہیں تر ہو حیاں سے زیر دست  
 سبزہ نہ سمجھو کشتہ گیسو کے کہنت میں  
 دشمن کا دل بھی میری رسائی سو رنگ بر  
 خوریز ہے مال کو کیا کیا چھپاتے ہیں  
 رور کے تیرے صید نے گیسو کو ترک کیا  
 پہو لون کی آبرو یہ بھی تیرے سامنے  
 آٹھیں ملا کو دور کئے خار خار دل  
 راحت دی یا قدامت جانان نور وقت  
 عارض کے ہوئے ملگرو بالوں کی آڑ میں  
 ہسالیوں کی بھی آنکھوں سے ہال کر دیا  
 زلفوں میں تنے ہار لپٹے جو اے تہو  
 رونق بڑی جو جانہ تن پر پرورشانی

کچھ سو کچھ سو کو چلا سون اب او مہر

دامن سو آکسو پوچھے مری کوہ ساز نے  
 مانگے کی جیز کہو ہی دل مہیت دار نے  
 بہر دہی خم حباب میں تاڑی کٹا رہے  
 دیکھا یہ خواب محل رنگ بہار نے  
 افشان تھی جہیں قمر پر شدار نے  
 غوطے کھلائے خضر کو دریا کی دہار نے  
 کلی اڑ بائی ظلمت کچھ سدا رہے  
 وصلی کیا زمین کو مشق شکار نے  
 شیر وں کو بچہ پھر دے شفت نما نے  
 سر سبز کر دیا ہوا اثر دھار نے  
 بن بن کو پھاس کی ہو جگمگہ ہم ترار نے  
 سینہ کی باس رکھی ہو کوڑی کٹا رہے  
 سوتے بنائے چشمہ دامن اس شکار نے  
 کہیں کلیاں گلاب سو ہر آبشار نے  
 پہاڑیں پنجاہیں سوزن شرکاں یار نے  
 سایہ کیا سا فروں پر خنسل دار نے  
 کروا میں چور پاشب گیسوی یار نے  
 دیوار میں پہاڑیں البت لیل و نہا نے  
 دامن میں چول بہرے شہبائے تار نے  
 بلیں زوہلی چھاپ دیں گوڑ کو ہار نے

## باری دعا قبول کی پروردگار سے

<p>ملکی ایر و محمد ار کی تصویر کے دیکھتے زہر دے وہ زلف گرہ گیر کے یار بھی خواب میں پر بخت بھی خواہد ہر سر پہننے میں مرد واسطے رسوائی ہے کسکو ہاتھ آنے ترے سرخی لب کا ضمور اہل سکے کس سوسیری حیرت دل کا عقد ترے خونریزی باتوں کا ہے عالم شاق کس کو اوصاف خط سبز شاہین گنج آپ کس کا دل چپک چنگ نظر زبان بندی ہر نقشہ زلف کی افشاں نظر آئی کس کو</p>	<p>ویدیا ایک اجل نے خط شمشیر کے کاٹے لے بار خدا فی رنجید کے دیکھیں بیدار کرے نالا سبب گیر کے اتنے شہر وں میں کیا عشق و تشہیر کے دیکھیں پرستے کو لے پان کی تحریر کے خواب تصویر کی معلوم ہے شبیر کے دیکھیں راز سناؤ لب شمشیر کے طی گی پانے کو طوطی بقتیر کے آپ کہلوائی گا سرمہ شمشیر کے دیکھتے تار و دکھائے شب تصویر کے</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شکوہ بھی لکھ نہیں سکتا ہوں میں احمد کو شیر  
صدہ ہر سے ہے طاقت تشریر کے

<p>عجیب داغ جگہ لے رشک مسیحا کیا ہو جان شیریں کو ہنس دم بہر کو مزیں کو رو نای کر حوض بھی لگا کیا جھنڈے کے شیرینی تفریر کے کہتے ہیں زخم اس درجہ ہر کہ مری آگاہ و غیر دیکھ کر سے تن زار کو گہرا تے ہو مرد و زنی حقیقت نہ سن کر رشک چین دیکھ مجھ و چون کا ہر و تر پناہی ترک</p>	<p>سچ کہو اس شرفی ہر کا بٹ کیا ہے یوسف لون ہونوں کر ایسا مجھے بیٹا کیا ہے آپکے صحت رنسا کا ہدیا کیا ہے آپ کی باتوں کا چوکا مہربا کیا ہے چمن جو شمشیر کا سبزا کیا ہے پہاںس کے پاسے نظر میں کوئی کانٹا کیا ہے سیرہ گوش کو شبنم سے مہلا کیا ہے رقص سہلی کا ترچہ میں توڑا کیا ہے</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کمالی ایون جولاہے نے اپنا کیا ہے  
 بندہ فضل و ریا تو کھٹکا کیا ہے  
 ای پری دیو مسیحا شیبہ لیا گیا ہے  
 شعل شعلہ ادراک کی پر واکیا ہے  
 لال شکر کر لے شہر میں رہا کیا ہے  
 کٹے عمر کا دنیا میں کرایا کیا ہے  
 دی ہوئی چیر کا ایجان تقاضا کیا ہے

ترسی الفت میں جو انان چمن مرتے ہیں  
 کس کے روکے سے رکاوٹ لگھو رانچا  
 ہم نہ چوڑیں گے نیچے حکم شیمان سے بھی  
 دغ سودا شب تار یکا میں عرواہ نما  
 نہیں لازم سب احلیں کی عداوت کا غرور  
 سفر چوین نہیں نقصان اپنا  
 نقد جان قرض دیا ہے جو طلب کرتا ہے

پوچھنا کیا ہے تمنا ہے میرے قاتل  
 تجھ کو معلوم نہیں دل میں میرے کیا کیا ہے

سبزہ تیغ سے خضر رہ مقصد بلجائے  
 عید کو دن جو گلہ میری زہ خوش قد بلجائے  
 پیاس بہہ جائے اگر آب زہر بد بلجائے  
 دفن کو شمشہ ست کا جو گنبد بلجائے  
 تیرے کتب الی گستان جلد بلجائے  
 او شہ حسن اگر بوسہ مسند بلجائے  
 نقشہ میں بوسہ اگر ای بیت جیو د بلجائے  
 ایسی طوطی کے عوض سبزہ مرقد بلجائے  
 ہال گم گشتہ اسی خاک میں شاید بلجائے  
 شام کو شہر سے کلکتہ کی سرحد بلجائے  
 خاکساروں سے جو ذریت مسند بلجائے  
 فضل گل کو تیری خوبے آمد بلجائے

وہ اگر قتل کریں جادہ شہد بلجائے  
 ہمیش میں روز قیامت ہو نکو کار و ناکا  
 سبزہ خط ہو قناک تو پوسہ سے لول  
 خاک عاشق کی پس مرگ بہشت کی نہ پھرے  
 چمن حسن کا گلہ ستر کوئی ہاتھ آئے  
 حوریں جہاں در دنداں کی لگائیں آکر  
 بہاری تہرہ ہے بھی چوم کر چوڑو نکا میں  
 موت بہتر ہے کیس وصل بیت لوط سے  
 دھونڈو گروگر وکھ دیت میں متاع دل زار  
 تر سب شرا پچوں کا ہو جو سیہ بختوں کو  
 اوس کی کھوا سب کی لہٹی سے بنا نہیں کسیر  
 نقص زہرہ کی صدا آئے گی تہوں سے



چو کشت آئینہ دل کا لگاؤں کو سپر  
طوق نقری کا پرے پاسے نظر میں بانا  
جو ترے ہاتھ کی گھسی ہوئی اجمد لچائے  
خواب میں بجو جو وہ سرو سہی قد لچائے  
یہ کر بیٹھے درد و دست انداز پر ابھی  
شاہ فادر کو اگر آپ کی سند لچائے

انکھیں پر نور کے کھل جواہر سے میسر  
یا الہی مجھے خاک و برہم سے لچائے

تیرے حضور جن حسنیوں کا ماند ہے  
ہم مست نا تو انہوں میں ہی ہیں حیرت میں  
میں بھڑکے ہے لیکر کے چاند سے  
خوش صورتان و سر مو پر ہیں اند لوں  
نقدی کی فکر رہتی ہے صفوی کو وجد میں  
درست خدا کی جوشیم محرم سے نصیب  
جو سر چڑ بانگاہ سے ساتھی او تر گیب  
پہلوں کی فضل گل میں قبا کیوں نہوسفید  
رونق چولا غری سے بخت سیاہ کی  
پیدا ہو عکس چہرہ گلگوں و مہ شکن  
مانکھو بوسہ یا منے خالی دیا جواب  
کیا کہکشاں کا دستہ قبا میں لگا ہوا  
دریا میں عکس رخ فری کما یا نیا طلسم  
بے آب موج خندہ ہوئی نصرت بل گیا

تصویر ماہ صحر کی کاغذ کا چاند ہے  
انکھوں کا ہر گڑھے گلگوں کی ماند ہے  
دستار آفتاب کا طہرہ ہی ماند ہے  
رخسار جبین کا مکمل کا چاند ہے  
یہ جبت و خیر چو ٹیوٹکی کو پھاند ہے  
پہلے خواب کو لئے ہر موج پہاند ہے  
میں تانہ جہان میں ہی کو دپہاند ہے  
تہا لہر ایک درخت کا دھبہ کی ماند ہے  
قد غیدہ کی اس پر شب کا چاند ہے  
لہر ز رنگ باغ سو دریا کی ماند ہے  
یار ب ہلال لب ہر کہ خالی کا چاند ہے  
لے چرخ میل تیرے ستاروں کی ماند ہے  
ابر و ترا جاب کی ٹوپی کا چاند ہے  
پہنا تمنا ہی تیغ شکر کا چاند ہے

جاتا ہوں لکھنؤ سے بہت دور ای میسر  
خالی میں کیوں کہوں کہ صفر کا چاند ہے

عدو کو لڑتی ہیں آگین زہر نہیں کہتو  
 ہوا ہے کو چھ قاتل نہ لکے دل سے کہیں  
 کے ہے عرو روزہ پرا و صہنم تکب  
 چلی ہے باغ جہان یمن کی ہو ۱۰  
 جو میر کو آئینا کہتا ہے تم کو ہر ساعت  
 کہڑی ہیں کو ٹھو پر آب اور دیکھتا خیال  
 عمارتِ دل بل صفا ہے پاکیزہ  
 نقابِ یاد نے کی نقد جان کو بد زندگی  
 نہ ٹھہرے زیر فلک ہم عروج و حشت میں  
 کہی پیام نہ بھیجا بتوں کو میرے پاس  
 کریں خرید جوان مہر خون کا لغتِ جلال  
 کہی ہو نہیں وہ ایک بات پرستائے  
 خیالِ خال میں مایوس آبرو سے میں ہم

تم انہی قصید میں تیغِ نظر نہیں رکھتے  
 کھلا ہوا در چاکِ سگر نہیں رکھتے  
 سرِ حجاب کی ہم دوش پر نہیں رکھتے  
 کہ اپنی گانٹھ میں غصے ہی زہ نہیں رکھتے  
 گھر میں کس لئے زنجیر و زنجیں رکھتے  
 ہمارے طائرِ نظارہ پر نہیں رکھتے  
 گھین گروتی گھر نہیں رکھتے  
 گروتی آئینہ رخ کا گھر نہیں رکھتے  
 کلاہ آبلہ بالاسے سر نہیں رکھتے  
 خدا میں کیسے کہ پیغا سر نہیں رکھتے  
 گرہ میں سکے سیم کو نہیں رکھتے  
 سرخ و سخی تکبیر نہیں رکھتے  
 امید بارش ابرس پر نہیں رکھتے

میں کیا کریں ہم دعویٰ سخن گوئی  
 کسی طرح کا کمال و سہ نہیں کہتو

آنسو اور رشک قریبے ہیں چٹم تر سے  
 فاقہ توڑ دے گر کہ خال رخ دلبر سے  
 کہیت کشتوں کا جو پا مال ہواچی اوٹو  
 مفت میں بارِ علائق نے ڈوبا یا ہر کہ  
 ہر گزاتی سے تنہا ایسا جاتا ہے  
 زروا لگیا کو ہنر جو زخرو ہوے آپ

ایسے طوفان میں جاؤ تمہارے گھر سے  
 روزہ افطار ہو یا رب نمکِ خمر سے  
 چونک اوٹھا سترہ خوابیدہ تیری گھر کو  
 کشتی عمر رواں بٹھیک گئی لنگر سے  
 ہڈیاں چور ہوئی جاتی ہیں بارہ سے  
 دانت کٹے ہوئے شاید کہ بوجِ زر سے

<p>نور متاب بچھونے کی برابر کب ہو          زلفیں تر ہو گئیں آیا جو عرق ابرو پر          دانت تم پیستے ہو سنگدلی سے ہر روز          لہٹ زلف کو آنے سے جلے دماغ جگر          آبرو والوں کے دل چھید لئے پکوان پیر          کرو یا خاک بھنے نالہ آتش زانے          تیغ قاتل سے گل زخم کئے سینہ میں          تیری سند کا تصور ہو میری آنکھوں میں          تری سہمی کی دہڑی کا ہر زخماں میں کس          عرق رنگ طلائی میں کٹورے رنگے          جام غور شید عطا کر کو کسب الہ ربانی          فتنہ حشر سے سبقت کا ارادہ کر و</p>	<p>چاندنی چھوٹی ہے ایسا ہیرے لہتر سے          رات سب ہیگ گئی آب و خم خمر سے          طرفہ ہیرا جو کہ پس جانے لگا پتھر سے          آتش گل بہرک او ہی نفس اژدر سے          آپ نے موتیوں کو بیدہ دیا آتش سے          نکلے گا بقیۃ نفس میرے خاکستر سے          لائے ہم پہولوں کی ڈالی چین جو ہر سے          صف مٹکاں نہیں کم بالو کی سہا رے          ہر گیا چاہ ذوق شربت نیلوسند سے          پان اٹلیا کا بھی دھو کر آب ز رے          خم گردون کو ہر یا رنے اک ساغر سے          کیا غضب کرتی ہو آگے نہ بڑھو حشر سے</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شاد و آباد مومن نواب نصیر الدولہ  
 بہر و باد امن اسد ز رو گو ہر سے

<p>غیر اکھیں نہ دکھائیں سحر و شام مجھے          نہ ملے بعد فنا تا کہی آرام مجھے          سے گل رنگ بلا کعبہ میں ایسا قی شوق          تیری فرقت میں ہر ہر رنگ ہوا گردون          فرقت یا رہیں کیا چھوڑوں کی آگ میں          کعبہ کو چاؤں اگر چہ چوڑو کر چہ اوس کا          گلے آئینہ گردون میں ہر کس گل و کا</p>	<p>نہیں درکار یہ ہو ڈھوسے بادام مجھے          مردوں کو ہاتھ وہ بھو اتی ہیں بھیا مجھے          ساخناف زمیں دعو عرض جام مجھے          مثل خون جھینبی ہے شفق شام مجھے          پہوٹی کوڑی نظر آتی ہیں یہ بادام مجھے          یا آگے ہو کفن جامہ اسرام مجھے          طلسم جہنم نظر آتی ہے ہو لالہ مجھے</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

منہ لگا کر قدح بادہ دیا کرتے ہو  
 بال الجہیں نہ کہیں گالیوں کے پھو میں  
 اویسی نقاش کی ہیں زیر نگین سب مہرین  
 کمر بار کی الفت میں ہوا ہوں معروم  
 نقطہ خال کی الفت میں ہوا سرگردان  
 نام رکھنے ہی سے بدنام میں ہو جاؤنگا  
 نیم کی رسم نکالی ہوں خیر کر کے  
 مثل گل پانچوں کی باغ میں کلیا کلیا  
 اکر پری قدر بڑھو عرش کو تار سے توڑوں  
 بے بقا بسکہ ہر سبب نشا اسی  
 تپ بھراں کی حرارت کی نئی گرمی سے  
 شجرت میں ہو پھولوں کی چڑھی کا عالم  
 بوسہ اسید و قن میٹی ادا سے بخشا  
 آفت جان ہیں وہ نوزخ انا رستاں  
 جہاڑ کانٹوں کو ہیں اور آبلوں کی فالتوں  
 بادہ خواروں میں ہر ابھی طفل لبتا ہو کر  
 بیش زرن رنج اسیری ہو بہت اویسیا

کب تک ایجان سے بوسہ بہ پیغام ہے  
 چوٹی گندہوا کو دیا کیجئے دشنام ہے  
 ہر نگینہ میں ملا ایک وہی نام ہے  
 ڈھونڈ کر بھی نہیں پائے کامرانام ہے  
 دور پر کار ہوئی گردش ایام ہے  
 راس آتا نہیں کی وجہ جہاں نام ہے  
 عوض بوسہ دیا کرتے ہیں الزام ہے  
 طرز نگاشت دکھا جو وہ گلغام ہے  
 بوسہ لیتو کہ جو ہاتھ آکر لب بام ہے  
 ساغر بادہ ہے خورشید لب بام ہے  
 ہو تو تینا لب گندہوا م ہے  
 پھول مارو جو چین میں وہ گل اندام ہے  
 یار نے آج مرئی کا دیا آم ہے  
 ہاتھ ملو این گے کب تک عرفام ہے  
 شمشہ آلات کا منظور ہو نیلام ہے  
 مکتب دہر میں پڑھنا ہو خط بام ہے  
 صدمہ سے خانہ زنبور ہے گلدام ہے

ہوں جدار شک سے استخوان و دھت ہو منیر

فرخ آباد میں کیوں کرے آرام ہے

کلی مری کچھ سایہ میرا نہیں ہے  
 میٹی چری ہے آپ کی تلوار نہیں ہے

پر ہیز فقیروں کے سزاوار نہیں سے  
 چڑھتی ہیں ہوں ہونٹوں کا جب لیتو نہیں

<p>کیا سینہ پر دغ کو مرہم سے علات          کچھ نہ نہیں شیشہ جو منہ سے لگانا          نباض رگ جان ہیں لگاوٹ کی نگاہیں          دل باتوں سو شہنشاہ کو کیا سنہ نہ دکھایا          حسن نمکین کالب بر زخم ہے مدارج          رواتے ہیں الفت سو اشارے نہیں کرتے          کیوں بوسہ اغیار کا ہسم دغ لگا میر          ایسا ہو سکا دل کی لگا ہوں میں مل تار          ہے شہزادہ میں عبث اوس کی ہنسی کا          دیوانہ نظر آتے ہیں مجرد اسی کے          تصویر جو انکی عوض دل تو وہ بوسے          پر شاگ سالے کی سے حسن نمکین ہے          کیوں خواب میں آتی نہیں ہر رات اندھیری</p>	<p>شایان چمن سبزہ زنگار نہیں ہے          یہ پتہ مینا ہے کف بال نہیں ہے          مردہ ہے جواون آنکھوں کا پیمانہ نہیں ہے          تیردیں بھی شہرت دیدا نہیں ہے          ایسا کوئی قاتل کاٹکچوڑ نہیں ہے          برسات ہو پر تیروں کی چھار نہیں ہے          جھوٹا ابھی تاک لعل شکر بار نہیں ہے          فرماؤ ہیں یہ آئینہ دلدار نہیں ہے          کہاری تاک خنرہ دلدار نہیں ہے          ابرو پر ہی ہے تری تلوار نہیں ہے          ہدیہ کے لئے صدف خسار نہیں ہے          کس طرح ترا وصل فریدار نہیں ہے          ایسے میں مر بخت ہی بیدار نہیں ہے</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

موزوں کے لیے شعر منیر ایک پر میں  
 تقصیر میری فکر کی زہن ساز نہیں ہے

<p>تیری بسم اللہ کیا احوال گلو ہو گئی          ناوکا غد کی نظر میں چشم آہو ہو گئی          ماہ لوکی چستان کیا بیت ابرو ہو گئی          بید مجنوں کی چٹری بھی شلخ آہو ہو گئی          بابا توبہ سے عیان محراب ابرو ہو گئی          خود بخود میری چٹری کی شام گیسو ہو گئی</p>	<p>کہوں بچے دروز باں تعریف ابرو ہو گئی          سبے ثبات اسدر جہ پیش چشم گلو ہو گئی          ہوتے کیوں ہیں نجومی اون ہوو شمار دو          ایس کو ہنام ہونے سے ملا وحشت کا پہل          کہ عیدیاں سو خواب جج کعبہ لکھا          سنگری کر رہی ہے ترختہ آج کل</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>عاشقوں کو مارنے ہیں تیر فراش اندازوں          بے تے ہیں جی بہوں چشماں تیریں راندن          تو لے ہو روز تم تلواریں ہم مرتے نہیں          قد کی موزونی دوشالہ سو زیادہ بڑھ گئی          لے تے ہیں دست تاسف ہم ہو سوں کے شہین          زخم کھاتے ہی بڑھی پیاس آب تیغ یار کی          سنبھل گیسوچن میں کیوں دکھایا آپ نے          موج دو واہ سوزاں سو سطر ہے دماغ</p>	<p>دستہ ترکش تمہاری گھر کی جھاڑو ہو گئی          دیکھ دو بھری تیری بیت ابرو ہو گئی          سخت جانی اچھوٹے سنگ ترازو ہو گئی          اعر پی یہ چارپوں کی ترازو ہو گئی          بہت بلی نقش لبم الدارو ہو گئی          میری شیت استخوان کھل کھل کر چلو ہو گئی          کنگھی کی ہر شاخ شرم کار لجا لو ہو گئی          اس دھوئیں کی لٹ میں لٹ یار کی بو ہو گئی</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آبداری پاؤ لطف رشک کی باعث نہیں  
 ہاں سچے موتیوں کا نظم اردو ہو گئے

<p>جلبوں میں گزرنے لگی پہ رات تمہاری          ہے جلوہ گرد و حرم ذات تمہاری          جلوہ صفت شمع ہو گردن سو کتر تک          کھوے ہوئے کیسوں نہ دکھائی مجھ کو صورت          پچھتی بہت کیلے ہو غیر سو اچھاں          آنکھوں میں نہیں سلسلہ اشک شبنم وزن          کٹوا کے مرے دست تنہا کو وہ بولے          فراتے ہیں منہ سنس کر مجھ کو کیجے گریاں          سستی جو لگا کر مجھے باتوں میں آڑاؤ          پامالوں کی آنکھوں میں بک جھک نہ کرنا          کہتے ہیں نقائل سو مجھ کو نہ کہلا کر</p>	<p>اس بہیڑ میں جاتی نہ رہو بات تمہاری          ٹھیری ہو دو علیہ میں ملاقات تمہاری          کس نور کو ساچھو میں ڈھلی گات تمہاری          مہان مرو گھر نہوی راست تمہاری          کوڑی کی انھو جا سو کہیں بات تمہاری          تسبیح پر ہا کرتے ہیں ذرات تمہاری          دو ہاتھ گئی آج ملاقات تمہاری          لو ڈوب گئی آخر تمہیں برسات تمہاری          اُڑ جاؤ دھواں بن کر خطبات تمہاری          ڈرتا ہوں کہ لگی نہ پڑی بات تمہاری          ان روزوں بہت تلخ ہو فقاات تمہاری</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>کیا تاب ہوا ہے جو کوی بات تمہاری دعہ نکر و غیر عنایات تمہاری کس پردہ میں پوشیدہ نہیں داتا تمہاری ڈہے نہ بگڑ جائے کہیں بات تمہاری دہر کو دے غلعت یہ عنایات تمہاری کیا لشتہ میں بہکی ہوئی بات تمہاری تمہارے بے لطف کئی رات تمہاری قصہ ہو بگڑ جائے اگر بات تمہاری کوڑی کوی لٹی نہیں خیرات تمہاری سلجھی ہوئی بہنے نہ سنی بات تمہاری آئینہ ہوا بجان کرامات تمہاری صد شکر کہ ملکی نہ ہوئی بات تمہاری دوتا ہوں کہ شیریں ہو بہت بات تمہاری</p>	<p>جو کچھ کہو برعکس کوی کہہ نہیں سکتا کہتا ہوں کہ یوسہ ہی ملا جان بھی پانی انگوں میں بھی سینہ میں ہی دھیں بھی میڑ خوروں میں ہوا کرتی ہیں تقریر کی نقلیں پنا کے کفن ناک کو پر دے میں چھپا یا ہونٹوں سے جو پھر جاتی ہو نہ کی طرف بجان کی قطع عبت زلف نہا کوی گرفتار بدگو ہو یہ انسانہ رہے اہل جہاں میں زخم ایک کٹاری کا عنایت نہیں ہوتا ابھابے مگر زلف میں تقریر کا پھسا الہداری صفائے نظر آتا ہے بدن میں فرمائشوں کا بوجہ رقیبوں سے نہ اٹھا شیریں سو نہو دل کہیں فرہاد کا کستا</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کیا شاعر مزیدار نہیں آج پڑے ہیں  
ہر بات میں اعجاز ہے کیا بات تمہاری

<p>زلف پچاں نے لام باندھا ہے دیکھ لو یہ عقیقی جو ٹا ہے نے سواری کا کس کی شہر ہے اُن کا سیب ذوق یہ ٹھا ہے پوٹ میں تھے تفت و ڈالا ہے خوب شوشا ہے زور فقر ہے</p>	<p>فوج مرگاں کا کچھ ارادہ ہے لب رنگیں کو کئے چوسا ہے کون آیا چڑی سواری سے دانت کئے ہوئے اناروں کے بوسہ لب دیا جو گڑے غیب کالتے ہو ہمارے نام کے حرف</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>وصفت قدیکے دو چند ہیں مستعد وانت کنگھی کا ہے گر حجب پر خوب ہے وصل عاشق و معشوق زخم دل پر ناک چہرک و او غیر کے گھر بجا رہے ہوا ستار کوئی تازہ کنواں جہکائیں گے چنگی انگلیاں تم نہ لگو ا و دوسرے ہونٹوں کا ل گیا کس کو چہن سے ہیں فخر بخت و نسا</p>	<p>کوی مصرع نہیں ہے دوسرا مار گیسو جو کاٹے کہا تا ہے یہ بھی جوڑیکا ایک لٹخا ہے ذالیفہ میر کو منہ کا پھیکا ہے تنے در پردہ ٹھاٹ بدلا ہے اندلوں اختلاط گہرا ہے گورے سینہ میں نیل پڑتا ہے دل میں کچھ آج ور ٹھہا ہے قبر کو بھی سر ہانے نکلا ہے</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اے شیر آپ کیوں ہیں آزرده  
یہ تو کہئے مزاج کیسا ہے

<p>کیا کوی میکہ میں چشم پر آب آتا ہے بس کہ ہے پیش نظر بیت و بلند عالم کثرت عیش ہو کیا ملک عدم میں یارب کوی ہسر نہیں دریا نے فنا میں سیرا بارغ عالم میں بہا را می نمود خط سے سارے گل آب ہو جو شرم سے تیرے آگے جھکو دشت ہوئی آغا رجوانی نہیں شروع جب سے دنیا میں برستا ہو مرا برقرہ خافو رتبہ ایام جوانی سمجھو</p>	<p>آج کشتی میں جی میناے شراب آتا ہے ٹھو کریں کہا کو مری آنکھوں میں خواب آتا ہے رقص کرتا یم دنیا میں جناب آتا ہے بجسے دستار بدلنے کو جناب آتا ہے بن کے نور و زتر احمد جناب آتا ہے چمن و بہرین طوفان کلاب آتا ہے نجوین ہو کر عمر شباب آتا ہے کسل اوڑھے ہوئے ایک لیک سٹا آتا ہے پندرہ سال کو رستہ سو شباب آتا ہے</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آئینہ خواب میں پیش نظر روزِ شیر



میرے نامہ کا مگر صاف جواب آتا ہے

<p>دور سے بھی کہی مٹنے کے اشارے نہ ہوئے دعوے نور میں خورشید کو پیچھے نکلے مجھ سے لپٹو رہے کی غیر کی جانب داری سامنے میری عین کی شر سے تیرا انداز ہی دل برباد میں آتی نہیں افشاں کی یاد نیکیا وصل کا اقرار کہی ہوئے سے کس کی مل دل سے رہا کرتی تیں حرم سے ہوئے سے پہانس نکالی نہ ہمارے دل کی ٹھوکروں سے مجھ کو پال کیا بڑی خنجر</p>	<p>ہم کہیں گے نہ ہر تم جو ہمارے نہ ہوئے کہی جو ہٹے تری انگلیا کو ستار نہ ہوئے مثل دریا کہی تم ایک کنار نہ ہوئے تیجی انگلیاں برون کو اشار نہ ہوئے جمع اس برج ہوائی میں ستار نہ ہوئے ہم تو کہتے ہی مٹوں تمہارا سے نہ ہوئے تری انگلیاں کو کہی پان کرار سے نہ ہوئے ایک ستار کہی بھی شرمندہ تمہارے نہ ہوئے ناج میں ابر ویر خرم کو اشار نہ ہوئے</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جان و دل کو دے مجھ کو لون کی الفت میں میسر  
کس کو ہونگے جو یہ ہر حرم تمہارے نہ ہوئے

<p>آجلہ کہ زینت کوئی دم ہے خوش چشم اتنا تو اے صنم ہے چہشتا نہیں برون خطوں کا لکھنا ساتی کل ہے دانت میرے دل پر دوئی ہیں پیچ راستی سے دم کو نہ دیں گے زیر خنجر جی تو جی بھری نہ چھوڑے جان آگئی شلیوں میں دیکھو تم گاتو ہو بجاتے ہیں غصہ</p>	<p>جانی تری جان کی قسم ہے سایہ ہی آہوے حرم ہے انگشت ششم بیان قلم ہے الماس تراش جام جم ہے قدرت ہو گیسو نہیں خم ہے یہ جان نوزیت ایک دم ہے دل سوزا یاد فور غم ہے آنکھوں میں روح انجم ہے ہر تال ہمارے حق میں سم ہے</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>کو چوٹ چائیں تو پنج جاؤں جب بڑھ گئی عمر گٹ گئی ریت کہتے ہیں دکھا کے جاؤ تین یعنی جھک کر لیں اہل سے دیو موعود کو چھپنی ڈلیاں منہ تم کو نہیں لگاتے اب ہم اللہ ری اول کی بدگانی صاحب دیتے ہیں کیوں زرد آغ اوس بت نہ جا کر کیا ہو پانی عمر کمانے کا ہے اثر نرالا خانوس نہیں شبالم میں</p>	<p>باقی رہ عشق دو قدم ہے جو حد کو زیادہ ہو وہ کم ہے نزدیک اس سوره عدم ہے بوڑھوں کی کراسی سو خم ہے ہم سے روکے ہو کیا ستم ہے بوسہ لینی کی بھی قسم ہے موتا ہوں تو کہتے ہیں کہ دم ہے بندہ تو غلام ہے درم ہے دریا میں جاے کوہ غم ہے سبھے جسو فرہی درم ہے ہر شمع کو صبر پر درم ہے</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کیا چائیں شیر شاعری ہم  
استاد عقیق کا کرم ہے

<p>کر کے جانے کا ساماں گریا رہا ہے چپکے چپکے ہونٹوں کو بوسہ کا کوئی ڈھب ہے اڑو ہاے زلف کا غم نہ ہر مارا کیا باد وہ انگور کا کھٹ ہے علاج در دوسر عشق خرگاں میں نکالوں پاؤں کا نسا اگر سیکڑوں مہونے لکے رنگ جلالت پر شہید تری انگیا کو ستاروں کو حضور راوی شکا کیا غضب ہو تشنہ صبا ہو قہقہہ جلوں</p>	<p>صراخاں شفا ہر عقدہ طلب ہے مہر خاموشی کا لگ تیرا عقیق لب ہے پہاںس جو دل میں لگو موعودم عقرب ہے جب زیادہ ہو بخار ہے یہ نجات ہے سوزن عیسوی کج ہو کر دم عقرب ہے خون شیریں ہو کر تیرے عقیق لب ہے دل چھپک روحو نہرہ کوٹے کو کب ہے وانہ باروت میری بخت کا کو کب ہے</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ہونہ اگر غصہ میں تو کاٹنے کمال حسن ہو  
 میں تو کیا میری شکیبائی نہ کہو روی غیر  
 لعل شکلیں کر او لہجہ پر جو پس وائیں  
 فقر میں اندمیر کر دی کا سہ دل کی شکست  
 آپ ٹول میں چوتھا ہر قریب اب انہو  
 سر کی باتیں وہ گل کرتا ہر کہدے نے نسیم  
 راہ پتی کی فلک کو دور میں طہنی پڑی  
 ہم سبق تصور حیرت میں گئی تیر کو حضور  
 فقر ساں سیلاب حوادث ہو کپا  
 تم جو گیسو کو لد و شا دی ہو بر آرماد  
 ہم وہ منہوں میں صلیں احکام و حشر اگر  
 وہ کہلاتے ہیں کال اسوا سطلے تاج پت  
 ان حسنیوں کی صفائی ہر فقط خواب و خیال  
 مسبب عشق دہن میں اوس سچا نطق کر  
 اہلوں سے چہیڑوں اگر حیلہ نزاکت کر و  
 ابرو کی دیں حق تر و امنی ہر لے خضر  
 چاند کی صورت گھل کر جام حب جلوہ کر و  
 لے مہر عشق زنجداں کو از سے کی عجب  
 شرح ہو نہ ٹوٹا رخدا پیر اگر تو پڑے  
 کان کو زیور کا مینا اور کر چکا راست کو  
 تم جو بیدل کی پڑ ہوا تا تو دل کی قدر ہو

جو ہر ذاتی ترش کر صاف لعل لب نر  
 چشم ہیا و صبر یارب دیدہ عقرب بنے  
 سودہ الماس دندان غنبر شرب بنے  
 سوئی چینی کو میری خاطر کا گیم شرب بنے  
 کاسہ موتی کا روزن خانہ عقرب بنے  
 مشت غنچہ موٹا جادو کی کن ہیں اب بنے  
 کیا تعجب ہو اگر گاؤں میں مرکب بنے  
 کیا عجب ہو آئینہ خانہ اگر کتب بنے  
 کشتی و درویش بحر عشق میں مرکب بنے  
 رات کو دولہا ہمارا شاہ مطلب بنے  
 مانگ لیل کی ہمارا جادو فریب بنے  
 پوٹلی سیندور کی ہر عقدہ مطلب بنے  
 دیو کی کٹی کے آئینہ پہ چہرے سب بنے  
 سوزن عیسیٰ کا تاناکہ کو مشرب بنے  
 گدگدی انگشت مہر کا نسو ہر ایاد شرب بنے  
 بنگ حبس کی پڑ ہیں جہانیں صافی شرب بنے  
 خم شراب ارغوانی کا چہرہ شرب بنے  
 جو کیوان مجھ کو جہکائے تو چہرہ شرب بنے  
 شربت عناب لب آب چہرہ شرب بنے  
 بار کی پہلی کر چہلکے اتھر کو کب بنے  
 چادر نصیر ہمارا شاہ مطلب بنے

<p>ظہرت عالی ساقی کوثر اگر سنجے ہمیں عقدہ مشکل نیا پرنے لگا ہے ہر برس نور کا گاما جو تو گامو طاسم تازہ ہو یہ زمیں اور چرخ ہے ایجاد ذوق دہوی دل جو ٹوڑ تیرہ روزی چ پشانی بڑھے</p>	<p>دورہ گردون ہماری وسعت شرب ہو کیا عجب تار لفس میری بڑ گانٹھہ سر بیٹے شعلہ آوار اور مطرب نہ غشب بنے کیون شہر لفظ غزل میں غیرت کو کب بنے بال اس شیشہ کا بڑھتے ہر ہنر زلف شیشے</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رند نہ سب دیکھ کر کہتے ہیں جھک کر سب نہیں  
اس کا غم کسنا عجب ہے ایسے بگڑی ہوئے

<p>نور افشان اس قدر گر و سوار سی ہو گئی کاٹ پکون کا ہماری خاکساری سو بڑا بزم عالم سے ہوا کہا تو چلے روشن ضمیر کوئی تو دامن چمن کی پیر کو آیا نہیں کہول کز لقیں جو کی تقسیم ساقی کو شرب آبرو و باغ تری تیرے گالوں کی ہوئی بیٹھے تو خوشواروں کو پامال ہم کرتے ہو نا تو انی میرج تڑپا رنگ گریہ جم گیا صحت باد صبا سو بڑھ گئی آوارگی جب کیا بیل فزیری گلشن عارض کا صوف فاکین دست خنائی سو ملایا جب مجھے یہ پیری ہیکر پرانے زندگی گل ہو گیا سخت جانی ہو گئی نازک مزاجی کو سفر راہ عشق مصحف عارض چلی جاتی نہیں</p>	<p>مٹے گھوڑے کو بڑی دی کستاری ہو گئی یہ وہ یقی ہے جس سے تیز آری ہو گئی شمع کوز میندہ اگر کی سوار سی ہو گئی خود بخود مر طوب کیوں فضل بہار ہو گئی کشتی کو سنبیل کیسوی کیاری ہو گئی خوبروی ہانپتا ابر بہاری ہو گئی شیر قالین پر ہیں مشق سوار سی ہو گئی چڑھ گئی جو رنگ رگ ابر بہاری ہو گئی کوچہ کردا دس شوخ کی خاکہ سوار سی ہو گئی طفل غنچہ کو گلستان حفظ ساری ہو گئی ریگ ماہی مہندی کی پہلی تھاری ہو گئی تیرے دامن کی ہو اباد و بہاری ہو گئی شیشہ دل پس گیا جب زیبت بہاری ہو گئی صنعت سو قمر آن کی بہار ہی بہاری ہو گئی</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>آپ کی تو ابری جوئی کساری ہو گئی گر پڑی چہت بھریسی رات بہاری ہو گئی جدول قرآن رخ ایک ایک دہاری ہو گئی خون میں رنگ بدن کی ہر کسٹ رسی ہو گئی برج عقربا کو قمر تیری عماری ہو گئی کر کری آرزو زون اپنی خاکساری ہو گئی ایک سخطہ میں تمام اختر شماری ہو گئی نشر مڑگاں کی دونی آبداری ہو گئی دیکھنا پانی سو پٹی اشکبار رسی ہو گئی اس شب گیسو کی ہی خستہ شماری ہو گئی عرشہ میری ہماری پیواری ہو گئی پیشہ شیریں قسم سر جاری ہو گئی نوع و سجدہ گل سر کب رسی ہو گئی</p>	<p>قتل کو وعدہ خلافی سے طبع کسل گیا بوجہ سے کوہ شب فرقت کو دیکر مر گیا دور یہ کی تو نے جب رخسار پر ڈالی نقاب ہو گئے لاکھوں تہار کو پانچا مہ پشید جب خواہی میں زقیب نیش زن کو دی لگہ افکار کامل خاک میں تیری کد و رست ہو ملا دیکھی سب رشاک کو اکب ہنواہی ہو میں مچھو دھو یا آپ تو تر ہو گئیں فلکین تمام آبرو سے اشک کہوی رہتے رو کر جہین زلف کی افشان کا کیمہ کر لیا ہمنے حساب ضعف سے جوش جوانی میں بڑی دلی طہر مسکرا نا آبرو سے گلشن خوبی ہوا تم جو چہ پر سوار آئے چن کی سیر کو</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رشاک ہو آستاد کو فطیس تلمذ کی پیشہ  
فکر صاحب مدح کو لایق ہماری ہو گئی

<p>پر نہ چہوٹے ناخن محراب ابرو پاؤں سے خوب اس کخواب پر ہو جایا تو پاؤں سے روندتی میں سبزہ شمشیر ابرو پاؤں سے خاک میں ناحق ملا پاشاک گیسو پاؤں سے گردن عاشق کر کچھو پر ہو تو پاؤں سے دیکھ کر رنگ حنا دو چار چلو پاؤں سے</p>	<p>میری پیشانی کو ٹھکرائو اگر تو پاؤں سے سینہ پر دان غیس چکی جولی تو پاؤں سے ہم حسینوں کی بہووں پر رکھتی ہیں پانی نکلا بال اڑی تاک بڑا ہی زلف مشکین کو عبث ناخن پاسے میرا زخم گل کو کھلا آج مینا ہے مجھے نہدی کی چور و نکالہو</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زلف میں ہوتی پرو کرتا قدم چھوڑ دے  
 پاؤں کی ٹھوکر کو غل طوحیب مر جہا گیب  
 صاف کندھے سے اے شمشاد کپنا کیا  
 تم جوں بیہوش تیش ای صنم سیران کی ہو  
 سنبھل سو دایہ منہوں بظہر ہو جاے ابھی  
 دل کا وہن مٹ گیا اونگو جو آپہ نچے قدم  
 پھلیوں میں شور محشر کا ناک پر ہستہ ہے  
 زلف ایڑی تک لٹکتی رہتی ہے رفتار میں  
 سر کو رکھ وصل میں لپٹا ہوا وہ سرور وان  
 سحر کی رفتار کا سکہ بھادو چرخ پر  
 کب خلسہ کہو کسی کی سوزن تدبیر غیر  
 قفل مینا صدای پاسبان گریا سبند ہے  
 کشش پامین جان پڑتی ہے دم رفتار یار  
 میری آنکھیں ہوا پر لوز صحراے جنون  
 اسی پری کا غنہ حنائی ہو بیاض چشم کا  
 زینت اپنی سمجھو ہیں پامالے اہل خسرو  
 میٹھی پوئی جب کنا کراؤ مٹاؤ ہو فرس  
 پامے بوسی کی بہت مشتاق ہیں اطفال شاہ  
 ہو خزاں گلشن تحریر میں وہ سروستد

لوٹ جا میں بیضہ افعی گیسو پاؤں سے  
 بول اوٹھو ہنسکے چہو اہنہو لجا لو پاؤں سے  
 دو دشمع ساق یا زنجیر گیسو پاؤں سے  
 بت نہ چھو لو اگر سنگ تراز پاؤں سے  
 جھکے ہو اگر ایڑی لای گیسو پاؤں سے  
 کہو دیا یک دست سیرادر وہ پہلو پاؤں سے  
 چوہ لے رفتار میں کیا سیر بازو پاؤں سے  
 سیکتا ہر چال کیا ہندو گیسو پاؤں سے  
 قدم بڑھ گیا رہتہ میں زانو پاؤں سے  
 کہو دو دلوں حمر نقش جاؤ من سے  
 نیش سے کیوں کر نکالو پاس سمجھو پاؤں سے  
 کہو دیانت لعنت کا توڑ اہو پاؤں سے  
 ہر ستارہ آؤ رہا ہے بن کو کھینچو پاؤں سے  
 ہو گور روشن چراغ چشم اہو پاؤں سے  
 وصل ہیں آنکھیں جو مٹو دی محبت تو پاؤں سے  
 تھے ہیں جاکر حنا خوں رسطو پاؤں سے  
 بوسہ لینے میں چھکتی ہیں لبجہ پاؤں سے  
 پوچھو آنکھوں میں پھر کر میری آنسو پاؤں سے  
 یا زنجیر گیسو لام لب جو پاؤں سے

وہ دل پر داغ کو تلوں کو مٹی میں مٹھ

آتی ہے عطر گل خورشید کی بو پاؤں سے

<p>             رہہ کہم ویا رشتہ ایضا چہی پرسی              چہ داند لذت آو اگر کیم قیس در بازہ              خیر نہ بود ز اہل حرص پائیدن الفت              چہ آگاہی ز اسرار چہون قیس لیلی را              سوا سے شست خاکستر نیابی در مزارین              رگ برق بجی گشت بوج اضطراب من              سبا و بازدار و از شہادت مرگ ایشان              فلک را کی پند رکافات جفت تو              غریق بحر حصیانی و جنت آند واری              ربو دی سوختی بر باد وادی کار خود کردی           </p>	<p>             درین جاسل و شوارست ایون کل چہ پرسی              جفا و غار از آسودہ نی منزل چہی پرسی              تھالو کی عبا از سر و پا در گل چہ سے پرسی              رموز و حشت ای دیوانہ از قافل چہی پرسی              بگشت عمر برق افتاد از حاصل چہی پرسی              و گر دو طہیدن از بیل چہ سے پرسی              و م کشتن مزل جعاشق بیدل چہ پرسی              از کسک خون بہا و عافیت نسیل چہ پرسی              مہوزت کار با طوفان ست ز ساحل چہ پرسی              سرت کہ دم و گرا از من سراغ دل چہی پرسی           </p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تکلف بہ طرف حال مہیر البتہ میلانی  
 تغافل تا کجا از سعی بے حاصل چہ پرسی

<p>             زخم جگر کی راہ سے حسرت نکل گئی              چٹکی سے ایو پری بنت انگیا کی مل گئی              شاید نسیم عطر بہار ج مل گئی              ایو جان آدہی رات کہیٹے میں مل گئی              منہ کی پہلی ہاتھ میں اگر نکل گئی              دو دن کی یہ بہار پہونج آئی گل گئی              تیغ ہلال کبک پر اسے ماہ چل گئی              ایو جان گرتو گرتے یہ بجلی سنبھل گئی              بیاض خنہ نگاہ ہمہ ساری سپل گئی           </p>	<p>             ترچی نظر سے دیکھتے تلو ارجس مل گئی              مل دل سے وصل میں تر ی محرم گل گئی              بیل کوست کرتی ہر خوشبو لباس کی              کشکی سے اتنی دیر میں سلہائی ایک لفت              مضمون تیرے زرد جنا کا نہ بند ہسکا              اتنا نہ کیجے گل رخسار پر غم دور              انداز تیری حال کو سکیو جورات کو              سر سے ہمارے پہر گئی ششیر برق دم              کیا صاف گل ہیں کہ نہ ٹہرے نظر کہنیز           </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رنگ و فاوڑا دل سخت تندیب سر  
کیوں چشم بست ہو گئے جام شراب کج  
مضمون گرم پر میرے طعنہ نہ کر کے  
مٹی میری خراب ہوئی راہ عشق میں +  
مجھ سے ہی پوچھتا ہرانا نہ پرست  
اے شوخ تیری دست دراز سی نشہ میر  
دیکر مئے دو آتشہ اُس سے لپٹ گیا

بوٹل میں یہ شراب نہ ٹھہری اُبل گئی  
کیا ہو گیا جو آنکھ تہہ ساری بدل گئی  
انگشت اعتراض حریفوں کی چل گئی  
برباد کر کے اون کی سوار سی نکل گئی  
ایسی فراق یار میں صورت بدل گئی  
گرد و لہک آفتاب کی بگڑی چل گئی  
دو آنچوں میں قریب کی کیا دال گل گئی

جنت سے ہر ۵۰ ورہوں ظفر گنج اوٹھیں  
جو جوتی آرزو مرے دل میں نکل گئی

نا طامشتی نہ پوچھے اسناتوان کی  
بیکل زمر دی نہیں اوس دہان پان کی  
جدول بیاض صبر میں شبنم کی کنجی  
یار بھارے کعبہ دل کو حبسائیو  
اے مہر آئو ہو گئے سقف فلک کو یار  
پیار عشق گوش میں او گل ہیں طفل اشک  
اے رو کا عشق ہر خط تقدیر میں رستم  
نذ کو ضعف ہو نہیں ہوتا مرا کہیں  
اندھیر دیکھنا شب تاریک حجب کا  
آئینہ سے بھی صاف ہو فرش او قمر ترا  
بالعکس بات کہو مجھے قتل کرتے ہو  
کہا میں گلو ریاں جو سر قریب آپ کی

مینے دل کو نہیں جہنم میں زبان کی  
کتے ہیں لوگ بیل بڑا انگلیا کی پان کی  
سُرخ سکہ سے پھوٹ کو نکلی جو پان کی  
بجلی چپان کی سمت چلتی ہے کان کی  
شبنم سے ہبت ٹپکنو لگی آسمان کی  
سینکین ہوں جہاز کے لٹو تیر کان کی  
ہر حرف میں کشش نظر آئی کمان کی  
چلتی نہیں ہے بات ہی اس ناتوان کی  
کانوں کی راہ بولی صدا پاسبان کی  
پرچہ امین چاندنی میں نظر آئی حبلی  
سربار اوٹھی پڑتی ہو سیفی زبان کی  
تخلی بحد پر آج ہوئی خاصان کی



روتے ہیں آگے عاشق طفلانِ گلشن  
آبِ سخن بڑھائیں گواہِ سحرِ بول کر  
باتیں سن کر کرتے ہیں بیغزوں کو ہلاک  
محرم ہیں کے اور ہی خوریز ہو گئے  
چشمِ انسید اہلِ بصیرت کو کس سو ہو  
قینچی سے ہونٹہ چلتے ہیں محرمِ کھنڈ  
دیکھو نگاہِ تیرے کھل جاؤ حالِ عشق  
گلنے کو سلسلہ میں مقید کئے حسین  
حیرت زدہ ہر خندہ کبابِ نگاہ کا  
دفتر کینکے حشر کو ہم اپنے حال کا  
نشر میں دل لیا علم آہ سے سرا  
پہلو کوئی سخن شرتا نہیں کہیں  
ہیں وصفِ خطِ سبز کے شعرونِ کوڑھیا  
ہر دم پسپل کرتا لو سے گنتی نہیں زبان  
آن واد انکالتے رہتے ہو ہر گسٹری  
ہر شخص تیرے سامنے ماتہا رکھ گیا  
ہے شورِ چار سمت سو طوفانِ لوح کا

کیوڑیسی چہر کی جاتی ہوٹی دوکان کی  
پتھر سے نوک تیز کریں گے زبان کی  
کوڑی کی ہو گئی ہر کٹاری زبان کی  
تیغِ ادا میں نوک ہے انگلیا کے پان کی  
تیغِ نگاہ کب ہو محتاجِ سان کی  
مقراض لب میں کل ہو انگلیا کے پان کی  
انگوں کی تیلیاں ہیں محاکِ امتحان کی  
زہرہ کے حلق میں ہو کندا و سکوٹان کی  
رنگت ڈوپیڈ میں ہو گزِ عمرِ زن کی  
مشق اس لئے بڑھا ہو ہیں دستان کی  
درکار تھی کباب کو مچھلی نشان کی  
المدری صفائی ایک ایک دان کی  
ہر بحر کی ترالی میں کہتی ہے دہان کی  
کیون کر صفا کنون تری ہر کایان کی  
فرصت تھیں کہاں سوئے ایک آن کی  
تقدیر ایک ہو گئی ساری جہان کی  
تجہیر یہ آلِ پکی ہے ساری جہان کی

تیسری زبان منیر ہوئی فیضِ رشک سے

تیسری آج بائی انہی بیان کی

نکلے برات کو چہ بین السطور سے  
بتا جہان فکرِ نفسِ آتا ہو دوہے

شادی کروں عروسِ مضامینِ نور سے  
پہونچا دہاں میں جوشِ جنون کے ونور سے

مویں کو وہ دکھاتی ہے بال ہی کہول کر  
 واماں خندہ جھاڑ رہا ہے عبا ربح  
 لے بت کرین گے تجھے دعویٰ ہے محل  
 جلوہ سو تیرے کعبہ دل ہو لب راگر  
 فردوس میں تو جلوہ دلچسپ اگر کردی  
 کشت فلک سو خاک مے دانہ مراد  
 نشہ ہے عشق پاک کا اسے حور و شمعین  
 ہے خوش بخون گلون کو بھی فصل بہارین  
 میرے جنون کو خوف سے ماتون کو چھپ گیا  
 تاعوش ڈھونڈا آئی ہیں ہر روز ہر تو  
 کار حال لے جو وہ گل و بہشت میں  
 تیغ بدن لباس نگہ میں ہے نہاں  
 وقت طلوع صبح جہیں تار کی چیتے ہیں  
 آسیب چھوڑا نہیں حسی کا گلہ  
 پتھر کا نام شیشہ دل کو تو مثل سنگ  
 ہر تان تیری نعمت داؤد سے ہر خوب  
 پنڈلی سو گون اونچی ہوا ہوا لندی  
 بوسے وطن ہر زمزمہ شور و حشر میں  
 کہو دیتے ہو ہمارے دل صاف شوکت  
 العدری گر میان بت نازک مزاج کی  
 لے شور و حشر کیا شب غم میں دیا ہر جہن

چوئی شگفتی ہے مگر کوہ طور سے  
 بالا لب نہی گنتی ہے دور سے  
 حوریں نگاہیں جانیں گی اپنی قصور سے  
 نافت زریں لڑکھوہ طور سے  
 نقشہ نہنگ آئینہ روم حور سے  
 پامال ہر یکہیت مرور دیور سے  
 بدلیں گے ٹوپی جام شداب طور سے  
 ہیں سرخ سرخ دانہ شبنم ثور سے  
 سایہ میں ڈھونڈ رہا ہوں چراغ شعور سے  
 ملتا نہیں مانگتا راحہ دور سے  
 کچھ گھڑی ہر دن رسن زلف حور سے  
 کاٹھی منڈی ہر محل رنگ خور سے  
 گز رہیں موی حبیب صباں طور سے  
 جانا نہیں جنون دل نا صبور سے  
 کب بات سخت او ہستی ہر طبع عیور سے  
 موج صدا زیادہ ہر خط زیور سے  
 سایہ ترابند رہی شمع نور سے  
 کہلتی ہے راہ و سبیل کی آواز صور سے  
 تم بال کینچلیتے ہو جام بلور سے  
 چھلے بنائے جاؤ ہیں مویں سمور سے  
 آنکھوں میں نیند آتی ہے ادا ز صور سے

قانون کہ آئے ہو صدر المصدور سے  
 میں بھی سپاہ زمین زادہ ہوں سور سے  
 کہاری ہو آب آئینہ مشور نشور سے  
 تشبیہ و ہون جو چاہہ دقن کو تنور سے  
 سہی کو کھٹے نرم ہیں ہو سحر سے  
 بلبل جلا وطن ہے گلہن کو نور سے  
 آجائے اسے خدا جو وہت راہ پور سے

لاکھوں کے فیصلہ کئے آواز سارنے  
 وہ انتظار ہے کہ ہیکچ ہتھیں ہے اکہ  
 دلیں نیک نشان ہو جو تیرا سرام ناز  
 پنج جاؤں ڈوبنے سے تو علیجا وں آگ میں  
 اندر جو میرے دشت جنوں کی ملامت  
 عاشق کو تنگ کر آئی کثرت جینوں کی  
 گئی کر چراغ کعبہ کہ اندر حبلایے

وہ ریاضے علم ہیں مرے استاد اویسی  
 نسبت ہر ادن کی طبع کو تیرا جو ہے

داغ سینہ کے عین میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 غنچہ تنگ دہن میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 صحن داناں کفن میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 یاتر چاہہ دقن میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 دامن صبر وطن میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 سنبل موج دین میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 شاخ آہو ز غنم میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 گل خوش بان میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 عکس شہدہ کا گن میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 جام موی باغ سخن میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 چاند کبریا گن میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 انھی گیسو کوہن میں گل ہے گل میں خاک ہے

پہری شمع خن میں گل ہے گل میں خاک ہے  
 داغ دل کو خاکساروں کو لگایا توڑ منہ  
 بھڑکائی داغ ہو تیری کدورت کا بجھ  
 یا کدہ ہو کے ڈوبا ہے مراد اے پی  
 زور غبت سو بہری ہو مرے مسکن کی ہمار  
 واغلوں کو زکدورت کو بناؤں کا پتنگ  
 وحشی گیسو داغ با تہہ ڈرا کر دھنم  
 داغ چہل کا سراپا میں کدورت زرا ہوا  
 بن گیا ہو شیشہ ساعت مگر قانون ستم  
 ساغر دین کی پہول تیرے ہوئی مٹی حسد اب  
 گر و قلم ڈالی لا لہر خزاں نے او خاک  
 بالوں میں چپکا کر کن پہول او ٹھانسی ہو گیا

<p>دوغ دیکرتے ہیں یہ شمع و مٹی کا عطہ          عنقرض خاکی ہوا بر باد اہل داغ کا          زخم سر پر ڈالتا ہولان تبوں کو گردا          پہول پی پی کر مکدر ہو رہا ہر وہ صبیح          ہو مکدر نور ہوا اس رشک گل کو ہر مین          میر کو دل میں داغ ہو داغ میں گر و عنسم          پر وہین ہو پہول سامنے و منہ پہ گر خط          ماتیو پر داغ سجده داغ میں گر و سجود          گر و کلفت لای ہو فصل بہاری اپنے ساتھ</p>	<p>رحمت اہل سخن ہیں گل ہو گل میں خاک ہے          اندنوں وحشت کو بن میں گل ہو گل میں خاک ہے          اب کلاہ بہمن میں گل ہے گل میں خاک ہے          دیکھ لو نخل سخن میں گل ہے گل میں خاک ہے          گلشن چرخ کہن میں گل ہو گل میں خاک ہے          عند لیو اس چن میں گل ہو گل میں خاک ہے          اس سحر کو بر میں گل ہو گل میں خاک ہے          خط مستقیم کی شکن میں گل ہو گل میں خاک ہے          شاخ مٹل چن میں گل ہو گل میں خاک ہے</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کیا کہوں اس مصرعہ فریادی میں کی مفسر  
 ہے ہر گل میں ہر گل میں گل ہو گل میں خاک ہے

<p>گالو پنر آپ کو گھاسے چمن لوٹ گئے          گیند کی طرح غباروں کو دل اور رشک چمن          اچری قد ہو دیکھو کیڑا دم          خوش لولیسوں کی ہی تحریر میں کون جوت          مری بیتابیوں کو وجد میں آنے محبوب          زعفرانی جو ہو عشق میں مری رنگست          خاک پر پانیچو لو تو جرت لے غافل          شہرہ بختی سے سپند سرکش ہو کر          گردش چشم حو بلبلوں میں دکھائی تھے          چشم دابر و دیو سیکر و وحشی بسمل</p>	<p>وانتون کے دہکتی ہوئی دوزخ عدن لوٹ گئے          نظر آیا جو ترا سبب ذوق لوٹ گئے          سایہ بن بن کو نہالان چمن لوٹ گئے          اچر صنم دیکھتو ہی میم دہن لوٹ گئے          میں جو سیما بن بنا سیم بدن لوٹ گئے          قہقہے مار کے یاران وطن لوٹ گئے          کشتے حسرت کو سبب زیر کفن لوٹ گئے          آگ پر آپ کے عاشق مہر تن لوٹ گئے          کانٹوں پر رشک کو رام ہو مہر تن لوٹ گئے          صید ند لوب کو مانند ہرن لوٹ گئے</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

لیکھ کر اس کا رخ و زلف تر پنے گوہم  
 بد و ہر ہر کہ رکھتے ہیں جسے آنکھوں پر

کیا کروں صدمہ نواب کی تعریف میں  
 آنکھیں دیکھیں تو غرۃ الان چمن لوٹ گئے

قتل کے آئیں وہ عذر خواہی کو لئے  
 ساقیانہ سے کافی ضعف کا ہی کو لئے  
 لے لے زلیخا چاک دامن کیا چہیا و راز عشق  
 جب زوال صا جہا سکھ کیا چاہو سند  
 دشت میں دریا و آفت کو مری آتے ہیں یاد  
 میکشی کا حکم دین میخ کے شیخ تو  
 خون ناحق کیسے ہی ہے سن عارض کی صفا  
 کشتی عمر روان کو شرم عصیان لی گئی  
 از کتاب فتن کو خاطر ہو سہ کی تلاش  
 گھر اگر بہر تہا ہے اسبیا جہان سے لے حیر  
 بزم عالم میں چراغوں کی طرح ہیں خوب رہ  
 کیوں فلک اپنی جہازوں کو نہیں کرتا حرق  
 بعزیر و تیرہ روزی صیبری شبنو لگی  
 دیکھ کہ عشرین شہجو تیری سی کہنے لگے  
 ظلمت ایام فرقت کا اگر لکھوں ہیں حال  
 کیوں بخار باد ہستی نو کر رکھی ہے دیر  
 بانکی ٹیڑھی ہی ہیں سجدہ میں مہتا رہا سنے

دل میرا ہر ساتھ ساتھ اون کی گواہی لئے  
 دی شراب کمر بائی رنگ کا ہی کے لئے  
 ایسے منہ بہت کو نہ لانا تھا گواہی کو لئے  
 ساری اشرفیاں تین مہرین گواہی کو لئے  
 پہوٹ کر رو تو ہیں چھالی خاراہی کو لئے  
 ہم ادا کر لئے ہیں وہ نواہی کو لئے  
 سادہ کا غد خود سچل ہوئے گناہی کو لئے  
 پانی پانی میں ہوا اپنی تباہی کے لئے  
 پھر جانی کی طلب ہو رو سیاہی کے لئے  
 رنہ وے تھوڑی جگہ غالی تباہی کو لئے  
 رات جلوہ کو لئے دن رو سیاہی کو لئے  
 کشتی درویش ہو گیا ہے تباہی کو لئے  
 رات پہیلانے لگی دامن سیاہی کو لئے  
 یکسہ باں جو جو ہوئے تے داد خود ہی کیلئے  
 خال رو تو رنگی شب ہو سیاہی کو لئے  
 گو رنہ پہیلا ہو بیٹی ہو سیاہی کے لئے  
 ترچہ نظریں ہرین قبلہ کج بھلاہی کو لئے

نام ہی جو ہو جہ کا اون کی نزاکت پر گراں  
 لکے مٹی بازوں کی پھیلے ہوئے مسیس  
 دولت فخر و فلک دے تو گدای بھی کر لے  
 جس طرف آمد ہوئی اون کی حسد اتم نازکی  
 ان قہوں کا بند بندہ پتے ہنریں طاق ہے  
 کس کے سر سے اونکو بار تاج زینت فلک  
 تاجداروں میں رہو سر سبز تو اعرشہ جن  
 معصیت برعصہ کی خاطر سے ہم مرزے کے  
 پڑتے ہیں افضال مکتب ہی سرات کا سترو  
 بس کہ اوٹھی رسم پوئل جہاں کی زائدو  
 ڈوبتے ہیں بحر عزم میں ششائے سلطنت  
 بادشاہوں کو پر بادوی رعیت کے پسند  
 جو مناسب یاد موباف یہ کہو جریں +  
 اوس کی آنکھوں کا نہ دھوکا دیں جو جو لکھیں  
 رعیت حق بادہ عماروں پر چڑھنی چاہیے  
 تیر کر کو جس کے سفر میں کیا شب قیرہ کا ڈھ  
 ملوہ جن بیتان کا حوصلہ پہر کیجئے ۰۰۰  
 روزن دیدار جانا ملک چڑھے دریا فلک  
 ہے اگر پوچس یا بدل نشہ عرفاں کا ذوق  
 فنا کا ہو رنگا سو گیش تیری پر خاک میں  
 بر سعادت سو خوشست ہو حاصل ہو گئی

رنگ بھکا چاہتا گیا کی لابی کے لئے  
 خاک چھنوتا ہو جسے ریگ شاہی کر لئے  
 کون جس پر بیگ مانگے بادشاہی کر لئے  
 اگر لگے دو لہے فتنہ سر راہی کے لئے  
 قتل کو بار و زبانیں عذر خواہی کے لئے  
 کوئی بیگاری کی پڑ لایا بادشاہی کے لئے  
 رنگ روئی خضر ٹوٹی کی لای کے لئے  
 جان دیدی زائدوں کو بیگناہی کے لئے  
 لوح پیشانی کہے عشق و دہاہی کے لئے  
 جرم کرتا ہوں ثبوت بیگناہی کے لئے  
 ہر کئی غلوس و نغ ہاہی کے لئے  
 شہر ویراں دیکھتے ہیں بادشاہی کے لئے  
 صوف ایسا ہو تب ہم کی سیاہی کر لئے  
 ہر وہ چوں ہی تو بڑی پردہ لگای کے لئے  
 کشتی نے غلعت فضل لای کے لئے  
 شمع ساق عرش پر موجود رہی کے لئے  
 پہلی آنکھیں بانگے تو رائے کے لئے  
 ہو یہ ناکا سوزن ہر خار راہی کے لئے  
 طرف پیدا کر غراب صبح گاہی کے لئے  
 سوچ کا درویش یا زیباہی کے لئے  
 لگیا مایہ کا کار و ساہی کے لئے

شعبہ شکر و طریق کے بحبان ہوا  
کتے ہیں تھیں تیری بندوبست کا اوشا میں  
اور رنگت میں مڑا ایسا نہیں ہے خوشی میں  
ہماری ٹوپی کو لئے لازم ہو جس پر نہک  
بیز کو کچھ کے مسافر کا ہنس میں نقش پا  
دادی وشت میں وستی نگہوں کا بھل ہو  
ہم اس کو سٹنے کو بہادر کرتوں میں شکر کو  
تیری جہو کی ہوا سے خنجر دل کہتے ہیں  
ننگ کی تیری کو کچھ کی سفر میں لے جے  
حشیہ سے سو بڑا نازا دل کی نصیب

پتلیاں آنکھوں کی رکھتا ہو گواہی کو لئے  
اس کا پایا چاہئے خوشی کنی کے لئے  
تہ ہو گویا رنگ کی اگی کی لہری کے لئے  
کچھ مسالا چاہئے زورین کلاہی کے لئے  
یعنی آنکھوں کو قدم ہر ایک ہر ایک کے لئے  
خار مرگاں ہیں اسی جنگل کی سہی کے لئے  
قدیم گشتہ سردی پر صبا ہی کے لئے  
ایسے ہون کو ہون سیم صبا ہی کے لئے  
پاؤں کا سونا ہی بہت اکیر رہی کے لئے  
ہر پہر کو مشعل نور انہی کے لئے

خاک انچہ آتا ہوا اور بہتر تیرے  
کونہ تیری بہت میری بلا نہ درانی و اچھی

زیر پا جو ہے عراجی چہ لکھ گئی  
بچے کر سے زلف جو رنگ کی انگلی گئی  
غصہ طہو کے زخم لگاؤ کو کیس ہو ا  
دل کی پانچوں کی ہو اسے چلا دیا  
ہم ہنس پڑی جو دیکھ کے اپنے فقیر کو  
ہر گشت ہنس کو کہہ دے زلف دیار کو  
لکھ بے ہا رقیب کے سر کو بھلا کیس  
مردن پڑی ملاحست عارض کی باغ میں  
اکین میں جو ہاتھ سے اوں تانہ میں کے

اکو گل کلاہ ساغریں ناخاک گئی  
یہ سبیل بڑہ کر گیا میں غیب تک گئی  
دل کی کڑی ہوئی تو کلاہی چاک گئی  
اسے جان بخش غم نہان دیک گئی  
ایک گیم غم میں سبیل چاک گئی  
کس طرح پیر زانی سر شام تک گئی  
دور ہاتھ چل کر آپ کی تلو ار تک گئی  
تازہ ناک جبراحت گل پر ہر تک گئی  
بازو کی چھیلی خار مر میں انگ گئی

اس درجہ تیری وضع نوکیل ہے لے پری  
 پیکار عرق جو منہ کا رخندان صاف میں  
 وچپ قصہ لب شیریں سنا سگر  
 ہو گا نزار پر زدہ جگر عند لب کا  
 جس پر ہے ہیں صورت تصویر ضعیف  
 طعنه نہ دیکھ طبع حسام کا میں  
 اوس نہ دیکھ ملکہ جو کی چاندنی کی میر  
 رونے فقرہ کر کے ہنس یا حضور کو  
 سانی کی ابرو دن سے جو کی اونٹو سمیسی  
 سیریں لبوں کے سامنے باندھ کر ماحو ہاتھ  
 آئینہ سامنے سو تھارے ہٹا دیا  
 دیوا بہن حسن میں رخصت تو بڑکیا  
 ملے جو تم میں ہر ایک نخل جھاگیا  
 لکھیں ہر کس کو سخت زبانی مرے سوا  
 نالہ سے میرے ہم گیا اس قدر وہ شورخ  
 آنکھوں سے لیں جو تیری بلائیں شب حال  
 نشان میں راہ بھول گئے بن و خانہ کی

برہی کی طرح دل میں سبار کو شک گئی  
 کوئی تھارے چاہ ذوق کی مہاک گئی  
 کیوں دھوپ روز بھر کی گھر میں چپک گئی  
 کوئی گئی جو دھن گل کی ہنس گئی  
 کیا پرتے پرتے تمت عشاق تہک گئی  
 جہاتی ہماری آپ کی باتوں سو پاک گئی  
 بارہ درمی روج فلک کی مہاک گئی  
 چھینٹا دیا جو منہ کا تو بجلی چپک گئی  
 شاید زبان تیغ سے زہر پاک گئی  
 وصلی نمط ہر ایک متبلی چپک گئی  
 دو ہاتھ صاف سد سکت در سرک گئی  
 اچھا ہوا جو آپ کی انگلیاں ساک گئی  
 توڑے شاخ گل کی کلائی لچک گئی  
 کیوں گالیوں کو کھانگی باہر شک گئی  
 دل کے دھڑکنے سے نئی انگلیاں ساک گئی  
 اونگلی ہر ایک ہو کر سڑک کی چپک گئی  
 قسمت ہماری راہ پر اگر ہنساک گئی

پہر لکھنو کو لکھلی قندیرا سے نہیں  
 پہر لکھنو میں اپنی طبیعت اوچک گئی

دیوانے گر دہرتے ہیں ای جان آپ کے  
 کیوں عید میں نشان ہوں بجان آپ کو  
 صدقہ کے پہلے ہو تو میں قربان آپ  
 قربانی ایسی مفت کی قربان آپ



گانا نہیں ہے نالہ عاشق کی دہرم ہے  
 دیوڑھی سے لال پردہ تک آنا محال ہے  
 اندھیر دیکھو سر پہ چشم سیاہ کا +  
 عینوس لے گئے جونشانی کے واسطے  
 دل بہر گز ہو جی جزا زد بدن میں تیسر  
 دل ہاے اہل عشق کی تنویر دیکھ کر  
 چھولی ہو پینے کو جی جو انگلیا حضور کی  
 پہر ہسری کہی نہیں کرنے کا برج ماہ  
 گالوں کی آب تاب اوڑھی چال ڈھال کو  
 اہل سخن کے عشق کا دست تر ڈبو دیا  
 کرتے ہیں کعبہ دل عاشق کو ہسری  
 زلفوں کی بلا نہیں تو کہتے ہیں جاسے  
 تصویریں روئے پاک کی چھوتی ہیں لبوس  
 لاکھوں کے خون کر کے نہ آئے کسی کو ماتمہ  
 چوٹی پر لکے لائے ہیں سنبھل کو پیش زلف  
 مشتاق قتل و وڑتے ہیں سب کا بھین  
 خالی ہے عرش کعبہ دلون میں حضور ہیں  
 ہکرو دلا کے غیور سے کین بادہ خواریان  
 زلفوں نے خط سبز کا ستہرا دو کر دیا  
 برباد ہو گئے دل عشاق کس لئے  
 سر دیکھ کر کیا ہے محبت کا معرکہ

کیوں مٹو بیٹھے بختے لگے کان آپ کے  
 دہلی کے کو توال ہیں دربان آپ کے  
 کاجل کی کوٹھری موج و دالان آپ کے  
 اون کا گلا دبا لیں گریب آپ کے  
 تولوں میں سیر ہو گئے جہان آپ کے  
 پردوں میں رہ چھپاؤ میں ان آپ کے  
 کشتی اور شا کر کس دین گریبا آپ کے  
 جھاڑیں گو چاندنی کو جو دالان آپ کے  
 آئی قیامت اوٹھ کر قرآن آپ کے  
 یار کھینچیں شگنہ میں دیوان آپ کے  
 آج اپنی حدی بڑھ گئے دالان آپ کے  
 میری بلا اور مٹاتی ہو حسان آپ کے  
 جھوٹے یہاں دھڑا لیں تو آں آپ کے  
 پکے ہی ہیں کر رہے ہیں پان آپ کے  
 بل کر رہے ہیں آج پریشان آپ کے  
 نکلے بڑھو جلوس سواران آپ کے  
 آباد گھر ہیں شہر میں ویران آپ کے  
 برسات آئی نکلے سب ارنات آپ کے  
 مدت ہوئی کہ کسیت ہو دہان آپ کے  
 کیوں خاک اوڑا رہی ہیں بیا بال آپ کے  
 حیرت ہو کر جیتے ہیں میدان آپ کے

کا کیا کیا ہے سرکہ کے سونے +  
 دس بیس بار چہ کا تو خلعت نصیب ہو  
 زخموں کو کمانے کی جو جھوس بڑے کبھی  
 غیروں کو اپنے ہاتھ سے پٹائیں بالیا  
 اقرار وصل دیکھ کے چاہ چشم ملا +  
 اتنی سمجھ کمان ہے کہ سینے کی نگار و  
 عاشق کو زخم دل سیڑھاتے ہیں اختلاط  
 ایسا مزاج اچھا ہے ہر امتیون کا دل +  
 کب ہونے بوسہ لب شیرین کو ذائقے  
 ہکا ادا گال پہنے تو غنچلا سے اہل بزم  
 زخموں کو کمانے کا کیا میری دل خوش  
 بہتان گریہ سے نگلی میری آبر و +  
 اوتری ہوئے لباس کو لبابین حسین  
 رونا تھا عطر کا کچھ تو اثر دکھائے  
 دیوار بن گئے رخ روشن کو دکھایا  
 شفقوں کے ساتھ خلعت و حشمت عطا ہو  
 بوسہ گلہریوں کو حسینوں نے لے لئے  
 نشہ میں نوش کیو میرے کہا بول  
 سر پر شاہدیش جہاں سر نہ لے دل  
 زلفوں کو سمجھتے ہیں کہ کہاڑیں پیچ و تاب  
 آٹھوں پر کہیں نہیں مل سکتی ایک دم

کچھ تو حرف اور اٹھو مری ران آپ کے  
 بہرہ دے اور اٹھو قربان آپ کے  
 جینے ہو ہاتھ دھوئے ہیں ملنا آپ کے  
 سینے پہ اتو دیکھنے لگے کان آپ کے  
 اتھال نامہ ہو گئے منہ ران آپ کے  
 نام خدا چھوڑیں ابھی کان آپ کے  
 کیا چاٹ پر لگے ہیں نکلے ان آپ کے  
 خالی ہوئے ہزار نسل کے ان آپ کے  
 ہونٹوں کو چاٹتے رہی ہسان آپ کے  
 کہا نیگو دور سے دیکھ کے مہمان آپ کے  
 اسکو مزاج کہا نہیں نسل کے ان آپ کے  
 کیا سو کو گھاٹ اوتری ہوئے خان آپ کے  
 کس کو لگے پڑیں گریبان آپ کے  
 آنسو چھپیں جو چاک ہوں و اماں آپ کے  
 ٹہنی کی تیسرے ہو چیراں آپ کے  
 آسے بڑے لفافہ سے کرمان آپ کے  
 مقرر لب سے کترے گئے پائی آپ کے  
 حسرت ہو تاؤ کہا نہیں گزک دانی آپ کے  
 دل پر حسرت اور میں قربان آپ کے  
 کیا زہر مار کر تھیں ہسان آپ کے  
 پہرہ میں رات دن کی ہیں پائی آپ کے

پریاں تو کیا فرشتوں کے پر باندھ دیں  
اور تا دگر حضور میں یہ التماس ہے

مستقل ہم سے اور تم میں دسان آہیں  
کب میرے ہاتھ آئیں گے دیوان آہیں

صل ہو خیر خستہ کی مشکل ہی با علی  
ہاں با پیرے اور میں قربان آہیں

میں روتا ہوں آہ رسا بند ہے  
نہیں مرغ جان جسم صد چاک میں  
کہناں مت اقدار سائی ہے  
ہمارے قفس میں بسا بند ہے  
میں ہوں لنگ شور در بند ہے

دل وحشی اپنا چمے کس طرح  
کہ زنجیر گیسو کا پا بند ہے

اثر کر کے آہ رسا پھر گئی  
سواری تری آگے کیا پھر گئی  
مرے سر سے تیغ جفا پھر گئی  
کیا دیو غم جلوہ یار سے  
یہ جان بخش اوس جانتا کی پھر گئی  
گڑی دو گری کا ہے تیرا مریض  
ہوا صاف مطلع ہوا پھر گئی  
او وہر کو ادھر کی ہوا پھر گئی  
کئی بار آئی اقصا پھر گئی  
پر ریزا د آ یا بلا پھر گئی  
وہ آیا جو پھر رخصت پھر گئی  
طیب اولاد گئی ہر دو پھر گئی

تو آنا نہیں اوس گلی میں نہیں  
طبیعت تری ہم سے کیا پھر گئی

قیدی ہوں مر زلف گرہ گیر سے پہلے  
مرگشتہ ہوں دور فلک پر سر پہلے  
کیا لاتی ہر تری نگہ تہہ کا شردہ  
نالوں سوا نہیں ہوتی گرفت عوض لطف  
پابند ہوں پیدائش زنجیر سے پہلے  
گرفتار ہوں میں گردش تقدیر سے پہلے  
دوڑی ہوئی آتی ہے اہل تیر سے پہلے  
تقدیر بگڑ جاتی ہے تقدیر سے پہلے

<p>مارا ہے مجھے خبر ابرو سے کسی نے          کمر سے تھے دیوانے نے جب پاؤں کالا          کس طرح کہوں گی کہ ہونٹوں کی جلالت          پابند غم زلف کا مرنا نہ چہے گا          کس حوصلہ پر طالب ویدار ہو عالم          بیتاب ہوئی یا مکی چٹکی سے نکل کر          پانچکے نہیں دل کا ٹھکانا غلش غم</p>	<p>نہلا کر آب و دم شمشیر سے پہلے          چہالوں کو قدم لے لے زنجیر سے پہلے          لب بند ہوے جا تو ہیں تقر سے پہلے          ہوئے بچے کی خبر نالہ زنجیر سے پہلے          آنکھیں تو لڑائے کوئی تصویر سے پہلے          پیر آب تو پنے لگے زنجیر سے پہلے          جب تک نہ پتا پوچھے تر تر سے پہلے</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کہہ انے سے کیا کام میسر جگر افکار  
 تو عرض تو کر حضرت شبیر سے پہلے

<p>دشمن کی ملائت بلا ہے          و سو اس صاحب کیا ہے          عالم شتاق دید کا ہے          وہ سیم بدن گر خفا ہے          سرتا پا ہوں برنگ تصویر          نقشہ کنہا ہے ابروؤں میں          محفوظ افتادگی نے رکھا          گردش سے ہی مجھے سعادت</p>	<p>یہ سو م کا سانپ کاٹا ہے          گناہوں کو کون پوچھتا ہے          وہ بت نہ دیکھا سترہ خدایت          سونا جو حرام ہو گیا ہے          کیا ضعف کا رنگ جم گیا ہے          دو نیچے ایک پر تلا ہے          تعویذ میں نقش لبوریا ہے          ہر آبلہ بیضہ ہر آبلہ</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جھڑتے ہیں پھول منہ سے احوال  
 باتوں کا ہواڑ موتیا ہے

<p>روز و لک آسکشاں ٹوٹے          دشمنی اس زمین کی دیکھو +</p>	<p>اے خدا جام آسماں ٹوٹے          گنبد قبر و دستان ٹوٹے</p>
-------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------

وصف ابرویئے پر شکن جو ہنو رنگ لائے اگر شکنہ دلی نگہت گل سے بس گب گلشن خوب پہلی ہے بے بادہ عشق لے اوڑھی گی ہوا سے بام ہرین قصد پرواز کا جو بوجہ پڑا	کیا عجب شجر نہ بان ٹوٹے میلو شاخ اشیاں ٹوٹے غنیہ کیا چکے عطر دان ٹوٹے شیشہ دل کہاں کہاں ٹوٹے نہ کریں گے جو زربان ٹوٹے بازو سے مرغ نالتوان ٹوٹے
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

لکھنؤ چکے جی لگا دلی مسیّر  
کس لکڑی دل مرا یہاں ٹوٹے

جذب دل سے ہو سحر چشم جانا تو سہی سندھی بنکر رنگ لائے عشق نہاں تو سہی بوسہ لیکر انتقام اپنے لہو رونے کالوں کنگھی بنو اگر دل صد چاک کے دو خوب پیچ دشت عریاں نہ پہاڑا جوش حشمت ہل گیا دل سے عالم کو بہلا دوں ان بہوں کی خوبیاں چاک ہو نیکی کے لئے ہم وحشیوں کے سوگمیں میرے نالوں میں اثر باد سحر کا ہی کا ہے ضبط وحشت کا تو اس دل حکم دیتا ہے مجھے اوجھ تلواریں لگا کر خوش تو ہوتے ہو بہت کیوں نہیں عشق مہی کی سرد مہر بیا لقیں جوش وحشت میں ہی سر شہتہ تعلق کا رہی خار خار دل لکا لوں چشم جاناں کر حضور	آپ سے آپ آئیں اور کر تیر مرگان تو سہی پاؤں پڑ کر سر پہ خون شہید ان تو سہی لال کر دوں تم کو ای لہبا ہو چاناں تو سہی آڑی ہاتھوں لوں تجھ کو زلف پیچاں تو سہی کمال کچھو اون تری اوجھ عریاں تو سہی قوس بر کو بنادوں طاق لبان تو سہی نعل درخش ہو ہر طوق گریبان تو سہی خود بخود چٹکین تری ٹوپی کلیان تو سہی شیر کا ناخن ہر طوق گریبان تو سہی منہ پڑا ہر دہان زخم خندان تو سہی نیلے ہو جاہیں لب چاک گریبان تو سہی ڈوری ڈالی آپ پر ہر تار داماں تو سہی کانٹوں پر کینچن تھیں لے خار مرگان تو سہی
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>دانت پیسہ سیاسی چرخ گردان تو سہی          بیساک کرکاسی نہیں چشم غزالان تو سہی          خون دل کی دہار سے ہوں تیرہ پان تو سہی          اوڑن کو ملنے پر کاہ میا بان تو سہی          جان کیسی پسر سر کیلین پران تو سہی          زندہ گزارا دون بھولے جسم پچان تو سہی          مار کر سید ہا گردن اسے زلف پچان تو سہی          بہو رہو جانے ترا ای شام پچان تو سہی          شاخ گل ہوم کر کاف گریبان تو سہی          زرد رو ہو یا سین صہم پچان تو سہی          سرنی ہو محل خواب پریشان تو سہی          چاند خالی کا ہوا وبت ماہ کنعان تو سہی          پر نک ہو آپا سیب زرخندان تو سہی          چشم قرمانی ہو عین عید قربان تو سہی          دہو پ ہیں یک جا میں تیر عزت پان تو سہی          پھندہ پھر پڑن کر دیشکی پھر پان تو سہی</p>	<p>وانہ خال بت مہوش کر پو کر و ز لون          تیر اکھنڈ کی فقیر دن کی کراست کر سبب          منکر دن پر عشق ابرو و مژدہ ثابت گردن          سیکھن و وضع میرا مرغ روح قیس کو          دیکھ لیں صورت اگر ادس مظلہ بازیکوش کی          اس سیاسی سوزا دلواو و وضع عشق کی          عاشقوں سے سانپ کی صورت کرتی پڑ          فتح ہر مثل صبح رنگت نالہا و سر دے          دست رنگین میری گردن میں ہو اس کا          میرے جذب دلسرا جا کدو ماہ سرنخ پوش          زلف غفلت کو بھی چشم زلف کا سودا ہے          تیرے آگے ہوتی دست برد و حسن سے          شرف چاہ و فن کی شورش فریاد سے          گناہ گشتے تو ہر دہمیش ہر مشغول ہو          تمنا سب رخ کا پر تو سینہ پر رہنے تو دے          شوق آرایش سزا و ظلم کی ای گلبدن</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تمت بدراہ رو کے سوط کو ای نمبر  
 چل کر ہم دیکھیں در شاہ شہیدان تو سہی

<p>ہزار شکر کہ جیتے خدا کے گہرے پہرے          اثر دوا سے دوا حکم چارہ لکھ پہرے          کہ پیشر تو فردورہ تو رہے پہرے</p>	<p>تو دن کو گھر کی کھجور کے سفر پہرے          تیرے چہرے کا کوئی علاج کر دینے          تیرے ہر کا تو رہے تیرے پر دعا یہ ہے</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

لگا ہ لطف سو دیکھو شباب آجائے  
وہ رشک مہر جو ساقی ہو عمر باستم ہو  
نکاح پیرنے میں لطف کیا ہو رہنے دو  
کیسے کہ بعد فنا سے دوستانِ عدم  
نہ ناگین بوسہ خسار چہا تیمان نہ چہوین  
فکاک نہ کو چہ مقصد کی بندگی راہین  
دکائے سوج زنی بجز شک الگ اپنا

شب گذشتہ ابھی گردشِ نظر سے پہرے  
زیادہ ساغرے چرخِ فتنہ گر کو پہرے  
یہ تیر کس لڑا و لڑا مری جگر کی پہرے  
ہرے پوری کہ تیر دست ابی سفر کی پہرے  
طبیعت اپنی جو بہت گل رخسار پہرے  
بہلا بتا کہ قسمت مری کدھر کی پہرے  
ہر سیاہ فلک آب چشم تر کی پہرے

مشیر کو ہے وہ دورانِ سر معاذ اللہ  
کہ میں نے والوں کا سر ذکر در و سر پہرے

سادن میں ہی وعدہ کوی پورا نہیں کرتے  
خوبانِ نسو نگرتے ہم ادبھا نہیں کرتے  
کب دل سخن تلخ سے گستا نہیں کرتے  
وہ جاتے ہیں نالہ مری در پہ نہیں ہوتے  
رخہ ہو کہ بکیر بچہ چیلے ہے سرا سر  
کلیب تھی دستہ نگلی کرتے نہیں سخیوار  
ڈر ڈر ہیں کہ نالوں کی قیامت نہ چا دون  
عاشق کو جلا تو ہیں تپ بھر سے ناحق  
عشق رخ پر نور کا مصحف بھی ادا کیا  
دل جوڑیوں میں ڈھونڈ میں کہ چلو نہیں  
انہیں بوسہ کر لے آپ کی زلفیں  
ہا لوں کی کرتی کو چہا تو ہیں عبث آپ

ہا تو نہیں جیلا تو ہیں کچھ چاہا نہیں کرتے  
جادو گر دن کی زلفین اٹکا نہیں کرتے  
تم لے ترش ہو نیسے چو کا نہیں کرتے  
کیا خوب چنے ہیں کہ چہا نہیں کرتے  
شوشا نہیں دیکھیں کہ فخر ا نہیں کرتے  
ہم ساغر خالی کو بھی جہوٹا نہیں کرتے  
اس خوف سے وہ وعدہ فردا نہیں کرتے  
دق کرتے میں بیمار کو چہا نہیں کرتے  
یادو کسی صورت سے غم آما نہیں کرتے  
ہاتھوں سے تباہ کا اشارہ نہیں کرتے  
یہ سانپ مراد استہ کاٹا نہیں کرتے  
داس کی گریبان کا پردہ ا نہیں کرتے

اس راہ سے ہم آپ میں آیا نہیں کرتے  
ہم تیروں کی پوچھا رہی ہیں گناہیں کرتے  
خسختا نہیں ہی دل کہی ہنڈا نہیں کرتے  
برسات میں نہ تو کی کہیں گرجا نہیں کرتے  
کب بوجہ ہو کر تیکے وہ چکا نہیں کرتے  
گو خاک ہیں پر دل کہی یہ لائیں کرتے  
قبل ہی جو ٹیڑھا ہو سب لائیں کرتے  
خشاک و مرو آفاق میں کیا کیا نہیں کرتے  
اچھا جو وہ کہتے ہیں کچھ اچھا نہیں کرتے  
کس روز نئے روپ وہ بدلا نہیں کرتے

اہل خرد و ہوش ہیں پابند مصیبت  
ہوتے ہیں عدد و نادرک مرگ کا کونشانے  
گر ہی میں جلا نیکے لئے دیتے ہو چھٹے  
کیوں پیستے ہو دانت مری روئی پر ایمان  
بہاری سے نبت اول کی نزاکت کو نہایت  
بر باد ہیں لکیر نہیں یاروں سے مکرر  
اون کر خرابی کی بہلا کی ہر حقیقت  
رو نیکو گناہ خاک اوڑا نیکو ہو آہ ہی  
اقرار شفا کرتے ہیں پر کہتے ہیں بیمار  
سورج ہیں کہی چاند کہی شمع کہی بول

دل سے ہوں میسر اپنی میں است کا کاٹھن  
تو قیور رعایت مری کیا گناہیں کوئے

لمگے کلاہ مہر کرن برگ کاہ کی  
جڑ کاٹتے ہیں آپ مری سرو آہ کی  
فردین ہی پرین کی حساب گناہ کی  
کیا خوب ماستے سے مری دلیہا کی  
سجدہ کا دلغ مہر ہو فرد گناہ کی  
آنکھوں سے دیکھ بہال تو تیر گناہ کی  
دام تہاے حسن ہی زلف آہ کی  
دنیا کا دیکنا ہے ملاقات راہ کی  
ہم پیل پس گئے نوحہ حال تباہ کی

آمد جو ہر چین میں مری رشک ماہ کی  
منظور ہے شکست دل داد خواہ کی  
آئی جو موج قلزم فضل آہ کی  
پہونچی جگر میں سیدہ بگر ہی نگاہ کی  
طاعت نہ تو قبول جو اس روسیہ کی  
مدت ہو تاکتے ہیں مہر تری ظفر  
آیا وہ شاہ جن جو نالوں کو تیج میں  
آئے عدم سے جاتے ہیں ملک عدم کو لوگ  
اغبار سے جو مہیل گاہ آپ بخت



قاتل کو ترک چشم کر کیا کیا ہیں بالکین  
 دلو کو خاکساروں کو تھے سٹا دیا  
 ہر بار پھیرتی ہیں میری خون دہلے انگہ  
 دیتے ہیں اپنی جان جو یکشش شراب پر  
 پہنچو سپاہ موسم پیری قریب تر  
 نظارہ حضور کی اللہ ری لوک جھوک  
 نلے ہمارے زہر ہون یا رب قریب کو  
 مٹا نہیں سداغ دل خاکسار کا  
 وصف نظر کے پتے ہیں سارے گیندیں بول  
 مکتوب وصف مسبزوہ رخ کا پیٹے  
 ہر دل میں ہے غبار تیرے سیرگاہ کا  
 نظارہ کے عوض دل پر دغ سچا  
 اس ناتوان کی خاک نہ ٹھکرائی اس لئے  
 نادیدوں کو غرض نہیں رفتار نار سے  
 کیوں کرنے آئے قلعہ دل میں سپاہ علم  
 سوچی کہ اُن کیا تہہ کیجا نکل نہ جانو  
 دل میں غبار رکھتے ہیں جو کوئی یار سے  
 عیار بیان دکھائیں جو عشاق چشم یار  
 فریاد عشق زلف میں برباد ہو گئی  
 بیچ نگاہ یار کی اللہ سے برشن  
 ہو کا چوک کا ناٹہ اغیار پر نہ کھانٹو

ہے پتہ مٹھ میں کٹاری نگاہ کی  
 چھینٹا دیا تو بھید گئی گرد راہ کی  
 مہندی پٹھای جاتی ہے پائی نگاہ کی  
 کیا حق سے بھٹا تو گی لذت گناہ کی  
 موز سفید بنکے اوٹھی گرد راہ کی  
 چلتی ہے اُن بان سے برجہی نگاہ کی  
 بجائے بس کی گانٹہ گرہ دو دآہ کی  
 مدت کو خاک پہلے ہیں تیری راہ کی  
 لہروں میں آج لگائیں برجہی نگاہ کی  
 بڑا بند ہی نقشہ خط سیاہ کی  
 آخر کو کچھ گرد مہوی خاک راہ کی  
 مہری رسیدیگر خط نگاہ کی  
 شاید سہارا پا کے اوٹھے گرد راہ کی  
 اندھوں سے چال چلتے ہو یک نگاہ کی  
 چاک جگر ہے نقب حصار پناہ کی  
 ہاتھوں سے دل تمام لیا منہ سے آہ کی  
 یارب ہو ریگ گردہ او نہیں گرد راہ کی  
 پر یوں کو کینچ لائیں کسندین نگاہ کی  
 ناگن ہوا میں اوٹھنے لگی دو دآہ کی  
 تلوار ایک ایک ہوا لب پناہ کی  
 زلفیت جھوٹی پتھر ہیں بدن آہ کی

پی جاتی ہیں وہ سن کر محبت کی گفتگو  
 برق نظر سے جانہ ہستی چمک گیا  
 نالہ کا سلسلہ ہی تاجہ قصہ کا ہے  
 بے جستجو کہیں نہیں ہوتا ہے دل میں گسار  
 ہوئی جو کیلے چاندنی میں وہ ظلم سر پہ  
 مینا کے دل کو گھروں کو دیکھا جو تھر تھر  
 جب چاندنی میں آنیکو اوس ماہ کو کہا  
 منہ پر کچھ اور پیٹھ کے پیچھے کچھ اور میر  
 اے بت تری تلاش زہیا رکھ دیا  
 آنکھوں کو ساتھ رنگ طبیعت بدل گیا  
 سوز و رن سے چاندنی میں آگ لگ گئی  
 میرے لموے حشر میں ہوزیب حسن عشق  
 رونے میں آگیا عوض گریہ خون دل  
 آئینہ میں کہاں یہ لطافت یہ ناز کی  
 سید ہی طرح کہی نہیں ملتا مزاج یا ر  
 دست جنوں نو دیکھ کے تیرے غیبت کو  
 ہم جانتے ہیں آپ کی آنکھوں کی گردشیں  
 سستی میں عشق دست حنائی بسنے جان لی  
 کہتا ہے چاندنی میں حین افراتو پیٹ کا  
 فوج مژدہ کا نچ ابرو جو رخ پہرا  
 ہے مرثیہ حساب علم عشق چشم کا

پانی کا گھونٹ جانتی ہیں بات چاہ کی  
 میری قبیل میں لیس ہر تیز نگاہ کی  
 سلی ملی فقیر کو گیسوئے آہ کی  
 ریگ روانے شیشہ ساعت میں کی  
 ہر فرقہ میں شان ہو قندیل ماہ کی  
 کرچوں میں تیزیاں ہو یمن تیغ نگاہ کی  
 کالی گھٹا اوٹھی میر کو سخت سیاہ کی  
 آئینہ رویوں میں نہیں صورت نباہ کی  
 سل ہو گئی ہمسافروں کو سنگ راہ کی  
 ٹیڑھا ہوا مزاج جو ترچی نگاہ کی  
 دل کا نچا رہا پ بنا شیر ماہ کی  
 مہندی بنائیں سلی و محبون کی سیاہ کی  
 برسات آئی ہو گئی بدلی سیاہ کی  
 دہبا لگا بدن میں جو سیلی نگاہ کی  
 ترچی نگاہیں ہتی ہیں اوس کھجلاہ کی  
 ڈالی لگا سی شاخ رک برک کاہ کی  
 ان تیلیوں میں لاگ ہے تار نگاہ کی  
 مہند کے چور لگے کھڑی گناہ کی  
 کرتی کو جالی چاہئے قندیل ماہ کی  
 بولی گئی کان مگر اس سیاہ کی  
 کس بندین رزم نہیں سد نگاہ کی

میری سحر کر اوس مہر حسن نے  
عاشق کو زہر ہرزہ مرگیاں ہو سکے پری  
بے عشق بے سحر جو نہیں پاس نفس راغ  
نظارہ دعا مشقوں کی ہو کر پردہ دار حسن  
محتاج عشق زلف میں سر سبز ہو گئے  
ہوئی میں آپ جیسے خون عاشقان  
افسر کی ہیں رو میں سرگرم مصیبت  
زاہد کو ہم پہچا رہیں گے سستی کے چ سے  
سے حرص سلطنت کی نہ ہو تلو غنیمتیں  
تیر خزانہ کے جو رچے ترک چشم یار  
باتوں میں تیری منہ سے جڑے ہوں منتظر  
کہتے ہیں بلکھو در دند اکلو دیکھ کر  
لی آبرو ہماری دیر گوش یار نے  
پہلے سے کس رنگ ظلمانی ہانگ پر  
شک ہے جو لاشیں ہوشوں کی الفت کر رہی  
بریا کر کے خاک اوڑا نیسے خار ہ  
یوں کہ جو سر حسن خدا دادا دیار کا  
شاہ کو کہتے ہیں آپ نے ناحق کیا شہید  
ایسے شاہ جن کے گنہ گس کی پکار ہے  
ہمسہ ہوش نرم سے اوس شاہ حسن کے  
جب از غم پہنچ سکے تیرے کان تک

اندھیاری دی ہو دامن روزیہ کی  
صورت ہو تیرے بلکوں میں مردم گیاہ کی  
گل جہلو کہ ہے مہر سی بادشاہ کی  
ہنس دو دامن آپ نے دام نگاہ کی  
سنبھل شکستگی ہوئی حال تباہ کی  
مٹی گلال بنکے اوڑی قتل گاہ کی  
جاڑی میں اوڑی جاتی ہیں فرد گناہ کی  
کشتی میں کام آؤ گی کثرت گناہ کی  
پچی فقیروں کو نیر پڑا تخت شاہ کی  
بلکوں کو لو کہ رہی مرغ ہنگاہ کی  
آئی دہان گل سے صبر ادا واہ کی  
شاید جڑا ہو گئی حبلی ہنگاہ کی  
اے لوح ایک نظر نے کشتی تباہ کی  
سونے سے اوڑی بڑی ہو اہنگاہ کی  
مقراض لب سے کاٹے باتیں گواہ کی  
ہم سٹ گزرتے اپنے حالت تباہ کی  
چوسوں زبان شعلہ نور آگاہ کی  
ہے لطم مشیون میں شہادت گواہ کی  
عاشق و وہابی دیتے ہیں کس بارشاہ کی  
ہے چرخ کیا بسا تری بارگاہ کی  
آواز تک کی بیٹہ گئی داد خواہ کی

<p>اے گل ثبوت کا دشمن مژگان ہنسکا          خالی انون کو عشق و قن سے مہا ہے شعر          حال حبیب کو ہوسہ کی تحصیل ہے فتر          آفت کی باتیں کرتے ہو لوگوں کو خوبین          کرتے ہیں قطع رشتہ فریاد شرمین          تار اظہر ہو کوئی کیا میرے دل کا          فریاد عاشقان دقن کان میں پڑے</p>	<p>کانٹے پڑے زبان میں میری گواہ کے          بکری کی بات باستان تہ آب چاہ کی          تسخیر سے ستارہ اقبال و چاہ کی          سوتوں سے راہ نمے نکالی ہے چاہ کی          بوتل تراشتے ہیں مرے سرو آہ کی          ابڑی جو دیکھی اپنے پائے نگاہ کی          بالی میں تیری گونج ہوا و از چاہ کی</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دنیا و دین کے عشق عطا کر میں کو  
 یارب تجھے قسم ہے صالت پناہ کی

<p>پہونچا ہے اوس کے پاس یہ آئینہ ٹوٹا          حسن سلیم کا نہ کیا زخمیوں نے شکر          سر پہوڑ کر نوٹے جو ترسنگ درسی ہم          بے نور ہوئے پر ابھی وہی جوش گریہ ہے          اے رشک ماہ رات کو مٹھی نہ کھولنا          تدبیر زہر دینے کی ہے پائٹا لون کو          دل پیکے پلکین پر گنیں زلفوں کی آڑ میں          موزوں کریں گے وصف دکھاؤ ہیکیت میں          دیتے ہیں میرے سامنے خیر وں کو خرپڑ          کنگھی سے زلف اوچھی تو دل ٹکڑی نہ کیا          رفتار میں نہ کیوں ہو چمک رقص ناز کی          اے رشک میرے جو زہر اگر دون کا بس صلی</p>	<p>کس سے ملا ہے شیشہ دل ہم پہوڑ کے          اے کر دگا رنگے ناک پہوڑ کے          رہ رہ گئے حسین بھی ماتوں کو کوڑ کے          آنکھیں ہماری اوڑھیں پہوڑ کے          منہ ہدی کا چور ہاتھ سے جائی نہ چوڑ کے          میرے لگا کر جاتے ہیں پنہنیں بوڑ کے          اوٹھی پیری یہ فوج سر شام لوڑ کے          جانے نہ پائیں ہاتھ سے مضمون چوڑ کے          بلے جہاں میں ہیں مشتاق پہوڑ کے          آئینہ میں یہ بال پڑی ٹوٹ ٹوٹ کے          زہرہ وہی ہے شریک ستارہ خیم بوڑ کے          توڑے تھارے نال کو بجائے لوڑ کے</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نقد حیات و جان تن چہیتی ہر کیوں عزیز کے بدلے شک ہے سوچ خرام میں افشال جو پہوئی آپ کے ملتے سے رات کو رور کے روح جسم کہتی ہر وقت تک	اے موت کیا کریگی سفر کو لوٹ کے زلفون کربال ملگئے فیتے سے بوٹ کے تارے گرے زمین پر اک ماہ ٹوٹ کے اے گہلین گی دیکھو کب تمہیں پہوٹ کے
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مجھ کو نہیں پسند یہ فرمایش اے منہ پر  
کیوں جھوٹ باندھوں قافیوں میں ٹوٹ پھوٹے

محسن غنزل جناب بیدی و مولائی میر علی اوسط صاحب رشک  
دام ظلہ

توحید میں ارشاد کر رہے خدا کا دیدار کب احوال کو میر ہے خدا کا	مشرک جو پر دشمن وہ معتبر خدا کا جو دیدار یک بین ہے وہ منظر خدا کا
------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------

جس دل میں نہیں شرک وہی گھر ہے خدا کا

ہے کوئی کلیم سخن فقیہ ہدایت انقصہ میں سب دوسٹ بازار بنوٹ	کوئی ہے سچ مرض شرک و عناد آدم سے کہا شک کہوں تا ختم رست
-------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------

ہر خضر رہ راست پیہر ہے خدا کا

اعجاز نامرسل معبود ازل ہے اس قول پر ارباب ہدایت کا عمل ہے	ساحر جو ہے کافر ہے مطالبی یہ مثل ہے جو سو کر ہو بند عجز اوہ سبیل ہے
--------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------

اعجاز جو رکے وہ پیہر ہے خدا کا

ہر دم چمن صبح سے گلچین میں یہ آنکھیں کیوں فخر نہو آئینہ دیں میں صبر آنکھیں	انوار ازل سے طرب آگین ہوں یہ آنکھیں النتہ اللہ کہ حق ہیں ہیں یہ آنکھیں
-------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------

احسان خدا کا کہ یہ دل گھر ہے خدا کا

اعجاز علی قدر متعلق و راست ہے + الحق ہی تجلی خدا راست کہا ہے	ہم نام خدا نام خدا ہے تو کجیاست کیا شان خدا ہے کہ نصیری کا خدا ہے
گو عید اقل میدر و قدر ہے خدا کا	
کسی ہیں احادیث سے اسرار است سب ہر کلمہ میں معکم کی زیارت	آیاتیں ہی شاد ہونے کی ہے صورت معصوموں سے صحبت ہی حدیث کی بدست
قرآن کو دیدار میں ہے خدا کا	
کیا حکم داخل ہے مرے معبود کی کیا بات مخلوق کوئی حکم سے باہر نہیں دن رات	ہر چیز ہے قدر سے لے کر پے اثبات النس و جن حیوان و جمادات و نباتات
دیکھا جسے دنیا میں مسخر ہے خدا کا	
ظاہر ہوئی حضرت سے یہ اعجاز کی کثرت مشرب بخدا ہوئے ہیں کیا بیٹے رحمت	جو آپ کو خلاق جہاں کتنی ہے خلقت القدر سے اعجاز شہنشاہ و لامیت
کچھ کہہ نہیں سکتے ہیں ہمیں ڈر ہے خدا کا	
ان دنوں میں کرتے ہیں جیست دشمن کی حق یکجان و وقایہ میں ہی ہوتا ہے کہیں فرق	کر ڈ نہیں بھولے سے ہی ارباب نہیں فرق کچھ جبر و کد و محنت میں نہیں فرق
ایفس یہ سیر و یہ مکر ہے خدا کا	
اللہ ہو یا مقتدر و منصف ہم باہر سے سب نام خدا اپنے درج میں ہیں عالی	جو نام ہو وہ کشف و انب کو ہی کافی اسما مقدس میں صفائی ہوں کہ ذاتی
تعظیم میں ہر نام برابر ہے خدا کا	
خامد ہے مرا شیخ صفت انجن افروز کتابت میں آپ کو ہر فرح اندوز	ہر شاعر ہے ارباب نظر کو خرد افروز جز حمد و مناقب نہیں کچھ کام شب روز
بھہر کر مے رشک مفر ہے خدا کا	

# خمس نزل میاں چہ عطر ہندی

بصورت باشد از نور معانی انقباضین	مہر پا جلوہ طور است برق صطربین
پرسن ز شوخی جن کمال عجایب من	مئی گنجیدہ جلد تھانہ دل افتاب من
ہر آن اوشیشہ چو آب گہرا باشد در لہجہ	
نقص و زینگی ہوئی ہے جو خوش تری آمد	تو بڑہ جاتی ہو دغ دل کو قسط رقی می کند
گران ہو بار پر تو طبع نازک کے لئے شامہ	چراغ خانہ من ہم نفس بر خویش می درازد
تو امر نازک بدن ہر گاہ می آئی بخواب کن	
خمار بادہ وحدت میں دیکھا نور کا عالم	میری بیٹیایوں کو کانپ کانپ مٹا فکرت آمد
دورنگی نشہ لایجا کی جاتی رہی باہم	کیے شدہ صحت درومی روز شب عالم
رہیں لرزیدہ چرخ شیشہ رنگا از صطربین	
کسوں کیا مکتب ہی میں بیٹے کیا کیا پیدا	تاسف سا تاسف چکو روزہ تھان ہو گا
اتنی نامہ اعمال کا دھو دھانا اچھا	خوندم زمین و بستان آتش گیر از دہشت
ورق بادست برہم سو وہ باشد در کتابین	
جلا یا دل جو ساقی نے عجب میز پر پایا	کہاں کی آہ سوزان کیسی بیتابی تر پایا
یہاں تک لذت سوزش ملی جو آگ ہو لا	زیادہ برد و وق سوزش بیتابی دل را
چو داغ لالہ شد آتش نشین ہو گیا بابت	
بخزان باغ کرم کے واسطے ہے فصل گل گیا	بیتے آب و شہوار گر ہو خاک یہ دریا
غم ہے یاگیل بل ہم کو کپہ نہیں ہوتا	کرم افزوں شود در خاک مستی بل بہت ہوتا
سو وبال ہمارے غم نہ اند در کتاب من	
ہو اپر یغان جب یکدہ کا پائے رسوا	بنا کھینچ میں زواہت کدہ میں برہن ہوا

منیر صاف باطن کا طریقہ دیکھ کر اچھا	خلی از دست مشرب نیازم دل کسرا
شود با قوت اگر شونید آتش را با بدن	
<p>مخمس سنبل فیاض زمان نواب الہ دولہ بہادر عرف نواب ذکی دام اقتبالہ - ۴</p>	
دانے کا کیوں اوٹھا کیے احسان کشت	ملتا نہیں کسیکو سوسا نہ کشت سے
سائل کہی ہوئے اہل کشت سے	بوسہ نہ مانگے بہت حور امیر شمع سے
سیوہ کہی نہ توڑیے باغ بہشت سے	
جہان نیک و بد پرے میری سرشت	بد تر ہے اپنی لوح جمیں رنگ کشت سے
صدہ پس فنا ہی رہا نہ کشت سے	اعمال بدی محکوم کا لا بہشت سے
دوزخ بہرگ اوٹھا مرے افعال کشت	
نقصان اوٹھا کوشوق کی تیزی کوشمیر	تکلیف پائی ساغر بہتی سے نشہ میں
زخمی ہوا میں تیغ دو دستی سے نشہ میر	دل ٹوٹا طاق ابرو ساقی سے نشہ میں
شیشہ گر گیسے اوڑھ لے مسجد کی خشت	
بیت احسنم ازل کو ہمارا مستام ہر	کعبہ سے کچھ غرض ہی نہ مسجد سے کام ہے
کتنے ہیں صاف صاف دورنگی حرام ہر	لے نہا ہر وہیں سے مہار اسلام ہے
کعبہ کو کون جائے جو کشت سے	
بایوس کیوں ہو منزل مقصد کو آدمی	الہ کو سوا انہو کو کون کا ملتی - ۵
غیر دے کیا ضرور ہے اسید ہر پری	کوچہ میں ادس جنم کی کیا یگا وہی
آدم کو پس خدا کی نکالا بہشت سے	
کائی پو سیکشوں کی اطاعت میں زندگی	ہے بعد مرگ جوش عشق مجھ و ہی



گوگیری خاک سے نبی جام شد ابھی	توڑ دیکھ میں نہ خاطر پر معنان کبھی
بنو اوسیکد مری تربت کی حشر ہے	
بتلا میں رشاک کا ہون کچھ آہیں نہیں ہو شک	راضی نہیں کہ جا کر وہاں ہو اگر ملک
ناموس عشق کا یہ تقاضا ہے اے فلک	فریاد غیر ہو پئی نہ اوسس گمان ملک
ما قوس لیکو توڑیے اہل کشت سے	
اتش بہا کیوں نہواں روز روشن ہاں	شعلہ ہر ایک برگ ہے ہر پہل پر چراغ
جس آگ سے کہا بھڑکنا سنو سراغ	ہر دل بہا عارض رنگین سے دغ دغ
جلتا ہوں لاش گل اروی بہشت سے	
شیرین ہوی تری سخن تلخ اس قدر	ہر زہر ذائقہ میں ہو صورت شکر
اجاز اسکو کہتے ہیں اے غیر مست	ہے کالیو نہیں بھی لب شیریں کی یہ اثر
میٹھی چہرئی ہی در بہشت سے	
انسان کیا ملک بھی ہلکے ہیں مستدیم سے	الند ہی بچا ہے تو اس حال کو بچے
اب دیکھوں اپنے پیچ میں لڑکھیں یہ کسے	زلفوں کو بال حد خط سبز سوڑ ہے
بیلین نکل جلیں مری دہقانگی کشت سے	
روز ازل سے درد زبان ہر علی تھئی	مولا مرا خدا پوئیر کا ہے ولی
نذیب ہی تمیز کا ایمان ہے یہ ہی	دل سے خدا سے حیدر کرار ہر ذوقی
کیا کام مجھ کو سلسلہ اہل حشر سے	
ایضاً	
ہا مال عضو عضو ہے ہر استخوان سے	آگاہ نام ہی نہیں میرے نشان سے
اس مرتبہ یک ہر تن زار جان سے	اور نہانہ بار ضعف کا مجھ ناتوان سے

	شرمندہ ایک ضلکا نہیں میں جہان سے
شہور ہو جہان میں سوا آسمان سے	پاز آداب ہی عاشقوں کو امتحان سے ظاہر ہے تیغ و تیر و تبر کے بیابان سے
	آواز ایک آئی ہر ساری جہان سے
جادو سکھاؤ نرس جادو کو مصمت فی	شیریں بیان کیا لب و لہجہ کے مصمت فی منتر بتائے فنی گیسو کے مصمت فی
	نکلا لعاب تیغ جاری زبان سے
نجات سیہ ہر گیسو شگبوں سے بدلا	آہ رسا سے قاصد ہموں و نہیں سوا عاشق سے کس کمال میں معشوق بڑھ گیا
	لب لاغری میں بڑھ کر عجبہ ناتوان سے
سو مجھڑی دو کیا میں ہزاروں کر انہیں	تصویر کے بدن میں اگر جان پہنوا کیوں گوساتھ لائیں عمر ابد کو جہان میں
	چلتے اوتر کے آئین اگر آسمان سے
فیض قدم سے گلشن دنیا جہاں ہوا	ہے عکس رخ سے آئینہ تخت ہر شب کا کب ہر نیکل سدرہ و طوبی میں بھجوا
	پہنچا ز میں یہ ٹوٹ کے پتہ ابو کاکا
جہان انہیں ہر سیوہ سے یوں نکل بیٹا	اس درجہ بار عاشق گیسو ہے ناگوار اب اور کیا نزاکت قاصد ہر آشکار
	طوبہ بچک رہا ہے ہر ریشیاں سے
پہنچا نہ چھوڑوں نام کو زلفوں میں یکدو	سلیہا اگر خوب صاف کردوں بال بال کر جیتے جی بہت بدو اگر دسترس نہ ہو

شانہ اگر بنائیں مرے استخوان سے	
شکوہ سے جتنے پائی فنا سلطنت ملی	تلوں سے جس کے دل کو ملامت مل
فیض قدم سے نام خدا سلطنت ملی	پامال اپنے جو کیا سلطنت ملی
انکلا ہوا کا مغز مرے استخوان سے	
فطرون سے اہل دیکے معدوم ہو گیا	لٹا نہیں زمانہ میں ہنس کر کیسا
انگوں کو رو رہے ہیں خریدار طوطیا	تیری ہوا سے چٹم نے پر باد کر دیا
سر رہ عیار بن کے اوڑا اصفہان سے	
بے سر بہ صبح گذارشن منیر کی	حاصل ہوئی حضور کو گنجل شعری
مقطع ہیں جو کہا ہے سر اسر ہے واقعی	ہیں گوشوار سے خوش کر مضمون کڑو کی
ادبچاہے بام فکر ہیں آسان سے	
خمس نزل جناب پیدی و مولائی استاد تحقیقین دام	
ظلمہ العالی	
سابق ہر ایک شخص سے اسلام علی کا	بے گیسو یوسف سو سوالام علی کا *
اسن امینہ میں ہے سن کلام علی کا	دلہینہ کو تصور بحر و شام علی کا
یہ رنگ وہ جس میں ہو فقط نام علی کا	
مازان ہوا دیکھ سبب اللہ کی قدرت	ذات ادس کی تھی روشن گرائینہ لٹ
لڑان ہنوں کیوں رو بہ صحرای فضلات	جہا شیر نستان اولویت و وحدت
تب تو اسدا اللہ ہوا نام علی کا	
سب کچھ ہیں برہان الوہیت و وحدت	تہا رستم میدان الوہیت و وحدت
کیوں ادس ہیں نشان الوہیت و وحدت	تہا شیر نستان الوہیت و وحدت

تب تو اسد اللہ ہوا نام علی کا	
وہ سید کرار کا نام ولد شہید جو سجدہ کہ خلق بنا مولد و شہید	ایسا نہیں پختہ بد و ن کا مولد و شہید تھا خانہ پر نور حسد مولد و شہید
آغاز سے کہ نہیں انجہام علی کا	
سجدہ میں شہادت ہوئی ایسے تو کوئین کے مالک تھے وہ سلطان حجابی	کیونکہ کنکھوں شاہ حقیقی و محبازی اللہ کے بندوں سے یہ تھی بسندہ نوازی
تھا خلق کے آرام سے آرام علی کا	
تھا وزیر ازل سے ہوشناسا حقیقت ہر حال میں تھی مد نظر حق کی عبارت	عرفان اسے کہتے ہیں اللہ ری اطاعت تھا قبل ولادت سے ہی اقرار نبوت
اسلام حقیقت میں ہے اسلام علی کا	
مہر سبز ہوا آپ سے گلزار نبوت تھا آئینہ مہر ضیا ہا ر نبوت	معلوم تھے پہلے ہی سے اسرار نبوت تھا قبل ولادت سے ہی اقرار نبوت
اسلام حقیقت میں ہے اسلام علی کا	
دل سے تھے پھر عرف رضا مندی خانی ہرگز نہ ہو خلق میں یا بسندہ علائق	اے صل علی کیونکہ نون نہ ہو نہ ہی خانیق یا بندگی اللہ کی یا کار حسد لایت
تھا بعد عبادت یہ ہی کام علی کا	
گھر کیا ہے کہ خالق نے دیا نام ہی اپنا ہے نام خدا نام خدا ہے یہ ہی بسندہ	اے منکر و مخلوق میں کس کا ہے یہ رتبہ اسم صفت خاص ہو تھا کون بسندہ
اللہ کو منظور ہوا نام علی کا	
اللہ نے ہر طرح کیا آپ کو کامل کی ناد علی عرش سے اوپر لے نازل	اللہ کی فیض و کرم سرور سوال اعجاز سے تھیں صل ہو گئی مشکل

جس نے اپنے ابداد میں نام علی کا	
طبع شدہ دین واقف اسرارِ نساں جو	ذات آپ کی مہرِ فلک عزت و شان تو
مولائی وہی حشمت و توقیر عیاں تھی	جو قدر نبی پیش خدا سے تو جہاں تھی
اوتنا ہی نبی کرتے تھے اکرام علی کا	
تھی آپ کی طاعت سوزِ فرشتوں کو بھی حیرت	بہتا فخر عبادت کو بھی اندر ہی عباد و عباد
دیکھی پسنی ایسی کسی شخص کی طاعت	دل کیا کہ نہ بھینجی رکھتے تھے حضرت
خاضع تھا عبادت میں اندام علی کا	
ہر حال میں ہر کام شریعت کا سنوا	دم بہرہ کیا بحرِ ریاضت سے کنوا
پہتا جو خدا جامہ بن آپ کا سارہ آیت	کا اندر سے عبادت کی عباد کو نہ اٹا را
ہرگز نہ کہلا جاسا احرام علی کا	
مولا کے لقمہ سے ہر خاطر طرب و راز	چہرہ ہے مرا تنہا صفتِ بچنِ افروز
سب سے ہوئے ہیں سر و سب سے برائی آموز	آزاد چوں قیدِ مضائقے شب و روز
ملوک ہوں سے گردشِ ریام علی کا	
مداح ہو حیدر کا منیر اس میں نہیں شک	کیون اس کا شمس نہ ہو مقبول و مبارک
ہرگز یہ دعا لوحِ اجابت ہو نہ ہو شک	یارِ حرکت ہو دہرین شک میں جنتک
جاری رہے بالاسے زبان نام علی کا	
<p>مخمس غزل امیرِ حرم شہنشاہ نواب نصیر الدولہ بہادر معروف بہ چنگ</p> <p>مرحوم رئیسِ منسوخ آباد</p>	
نہ جو کبیر مر اگر میان ہے	دور سا غم اگر میان ہے

خشک کیونکر مرا گریبان ہے	اشک سے زمر اگر میان ہے
سلاک گوہر مرا گریبان ہے	
ہے میرے تھارہ یاغ	اس تجلی سے ہے عرش پرورد باغ
ہمیں را توں کو صیتاج چراغ	سینہ خاوری ہے آفتاب ہے داغ
صحیح محشر مرا گریبان ہے	
کیوں ہے اندیشہ ناک اے ناصح	تو ناحق ہلاک اے ناصح
بچنے کرتا ہے خاک اے ناصح	رہنے دے چاک چاک اے ناصح
یوں ہی بہت مرا گریبان ہے	
یار سے مین نہ یا پھر سے جدا	اٹا لیلے کا مرہتر پا یا
عشق کامل کا واہ ہے حبز یا	عطر دان او س نے پر مین ملا
یہاں معطر مرا گریبان ہے	
بسکہ دشت کا جوش ہو ہر سال	ہے نبات لباس زیت محال
اس سے بہتر نہیں ہے کوئی مثال	قیس کے پرین کا جوتہ محال
او س سے بدتر مرا گریبان ہے	
جسم پستایو سرگرائی سے	تنگ ہوں اپنی سخت جانی سے
کیا چشموں میں زند گانی سے	طوق گردن ہے ناتوانی سے
بابر پھر مرا گریبان ہے	
زور اٹھانہ آزمانا دیکھ	اس ہوا پر کبھی نہ آنا دیکھ
جیب تک ہاتھ ہی لانا دیکھ	وہیاں اس کی ست اوڑھنا دیکھ
باد صحر سر مرا گریبان ہے	
جب سے ہو گیا جدا اوں کو	کاتے کھاتے ہیں جہم کے کپڑے

۲۸۵ بجوں کے ظفر لگے ہر دے	کیا نہیں اور التماس کرے
مثل غنیمت در اگر بیان ہے	
مخمس غزل حضرت سید مرشد اودتا دی و مولائی جناب سیدی	
۱۰ ام فیضہم	
بہتر اکیر سے سے ال سرا سر دنیا منعمو چاہئے حاتم کی طسح دردینا	کام آتا ہے فیترون کو غسنی کر دینا مخل معیوب ہے والدہ ہے بہتر دینا
مثل قارون ہے عبث قعر زمیں بہر دنیا	
اپنے بھینس ہو کیونکر ہوں مدد کا خواہان ہوش اوڑی جاتے ہیں اس کو تو سہیلا	ہو پیہر ہی جو قاصد مگر دن نامہ دان غیرت انسان سو بہتہ طائر نامہ سم کہان
سے خلا میر و خط شوق کو تو پر دینا	
عاشقوں سے نہیں زیبایہ غریب قاتل کیا کہوں شوق شہاد کا و غور ای قاتل	یتیم ابرو سے نہ کہ سہرا بچو دور ای قاتل سر ہر کائے ہوئے ہوں قیر و حضور قاتل
تو ترس کسا کی جو چہر چہر دینا	
سحر و تنہا سے ہوتا نہیں کوئی بت عام اپنی ہوتی نہیں اکیر کر ہی یہ حسنا م	کعبہ کو جاتے ہیں تہانہ کو کرتے ہیں سلام کیسا ہو کہ ہو یا رس نہیں آتا کچھ کام
خاک لینا انہیں آتا ہو نہ پتھر دینا	
چو لوں پوشاک اگر کمال میری کچھ الو لوں گرنہ کی ہائیں تو نہ ہو لوح الو	وصف بر و جو کون قاتل کو تم تینا لو سو نگہوں زلفوں کو تو راغنی جس بلا میں الو
گالیاں بوسوں کی گنتی میں برابر دینا	
باغ کا باغ سودا رفتہ عاشقہ ستام	دیکھ کر چال اوڑاتی ہے صبا طر زخام

سنتے ہیں بیل و قمر کی زبانی یہ کلام	پہل بن جاتے ہیں گلگشت میں اس گل کو غلام
سر و کمر ہیں نہ ازاد ہیں کر دین	
جب مرا صانع عالم نے بنایا پستلا	نہ تھی قابو میں زبان اپنی کہ میں کچھ کہت
یہی رہ رہ کے بجھے آتی ہے حسرت بخدا	کیا اکون صانع تقدیر سے کچھ کہت نہ سکا
انہی خلقت میں جو مانگو وہ سراسر دینا	
سر بسر از نشان سبکچراں شہر حالی	سرود دینا کہ ہو سجدہ میں جس خوش حالی
نہیں درکار ہو بندگی کو دماغ عالی	راس مطلب ہے کہ سر کہے رکست افالی
نہوں ستر تاب وہ سودا ہی جہان بہرینا	
دل وہ ہو دولت حکمت جو کہ خلق میں	روز اعضا کو بنایا کرے اعمال شگفت
دفتر بہت عالی میں نہ آئے کبھی حرف	سبھید بل دل آفاق بڑا عالی طسرف
دل مجھے وسوسہ دینا کی برابر دینا	
سینہ ایسا بھولے خالق کل ہاتھ آئے	خلق کے سینوں میں جو صدر نشین بن جا
رات دن سوز و رن آگ نئی ہڑکا ئی	آتش شوق کسید وقت نہ بچنے پائے
جاوے سینہ سقر و گھن مجھ دینا	
پیکر زار تہ تار بگم ہو جائے	کوئی منکر ہو کوئی پیکر وہی ہٹرائے
صورت تار نظر دید زمانہ میں نہ آئے	آنکھیں کیا چشم تصویر میں ہی دم نہز سکا
جسم دینا تو یہ کا سببہ ولا غر دینا	
آب حیران سے طلحات کو چشمہ فیض	آنسو ہم چشمہ برون برسات سے چشمہ فیض
یہ توقع ہے تیری ذات سے چشمہ فیض	عین الطاف و عنایات سے چشمہ فیض
آنکھیں دینا جو ہو منظور سمندر دینا	
گوش دل سے کہی افسانہ ہجران سنون	دھن سنبل نہ سنون خوبی بستان سنون



نقشہ سلسلہ زلف حیدران نہ سنون	سخن بادہ اقوال پریشان نہ سنون
کان دینا تو لے کان کرم کر دینا	
نہیں درکار اسطو کی بہن دانائی	نطق سبجا گو ہی والدہ نہیں شیدا لی
صاف کہتا ہیں نہیں شوق سخن پیرائی	ہو زمان ایسی کہ جز شکر نہو گو یائی
چنبش لب میں فقط حمد و ثنا بہر دنا	
کہ مطلب دل خلق کو بخشون و نرات	ہو روان بکر کرم صورت دریا و فرات
قلزم بکر میں جب تک کہ پیون جام حیات	منہ سو غیر سخن بغین نہ نکلی کوی با ست
لب وریا بچے دنیا لب ساغر دینا	
ادھلیک ان بنفش نہیں دست عطا کو خاطر	کف دست آئینہ ہو رو صفا کو خاطر
پنجہاں نہ لے زلف و فاس کے شاطر	ہاتھ پاؤں تو سلام اور دعا کو خاطر
طلب و جو رسے خالی انہیں لو کر دینا	
رہ عصیان میں نہ چل کر کین ٹھو کر کیا کین	تا در کعبہ مقصود مجھے نہ پائیں
راہ گو وور ہو پر آگے ہی بڑستے جائیں	ترے صحرائے کلاؤ میں نہ ٹھکنے پائیں
پاؤں دینا تو انہیں طاقت صر دینا	
لک دین میں جو شریک امرا کرنا ہو	جائیں گوشہ نشینوں کی روان کرنا ہو
حرص والوں سے اگر چھکو جدا کرنا ہو	گنج بیرج قناعت جو عطا کرنا ہو
مخزن و معدن دنیا سے فردن تر دنا	
کجا یہ ہے اہل ہو سس ہو مجھے مطلب کیا	دشمن حرص جو جو دوست وہی پورا ہو
حاکم ملک تو گل رہوں بے زیبا ہے	اور اگر میری شیت میں ہی گذرا ہے
حرص و دنیا تو نہ دینی کے برابر دینا	
بے منیر الم انہیں کی تمنا یا رب	دل استاد کو مکدر تو نہ کرنا یا رب

طفت کونین میبار به اولن کو یارب عین ارباب صفار شک کو دنیا یارب

غم جو دینا غم ال پیس دینا

مختصر ل حضرت مجتهد الشعر او سبجو والفصی استا و البلاغ ل

باب تر

نظاره البهائے شکر یک سر درو غم نگین کا جو دیکو قد شونخ نازنین کا تو رنگا رنگی لکھتا ہے  
جمال اوس دلبر حسین کا کجاڑ دی ہرہ و حیر کا یہ نذر ہے و دہرین کا کہ بچل چاند چر دہرین کا

جو حلقہ نور لعل غنیرین کا وہ پیکار نہ شکرین کا

ازل کو ہرین قدران شیرین ل برین کو کھیل کا جو کوی چکا نشان شیرین کما و با شہی لکھ شیرین  
سنو اگر ہستان شیرین بنائیں یہ بیان شیرین ز بسکہ دمان شیرین راہی در زبان شیرین

بدن میں جب تک ہو جائیں شیرین مراد شیرین لکھ شیرین کا

جو دیکھیں اس شرح کمال تو سب نیوں کو ہر نزل کا جو ایک ہو میر کمال کا مین تو دو سرا ہو اسیر کمال  
اگر اس باتیں ہر تامل شانوں اعضا کا وصف لکل وہ چشم فتان کو غیر تامل وہ لعل چاک پر رشک سبیل

غدا میں ہر شاہت گل باغین عالم ہر یاسمین کا

سین جوان لڑاقین ہم تو سر میندہ ہر محرم شرفشان ہو جوش غم تو بل کو ہر غل گل عالم  
کما صاحب طہرین دم کہ آسکیش چشم پر غم یہ جوش پر یان ہر شکو نکام کہ ساتون دنیا نظر

جسے کہ کہو میں حب ہم شرارہ ہر آہ نشین کا

بناد و عاشق زکات مین شوق سیرستان او ہما لکھید کا بار حسان ہر کوئی لکھ لکھ دل دانا  
غم عزان مثل عن لکھ مین ہر عالم عیار دانا رسیکدی جوش داغ ہر لکھ ہوا میر سیدنا غم رضوان

برو لکھشت جاو غلنا خیال ہر تار ہر اک حیر کا

محبت ماز لعل پر غم مذاق جا کو تو بخی سم اقتضا سوزا زود انہیں کم ہر گم ہو تو لکھ لکھ عالم

پڑاں پر کی گئی تھی کہ نہ ہو کشتہ عشم	کہ ساعدہ کا ہر اسکو عالم کہ جزو دیکھا ہوا وہ بید
نیام تیغ قضا و میر نصیبی قال کی تینیا	
اثر جو مقسوم کی کچی کا کہ نہیں کیا شادہ مدعی کا	جنون نہوتا جو اوس پر بکا ضرر نہ کرنا بے نیکی جی کا
ہر باغ و بہار میدی کا فزانیہ یا کبھی خوشی کا	برا ہو بہ بخت عاشقی کا نہ دیں برہا ہو کسی کا
جناہ عشق تباہ بین ٹیکان شان بچہ مری کا	
جلال گو میرا بکر سہ اسطر ہر ایک سہو مضطر	ہر ایک اسنو ہر مثل عکس نور سوزان جو جسم لاغر
ویا بڑوہ داغ نوئی دلیر و دوا تو کیا شویا تو شکر	اگر ہو ہوا ہر پر سہو یقین کی ہو فکا دہم میں جل کر
ہوا جو اس فخر شاعر اسکو تھو فیض شمشاد	سنا جو وقتا بے شکر کز ندی داغ آئین کا
منیر مطلب ہے قدر دانی سے نہیں غرض بعض شمشاد	یہ علم لای کوئی کمان ہر زیادہ ہو قوت جہاں ہو
کیا ہے ہمارے ناسخ فی سماں کو بلند تر زنبیل میں	طبع ہر انشا دوست اندر کہ اتنا فرما میں زبانی
مناجات	
ماکان مایکون سب ایجاد ہے سیرا	بندہ ہر ایک رنج سے آزاد ہے تیرا
ہر نام شادی دل نا شاد ہے سیرا	اور است قول وعدہ بھویا دہے تیرا
ادعویٰ استجب لکھار شاد ہے تیرا	
عصیان پر ای کریم مکر مور و عذاب	میرے گناہ سہو تری رحمت ہر جیباب
کر رحم تو نگاہ کہ ہو جاؤن کا سبب	مدت ہوئی دعا نہیں ہوئی ہر مستجاب
ادعویٰ استجب لکھار شاد ہے تیرا	
تنگ آگیا زمانہ کی شدت سولے کریم	تو بخیر نہیں میری حالت سولے کریم
دست دعا بلند ہو مدت سولے کریم	وعدہ وفا کر اپنی کرامت سولے کریم

ادعویٰ استعجب لکھ ارشاد ہو تیرا	
یار بخت احمد زہراؤ مرے تھے	بہر مزاج عین لے مرے خدا
یار بد اسے خون شہیدان کر بلا	کرستجاب بندہ پچارہ کی دعا
ادعویٰ استعجب لکھ ارشاد ہو تیرا	
مقبول بہر عابد و باقر ہو یہ دعا	بہر جناب جعفر کاظم ہے رخصت
پہر واسطہ تقی و تقی کی جناب کی	کر عسکری کے واسطے حاجت مری وا
ادعویٰ استعجب لکھ ارشاد ہو تیرا	
تجلی کو قسم ہے ہمدی ہمدی کی لے خدا	منظوم جن کرنامہ ہیں ان سب کا واسطہ
اس مغتہ میں منیر کا برائے دعا	لے صادق کریم کر اس وعدہ کو وفا
ادعویٰ استعجب لکھ ارشاد ہو تیرا	
محسن غزل اخ الشفیق سید حسین مطیب اللہ مشہور	
دل غناک کو شیشہ کے برابر سہا	خون آنکھوں سے جو پٹکا ہے اتر سہا
جسم خاکی کو غم بادہ کو بست سہا	متحد آنکھوں سے اس میں یکسر سہا
اختر بخت کو خال لب ساغر سہا	
تیرے موعے مرزہ ایک کا بڑھ کر کشا	خار غم و دوسرے کا سینہ کے اندر کشا
یہ روئے کیا عشق کا دم بکشا	باکھن حسن کا کیا کیا رگ جا پز کشا
نوک مریم غم میں نکلے اسے شہر سہا	
ایک محبوب نے پائی نہیں ایسی چوٹی	طول میں شام ابد سو ہی ہو لبی چوٹی
آن اندر میرے کئی تیری چوٹی	ایڑیوں تک جو شب وصل میں لٹکی چوٹی
رات کو روز قیامت کے برابر سہا	

قابل وعت ہواے ماہ چین تیری خو	چاہئے والون من سمجھوین ہین تیری خو
آج تاک غیر دن کو معلوم نہیں تیری خو	اے صنم شیشہ نازک ہر کہین تری خو
سنگ دل تجھ کو جو سمجھا ہوا پتھر سمجھا	
منہ دکھایا عیث اے نا سمجھ کسرا اپنا	دل جلا یا عیث اے نا سمجھ کسرا اپنا
مفر کھایا عیث اے نا سمجھ کسرا اپنا	سر ہرایا عیث اے نا سمجھ کسرا اپنا
کس کے سمجھاؤ سے میرا دل مضطرب سمجھا	
تہنیت عید کی دی مرد و دنیا فریاد	بادۂ عیش کو حاصل ہو جانے بجھے
اہل حیرت نے دے آپ کو نذرانہ فریاد	کیا مہرج جو اس آئینہ سیما کو بجھے
دیدۂ زخم کو جس چشم سکندر سمجھا	
مصطفیٰ بخشین کو فردوس برین کی جاگ	قلمہ دین کی اوکو مرتبہ شہر تو سمجھا
دل و جان سے نہ ہٹانا کہی یہ قول منیر	حشرین قدر بڑا بیکار خدا کی مٹھ
جو کوئی مرتبہ حیدر و صند سمجھا	
مشمس غزل لالہ ماہ و مہور ام صاحب جو ہر فرخ آیا وی سلمہ اللہ	
پوشیدہ ہر خوننا پیشانی مری دل کی	کیا جانے وہ تکلیف تہانی مری دل کی
رو و ادسنو میری زبان مری دل کی	کیا پوچھتی ہو غیر سے جانی مری دل کی
معلوم بھی کوئی کہانی مری دل کی	
نشدین کہی غیر سے مینے نہ کہا حال	ہمراز دن کو کہی مری وفا کا نہ کہہا حال
بے حد رنہ سنگ عجز و قسرت سوزا حال	دریافت نہایت مینوش مرا حال
بے شیشہ صند پارہ نشانی مری دل کی	
حیرت ہی رہی غم ہین ہی ساتھ نہ لپٹے	کب پاس بٹھایا مجھ کو غم کو اوٹھا کر

منصف ہو کہ دو ایک بھی ارباق نکلیے  
سید سے نہ لپٹی کہی پھلو میں نہ بیٹھے

انے تو کوئی بات نہ مانی مرے دل کی

دین خرد و ہوش تمہارے لیے کہوئے  
پر حق میں مرے غیر نے کانٹے نہ کوئے  
کیون عاشق جان باز مقرر کو نہ روئے  
گھر کر گئے سینہ میں مگر پاس نہ سوئے

دل میں ہے پر بات نہ جانی مرے دل کی

یہ دونوں ہوئے ایک ہی خیر کو پابند  
دیوانہ بنے گیسو دن کے ہو کے فرزند  
محنت کی منیر جگہ نگار نے ہر چند  
جو ہر بھی پھنسا زلف میں خورشید کو مانند

حالت ہے بری رات سے جانی مرے دل کی

### رایعیات

ہر چند گناہوں کے ہون میں نامہ سیاہ  
رحمت ہے کثیر اس کی مصحف ہے گواہ  
تراہ ناجی ہوا در مجسم ناری  
لا حول ولا قوۃ الا باللہ

### ایضاً

وہ مجسم کرم جو مہربان ہو جائے  
ہر دامن تر صبح جہان ہو جائے  
اس کی رحمت جو ہو خسریہ از منیر  
جنس عصیان بہت گران ہو جائے

### ایضاً

تم ہو سب خلقت و افلاک و زمین  
دو ٹکڑے ہوا چاند زہے نور جبین  
علامہ بھی ہے مہر نبوت ہی ہے  
سلطان سل ہو صاحب تاج و نگین

### ایضاً

ہو تا کس طرح آشکارا یہ  
تھا غیرت زلف عور پیار سا یہ  
سب ہونڈتے تھے اور کیون نہ ملا  
بیشک شب قدر تھا تمہارا یہ

### ایضاً

دیکھا حضرت نے ہشتام قدرت  
معراج میں تاعرش سائی پائی  
اپنے کافون سنا کلام قدرت  
تھا گیسو شپ کند باہم قدرت

ایضاً

تائید الہی سے مؤید ہے علیؑ  
واللہ عقیدہ یہی اپنا ہے منیر  
افضل سب سے پس محمد ہے علیؑ  
بے فاصلہ جانشین احمد ہے علیؑ

ایضاً

تاج سر کونین ہے احسان علیؑ  
کیا صدمہ قبر و خوف محشر ہو منیر  
دل صدقہ ہزار جان قربان علیؑ  
ہر حال میں دستِ من و دامن علیؑ

ایضاً

حیدر ہے رسول ایزدی کا بازو  
معنی دید اللہ سے ظاہر ہے منیر  
ایسا ممکن نہیں کیسا بازو  
اسد کا ہاتھ ہے نبی کا بازو

ایضاً

اے نفس جنابِ مصطفیٰ اور کنی  
ہوں شوق زیارت نجف میں بتیاب  
اے عقد کشائے انبیا اور کنی  
اے نایب نائبِ خدا اور کنی

ایضاً

در بارِ معلیٰ میں مجھے یاد کرو  
دشمنِ ہزاروں اور تنہا ہے منیر  
زندانِ مصیبت میں ہوں آزاد کرو  
اے غالبِ کل غالبِ ابد کرو

ایضاً

کس منہ سے امام کے غلاموں میں جن  
یا شاہِ نجف عرض کرتا ہے منیر  
کیا عرشِ مقام کے غلاموں میں جن  
قبر کے غلام کے غلاموں میں جن

ایضاً

دنیا میں جو قدر دین کی جانتے ہیں صدقہ و معصومہ سمجھنے کے سوا	وہ رتبہ بفضہ نبی جانتے ہیں زہرا کو نور ایزدی حباۃ میں
ایضاً	ایضاً
جسد سے ہوں خاک کا کپا عشاق حسین ہوں گا مسرور نگہت جنت سے	ہے خضرہ نجات اشتفاق حسین سو نگہا ہے میں نے عطر اخلاق حسین
ایضاً	ایضاً
ہے مہر امانت رخ گلگون حسین صورت بخشش کے دیکھتے ہیں مومن	ہے جل مبین لطف ہمایون حسین ہے سرخی مصحف کرم خون حسین
ایضاً	ایضاً
بلو الکر بلا میں شد مجھے صدقہ روح رسول کا روضہ میں	مجا سے وہاں ہی خلد کی راہ مجھے ترت بہر کی جگہ یا شاہ مجھے
ایضاً	ایضاً
وہ باب چہارم کتابِ حمت کی گشت نجات امت عاصی بنہر	یہ نور ہے جس سے آفتابِ حمت تھا گریہ سحبا و سحابِ رحمت
ایضاً	ایضاً
ہم نام رسول طیب و طاهر ہے ثابت ہے حدیث احمدی سے وہد	منکر جو ہے اُس جناب ہی کافر ہے وہ باقر علم اول و آخر ہے
ایضاً	ایضاً
معتوق نبی ہے اسکا جو عاشق ہے دل سے ہوں غلام حضرت جعفر کا	بیشک وہ امام صامت ناطق ہے کاذب ہے جو منکر صادق ہے
ایضاً	ایضاً



اسرار لدنی کا وہی عالم ہے  
خورشید قیامت بھی یہ بیضیا بھی

ایضاً

ہر مصحف اعجاز کا ماتن ہے وہی  
واسد منیر آٹھ ہشتون کا ہمیں

ایضاً

روضہ اپنا دکھائے یا مولا  
روضہ کے فدا طوس کے صد ہو منیر

ایضاً

ہم شوکت دہشتان محمد ہے تقی  
سے بیل سدرہ فاخرہ مثل منیر

ایضاً

سبق سیون کا تقی ہادی ہے امیر  
وہ چند ہوئے مہر امانت کی ضیا

ایضاً

جیسے تنگ دہر برباد میں ہوں  
واسد غلاموں کے غلاموں کا ہون

ایضاً

بے شبہ چراغ نور یزدان کے ہیں  
ہمنام حسن اور امام برحق

یہ نخت جگر صاحب قرآن کے ہیں  
سردار یہی عسکر ایمان کے ہیں

ایضاً

اقبال سلیمان کا ہے زیر نگین  
دائدا نام عصرین مہدی دین

زندہ ہیں بزرگ عیسیٰ چرخ نشین  
کیون حلقہ بیعت نہو گردن میں مینیر

ایضاً

پڑھو اؤنس از عیسیٰ مریم کو  
سر غیب ہے جز ایمان بہر کو

معمور کرو عدل سے سب عالم کو  
مصطفیٰ میں ہے یونہی بالیقین کف

ایضاً

مجموعہ زندگی ہے برہم مددے  
یا مہدی دین امام عالم مددے

مجموعہ ہے ہجوم شکو غم مددے  
و داد مینیر صاحب عصر ہو تم

ایضاً

اخلاق حسن ہیں ثانی شمشیر ہیں  
مجموعہ شجرت علی اکبر ہیں

شیر کی طرح آنحضرت صفدر ہیں  
سن فاطمہ کا شکل نبی نام علی

ایضاً

محراب حرم رکاب عباس علی  
کرتے ہیں مدد جناب عباس علی

ہے سیف خطہ خطاب عباس علی  
بیدست ہیں پر مثل یدائید مینیر

ایضاً

اور آئینہ تاج تارک نسوان ہیں  
دونوں بحسبین گوہر ایمان ہیں

عبد اللہ پاک مخزن عرفان ہیں  
کیا رتبہ ہے والدین پیغمبر کا

ایضاً

یعنی پدر غالب ہر غالب ہیں  
ایمان کی جان نور کے قالب ہیں

مطلوب جناب حق ابوطالب ہیں  
پاک طاہر ہیں والدین حیدر

ایضاً

بزم ایمان میں نیت مسند ہیں  
اعلیٰ ہے وقار حضرت حمزہ کا  
اعلام نبی میں اکرم و اعبد ہیں  
کوہ احد فضائل مجید ہیں

ایضاً

امام پیغمبر کے برابر ہیں یہ  
کیا مرتبہ جعفر طیار کہوں ہیں  
رتبہ میں ملائکہ سے بہتر ہیں یہ  
بازوی یازوستے پیغمبر ہیں یہ

ایضاً

فخر شہداء و فخر ابرار ہیں یہ  
کیوں مالک اشتر نکرین نصرت حق  
اللہ و پیغمبر کے مددگار ہیں یہ  
یعنی دستِ چندا کی تلوار ہیں یہ

ایضاً

نہی خدمتِ فاطمہ میں جائے فضا  
میں طالبِ سیم و درہ ہوں کس طرح منیر  
گوئیں گی دولت ہے برائے فضا  
اکیر ہے جھک کو خاکِ کپائے فضا

ایضاً

چودہ معصوم خلق میں نامی ہیں  
کیا خوف ہو رزق و آبر و بکسر  
واللہ و واسے درونا کامی ہیں  
چودہ آفتِ غلام کے حامی ہیں

ایضاً

نعتِ دل بقسمہ پیسہ ہو تم  
یا حضرت زینب میری امداد کرو  
مانندِ بولِ پاک و اطہر ہو تم  
حلالِ مہات کی دختہ ہو تم

ایضاً

گو صد مہ دوری سے بہت مضطرب ہوں  
میں کیا شہدائے کربلا پر ہوں نشان  
پر دل سے غلام و بندہ بزرگ ہوں  
اُن پر جو تصدق ہو فدا و سپر ہوں

ایضاً

کلکتہ کو ڈاک میں چلا ہوں جو میں ہ  
ہین تیز کمار پانگی میں ہوں سوار  
غیروں کے پاؤں سے ہونی قطع یہ راہ  
کیا خانہ بدوش میں چلا ہوں اللہ

ایضاً

مضمون اگر راہ میں ہاتھ آتا ہے  
حال خط تقدیر کبھی آج نہیں  
خامہ چلو میں ٹھوکرین کہتا ہے  
اپنا کھاپڑا نہیں جاتا ہے

ایضاً

عاشق ہے فقط نہیں ہے جن لوگوں میں  
بامراس سلسلہ سے ہر کون میں  
ہر طائر دل بھینسا ہے ان جاگوں میں  
بورے بھی ہیں اس جوان کی باتوں میں

ایضاً

پہوٹے نے سفر میں سخت گہریا ہر  
کیا در و گت اس نے ستایا ہر منیر  
کلکتہ کی افین یہ دکھ پایا ہے  
یہ گرگ بغل راہ میں ہاتھ آیا ہے

ایضاً

جراح کے سلسلے جو کھولا پھوڑا  
پہوٹے کی جگہ بغل میں کیجئے جو منیر  
میزان نظر میں اس نے تولا پھوڑا  
سب کئے لگے دل کا پہولا پھوڑا

ایضاً

اپنے آقا کے ہر گہری یاد میں ہوں  
اس شہر کے نام میں ہے تشدید بلا  
ہر وقت میں آہ و فریاد میں ہوں  
آرے کے کتلے میں فرخ آباد میں ہوں

ایضاً

بے فائدہ رکھتا نہیں سر ہاتھوں  
آقا کے سلام و نذر کی حسرت میں  
سر پر جو ہے ہاتھ اس میں ہر لطف گر  
رہتا ہوں میں سر بگنے ست بھر

ایضا

ہے ذکر علی سے طور سینا منبر	افضال خدا کا ہے فرینا منبر
ذکر اند تک پہنچت ہے منبر	گو یا ہے عرش حق کا زینا منبر

## قطعات تاریخ رحلت اکمل الصلی حضرت الد ماجد ثباہ

میرے والد ماجد ہے	جو کامل تھے علم دین میں
احمد اور حسین اسم ان کا	تسا مشہور افلاک و زمین میں
شکر و شاد و تحسین و تولون	مندانہ تھے یہ نقش نگین میں
سید پاک فقیہ محدث	یکتا علم شرع مبین میں
منشی شاعر عابد زاہد	ایسا کون ہے اہل زمین میں
باغ جہان ویران ہواب	پہنچے وہ فردوس برین میں
کتابوں تاریخ منیر اب	گھر یا پیچہ خلد برین میں

## تاریخ رحلت مادر مصنف

مادر منی نگہ دریا و جناب فاطمہ	از درود و سبجہ شستی و تاصہ
در طریق خدمت بنت نبی رفتی بچشم	خاک اہ فضائش بودی ضیای باصرہ
نوحہ کردی در غراسے بضعہ خیر الوری	داغماے ماتمش بودی بدور ساخرہ
رفت در جنت ازین وحشت سہر اقدار	یافت از عفو الہی حلقہ ہائے فناخرہ
مصرع سال و فائش نظم کردم اکمیر	باد قاحم در جوار ہے قبول طائرہ

## تاریخ عقد مصنف دیوان

میر ہی شادی منیر آج ہوئی	برکت ہو خوشی اب تک ہو
بیات ز برین ہے تاریخ	کہ شب عقدہ یہ مبارک ہو

## تاریخ خلعت یافتن امیر کبر نواب نظام الدولہ بہا از نواب خرد محل صاحبہ

فرایندہ قدراہل کمال بہ بحر سخاوت گرانمایہ دور گہر بخش فیاض اشرف دوست بر آورد کام دل دو جهان رسول خدایش مددگار باد چنین گفت تاریخ خلعت مینر	سخن آفرین سخن دان پناہ بہ برج شرف ہمو خورشید و ماہ باقسیم جنلاق صاحب کلاہ شدہ دوست شادان دشمن تباہ ہماش بصد عیش دارد آگہ ہمایون بود خلعت امج و جاہ
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

## تاریخ تولد فرزند بہشکوی حضور پر نواب نظام الدولہ بہا

نزدند ماہر و دیا خالق نے ملنے ہین ز رو سیم و گہر سائل کو پر نور حضور کا ہے قصر امید روشن ہے محل تمام اس جلو کو لایا ہے یہ بھر نذر تاریخ مینر	نواب نے آج جشن فرمایا ہے دنیا میں برفیض بر سایا ہے ایسا نذرند نہ لقا پایا ہے بہتر ہے نور سے جان سایا ہے برج دولت میں آفتاب آیا ہے
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً

کرون پھر فکر تاریخ تولد مینر المہام غیبی ہے یہ مصرع	تعلی پر ہے طبع عرش پیا گلستان وزارت کا گل چیا
--------------------------------------------------------	--------------------------------------------------

ایضاً

مرے نواب فلک تباہ کو ہوا فرزند	گو ہر قلم فضال خدا پایا آج
--------------------------------	----------------------------

سب سے بہت غم تولد کی تاریخ منیر

آیت رحمت محمود جهان آیا آج

ایضاً

حق نے دیا حضور کو فرزند دوسرا  
تاریخ یہ منیر نے اس ماہ کی کہی

یہ گوہر گرامی دریائے جود سے  
نور جان قدرت رب ودود سے

تاریخ سواری نواب نظام الدولہ بہادر درو زبجرہ

نواب نامہ ارجو بجر سے مین ہین سوا  
اب عرض کر جلوس کی تاریخ لے منیر

مدحت سرازبان ہے ہر شیخ و شاہ  
سہ آج برج حوت مین جا آفتاب کی

تاریخ رحلت فاضل جلیل الخ الا عظم جہا مولوی سید  
اولاد حسین طاب ثا

میرے بہائی متقی و فاضل اولاد حسین  
پیشوے عارفان مقتداے زاہدان  
قہد و کعبہ کے شاگرد اور دریائے علوم  
منطق و علم کلام و ہم ریاضی و حدیث  
عازم جنبت جوانی مین ہوئے دوزخ و حق  
جبکہ سر سے بلخ عالم مین آئے ایسا بزرگ  
صغیر تاریخ رحلت مین پایائے منیر

فاضل حق ہو گئے وہ صاحب الکہامی  
چہپ گیا دوزخ بارے آج زیر خاک ہو گئے  
سید دیندار آل صاحب لولاک ہو گئے  
سب مین تھے یکتا و کامل و جناب پاک ہو گئے  
لکھنؤ مہکوا ہوا صحراے وحشت ناک ہو گئے  
کیون نہ ڈلے مثل صر صر اپنے سر پہ خاک ہو گئے  
آج ڈوبا آفتاب علم و شرع پاک ہو گئے

تاریخ

پیش نظر ہے سیر گلستان لکھنؤ  
جلے مشاعروں کے ہین یار و کئی صحبتین

ہر ایک سمت نور کا جلو اس ہے دیکھو  
ہر ایک فن شعر مین بکتا ہے دیکھو

<p>پریون کی دید ہے سر بازار اترادن کلی ہو ہی دو شالون کو پایا بیان دلیل کس طرح حال حشمت سلطان بیان ہو فیاض ہیں شام امیر اس یار کے سراج فاضلون کو ہے عرش کمال پر اسلام کا عروج ہے ایمان کا فروغ درگاہیں اور تغریہ خانے ہیں نور کے اس شہر کو میں کیوں نہ کہوں جنت نہم تاریخ میرے آنے کی ہاتھ لڑیوں کی</p>	<p>ہر کو چہ میں طلسم کا میل ہے دیکھو کشمیر سے یہ شہر زیاد ہے دیکھو بس قدرت خدا کا تماشہ ہے دیکھو گھر گھر ہیں قصہ عیش کا جلاس ہے دیکھو ہر ایک اپنے رتبہ میں علاس ہے دیکھو صوم و صلوة کا یہیں چرچا ہے دیکھو یہ فیض نزم نامہ مولا ہے دیکھو اس کا نظیر ہند میں غنقا ہے دیکھو زندہ میسر حیدر میں ہو چکا ہے دیکھو</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ

<p>تظرف جنگ باقر علی خان امیر جگر بند دستور شاہ اودہ آنہوں نے بلا یا سوے کا پنور کمر کیا لکھنؤ سے طلب کسی میں نے تاریخ اسکی منیر</p>	<p>سہ و آسمان علوم و عطا فن و شعر طب میں نہایت رسا کیا قرض بہت سے میرا ادا مرانا مہل سخن میں لکھا اداقہ قرض نوا ہے اب کیا</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>تاریخ جشن نوروز بہر کار نواب حشمت جنگ حرم میں فرخ آباد</p>	
<p>میرے نواب کے گھر آج ہو نوروز کا بطر زینا تاید کی تاریخ یون میں</p>	<p>فوج اختر دولت خداوند ابد تک ہو اکی جشن کامل نگ مسعود و مبارک ہو</p>

تاریخ غسل صحت حضور مرحوم مغفور نواب علی فرخ آباد



ہزار گلشن عشرت مبارک  
شباب طاقت و قوت مبارک  
بہر صورت بہر حالت مبارک  
برائے صحت و شوکت مبارک  
دعاے چشمن این صحت مبارک

نواب من سے شافی مطلق  
ہمایون باد پارسہ عہد صحبت  
بقائے خضر و قبال سکندر  
دعا ہائے شیر بے سرو پا  
گجفت مژدہ تاریخ ہاتف

### تاریخ

خطاب جبکا ظفر جنگ نام ہو  
سہ پہر کرم فیض جسم میں یکیت  
طلب کیا ہے کمال شتیاق سر بخلا  
ہزاروں حسرتیں نیچ و ملال ہیں صد ہا  
ہشت ہند سے افسوس ناری میں نکلا

امیر محمد محل حسین خان نواب  
زمانہ میں انہیں کہتے ہیں لوگ شہنشاہ  
انہوں نے شوق مع صرف اوہ بیجا  
چلا ہوں لکھنؤ سے سو فرخ آباد آج  
چلا ہوں لکھنؤ سے ہے میسر یہ تاریخ

### تاریخ تعمیر بباغ نوابیسیں مرحوم فتح آباد

نہر صافی شد روان مانند نیل  
موج او تار نگاہ جہر نیل  
بہر شعارم بود بحر طویل  
شد سروش عالم بالا کفیل  
رنگ جو ہے شیر زیا سبیل

چون بباغ خاص نوابیسیں  
آب پاکش آبرو سے قدسیان  
وصف طول او اگر سوزون کنم  
سال تعمیرش چو جستم لے میسر  
یا قسم این مہر تاریخ خضر

### ایضاً

ہو گیا سر سبز گلزار متن  
آے ہندوستان میں تسنیم زینا

حکم نواب ہمایون مرتب سے  
خضر کی تاریخ تازہ دین نے پائی

ایضاً

ہے ہزار رنگ عشرت باغ میں  
دیکھی ہے ایسی بھی وسعت باغ میں  
بڑھ گئی شبہم کی عزت باغ میں  
جشن کی بختی ہے نوبت باغ میں  
دیکھتے پھرتے ہیں صورت باغ میں  
عطر مل دیتی ہے گہمت باغ میں  
رہتی ہے پر یوں کی صحبت باغ میں  
یار و ان ہے بحر رحمت باغ میں  
زندگی کی ہے لطافت باغ میں  
لگ گئی ہے اب طبیعت باغ میں  
آئی نضر پاک جنت باغ میں

فیض نواب نصیر الدولہ سے  
شش جہت تھا لا بنا ہر غفل کا  
جو گرا قطرہ در غلط ان بنا  
میں ہی سمجھا اگر چٹکا گلاب  
آئینہ سے صاف ہی ہر برگ گل  
سیر کو آئے معطر ہو گئے  
تخت مند ہے سیماں آپاں  
نہر نواں ہے مثل سلسبیل  
خضر سبزہ ہے تو نہر آب حیات  
عیسوی تاریخ کی بھی فکر کر  
کہہ رہا ہے ہاتھ غیب سے میسر

تاریخ عظیمہ انبیا از پیش گاہ نواب حرم معفوئیں فرخ آباد

پھلا نخل تنہا پیرو مرشد کی عنایت سے  
حلاوت میں شہا ہے لعل ان جنت سے  
سوا ہے انکار قند لب یوسف شہرت سے  
ترنج مہر ہے در آب ان مونی رنگت سے  
اڑایا میں نے انکو سیف شہباز ہمت سے  
چپکتا ہے شگاف خامہ شیرینی کی کثرت سے  
اگر سب نے قن کو دون میں نسبت حاصل تو

عجائب ام نواب نصیر الدولہ فریب سے  
خمدہ قاش انکی صورت اور شیریں سے  
مزہ میں شیرہ جان دنیا ان سے پہیکا سے  
نگاہ اہل دانش میں تاریخ قمر پہیکا سے  
مزا نور و زکا حاصل ہوا یہ ام جب سے  
کرون میں کس طرح تحریر و صف انکی حلاوت کا  
فرشتے بوسہ مانگیر غنچ بردیون کے زخداں کے

مرے نواب کو خالق بسلامت کہو دنیا میں فلک تابع ہے اقبال حاضر ہو کر سب سے خدا فرزند اقبال بخشے میرے آغا کو میں اس میرۂ مادہ کی تاریخ اب نہایت	ترسل سارے عالم کو رسول و امان دولت سے نیا میں آپ فرصت ایک دم کی عیش و عشرت کرے فرمانروا ہی سارے عالم کی حکومت مزا کیسے سوسے بیوا گلزار جنت سے
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ مکان دوستی کہ از خواست نامش نتوان برود

چون بنا کرد قصر پاکیزہ سال تاریخ از وقت میسر	یکے از دوستان عالی شان صاف و آباد قصر نور فشان
-------------------------------------------------	---------------------------------------------------

تاریخ مرگ نواب شہرت جنگ و محاط بنظر جنگ فرخ آباد حشرہ اللہ  
مع ائمتہ الاطہار

جہان تیرہ ہوا مثل فرخ آباد آج ستم ہوا ہوسے اہل کمال خاک بسر اٹھا زمانہ سے افسوس قدر دان ایسا سحاب فیض شہل حسین خان اب امیر باذل دریا دل و محیط کمال علوم و ہر کا جادو سے محیط موسیقی ہو کے نہ تھے ابھی چہ بیس سال بھی پور پڑی کیسا تمہ بھی سونا جو جانتا تھا تنگ ہزار حریف ہ ماہ کمال و ظلمت گور حق بیعتن پاکہ بخشے اسکو	ہجوم یاس سے سبے خانہ امید خراب برنگ برق ہیں اہل سخن کے دل بیتاب ظہیر جنگ ہے سارے جہان میں نایاب معین ملک ظفر جنگ تھا اسکا خطا طبیعی شاعر دیوسف جمال عرش خراب نماز و روزہ کا پابند تھا میرا نواب ہزار حریف یہ موت اور ابتلاے شباب عروس رنگ سحر افسوس ہو گیا ہم خواب ہزار حریف وہ جسم لطیف فرشتہ خراب لہ میں کو لہ سے یارب بہت کجا اب
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مینہ نے کئی تاریخ اس شب غم کی

تاریخ نزمین کو ٹھٹی بعد نواب فضل حسین خان درندہ جدید شہر رخ آبا

کو ٹھی سجوای جو نواب فلک گاہ نے  
قدام آئینہ پیوستہ ہین دیوار سے  
ہے مرقع مانی و ہزار کا گلگون ہتین  
ہے بلند اس درجہ یہ کو ٹھی کہ اپنے ہاتھ سے  
اسکے ہر روز سن سو پیوستہ جو چین نیلگون  
گلشن دوس لاس کو ٹھی کا پائین باغ  
صحن سے اسکے برابر حرم طلسم کیون نہ  
حضرت موسیٰ تجلی دیکھ کر کو آتے ہین  
لال شین جگلو پر کرتی ہین نور افشانیان  
نور سے نواب کے روشن ہے کو ٹھی اسطر  
اتنی چیز و نکی ہے تاریخ ایک صرع میں نہیں

ہو گیا سر کمرہ میں عالم دل مسرور کا  
چاندنی کے بدلے بچا ہے دو شاہ کا  
سفین میں ہر سو معلق جہاز ہے بلور کا  
بارہا توڑا ہے خوشہ خلد کے انگور کا  
حلقہ خاتم میں فیروزہ ہے نیشاپور کا  
پست تر تہ خانہ سے ایوان پر غفور کا  
دیکھ جاتے ہین فرشتے آگے عالم دور کا  
ہر طرف جنگلا لگا ہے چوب تھل طوکا  
رات کو چہتیا نہیں ہے نقش پائے مور کا  
نور حق سے جس طرح معمور ہو دل حور کا  
نور کی کو ٹھی ہم ایوان بام جنگلا نور کا

تاریخ طبع و واوین پیرو مرشد جناب استاد ی حضرت  
سید علی اوسط رشک دام ظلہ

جب وادین جناب سیدی  
ہو گئی طغرای لوح انطباع  
غیب سے مجھ کو دم فکرے مینہ  
ہے یہ تاریخ سال انطباع

قبلہ کو نہیں استاد زمان  
آتشکارا ہو گیا سر زبان  
ہو گیا تاریخ کا مصرع عیان  
چپ گئے دیوان شیک شاعران

## ایضاً

جناب قبیلہ و کعبہ نے وہ دیوان چھپوائے سفینہ سچے بہر دیوان دریائے کرامت کا کر سب سے دشمن پر دست مزہ رکھنا تجلی و یکہ لوہر مطلع روشن کے مشتاق میں معتقد نے عیسوی تاریخ موزوں کی	نظارہ گلشن فردوس کا جبکا نظارہ نہیں ہر عاشقہ سحر افادت کا کنارہ پتے تکمیل فن شعر واجب استخار ہے یہ سب اپروے معشوقان مضمون کا اشارہ تصاویر معانی کا مرقع آشکار ہے
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ ولادت فرزند عالم اکمل فاضل اجل جناب مولانا احمد خان  
بہادر عروج دامن مجیدہ

قبیلہ فضل و کسان کعبہ جاہ و شہم مولوی احمد حسن خان تاجدار ملک علم خوشنویس ششی و جہد رفق بحر فیض محسن و مدد و میرے قدر دان و فضل حق تعالیٰ نے انہیں فرزند مہاراجا دیا ہو و حید الدہر اپنے والد ماجد کنپڑ عیسوی پجری ہے تاریخ ایک مصرع میں	جبکا سایہ باغ ہمت کو پہلوئی کار کشور شعر و سخن کی واسطے زیباے تخت صاحب ایشار و نبل و سرور مسعود و بخت انکے فیضان سخن سے موم ہو ہر سنگ پاسے عمر خضر ہو سکندر اقبال جنت جامہ عمر سیجا ہو اسے بلورس و خنت مہر شمرقتان غرت ہی مہر بدعت
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ غسل صحت جناب عالیہ محل خاص نوب و نقار علی بہادر  
بحکم نواب مرحوم مذکور

غسل صحت کر چکین جب بیگم والا جناب دہو گئی گرد مرض آب شفا و نام سے	ہو گیا فرط طرب سے سبے مانہ شادمان شافی مطلق نے بخشا خلعت ارم جان
----------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------

ظاہر دیا نے جشن صحت کی جیسی عمر کا دین  
 خلق میں آب گہر کا ہر طرف طغائی تھا  
 غلغلہ ہے باغ عالم میں مبارکباد کا  
 مانگتے ہی حق تعالیٰ سے دعائیں لے کر  
 تاشیستان جہان میں جلوہ گر ہوں مہر و  
 تاکہ بام آسمان پر ہوتا رو کا چمن  
 تاخراں ہو در و در و فصل بہاری کہ فصل  
 بوستان میں تاکہ ہو سبز نشین خانوں گل  
 زیب شکوہی جہان ہو ذات بیکم صاحب  
 صحت و طاقت زیادہ ہو مریٰ قبائل جا  
 ہر مرض سے نااہل محفوظ رکھے کروکار  
 حضرت نواب سرپرہوں تلامت تابد  
 میر سے مرشد زادہ کو تخت بکنڈر بھویب  
 غسل صحت کی کہون تاریخ عمد و حسب حکم  
 مصرع واحد میں مینے دوہری تاریخین  
 تعمیر کے تخریب کے دل سے بھی پاک ہیں  
 عیسوی سال اور ہجری سن کی صحت میں

کرو یا نواب نے خیرات کی شایگان  
 جب ہوا سرکار کا ابر بخاوت زلفان  
 تہنیت کے زمزمے کرتے ہیں مرغ بوستان  
 شکر کے سجدہ میں ہیں مصروف شکیب جہان  
 مہر و ماہ ایدل ہوں جیب یک شمع بام آسمان  
 تاسناروں کے چمن سے دور ہو فصل  
 تاکہ ہو فصل بہاری سے شگفتہ بوستان  
 تاکہ ہو خاتون گل سے زیب شکوہ جہان  
 عیش افزوں ہو شفا و دای سو توان  
 آئین مجرب کی لئے آفاق کی شہزادیاں  
 پردہ عصمت سرا ہو مثل من امان  
 ذرہ دولت سرا ہو گوہر تاج شہان  
 خضر عیسیٰ کی طرح جاہل ہو عمر جامعان  
 فکر میر می سے رسا نواب بلا قدر دان  
 طرز مشکل بہت سے در میان شاعران  
 دادا سکی دین مجھے سرکار تاناہوں شادان  
 یہ مراد خیل صحت ہو فرج بخش جہان

ایضاً

شفا پائی بقیہ دوران نے آج  
 کہون غسل صحت کی تاریخ اور  
 دعائیر مادہ ہے مسیبر

اٹنی قسزم دہر میں ہو ج عیش  
 کہ ہو ملک لستزل فوج عیش  
 سلامت ہیں جو سوا او ج عیش

ایضا

<p>ایچی ہوئی ہین آج جناب مقدمہ شیریں ہے کام جان جان آج تقدیر بیجا نیتیں جو آج طلب حضور کا تاریخ اس خوشی کی لکھوں کلمت فکری یہ مادہ ہے خوب رعایت اسے نہیں</p>	<p>زیبا ہے خال حور جو صرف پسند ہو کیا دور ہے کہ ہر سخن تلخ قند ہو رتبہ مسج سے ہی زیادہ بلند ہو شاید حضور کو بھی مصرع پسند ہو سایہ قبول کا ہے دولت دو چند ہو</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضا

<p>بیکم صاحبہ کو ہوئی صحت خوب ہے یہ تاریخ سیسی</p>	<p>فضل خدا کی عید مبارک غسل تنہا کی عید مبارک</p>
--------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------

ایضا

<p>آج بیکم صاحبہ اچی ہون ہو گئی تاریخ کی فکر سے مینہ سال فصلی خضر نے یوں کہ دیا</p>	<p>عشرت افزا ہو گیا اسباب غسل قد سیدن کی سن کے آب تاب غسل ہو گیا آب بقایہ آب غسل</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ حفظ قرآن برائے امیر الامرولی نعمی جاناب علی بہادرم قیام

<p>حفظ کیا کلام حق بحر عطا کا جوش ہے گوہر و مال و زر نیکون تجھے سالک کو روز صورت عہد لیب پہل گئے سرور لطیف سخا کہیں نہیں سار گمانیہ ہر فکر ہجری و عیسوی سنیں صرف حضور ہیں کی</p>	<p>دستہ ہیں گو ہر مراد معدن فیض آپ ہیں معدن لطف آپ ہیں مخزن فیض آپ ہیں باغ جہانیں ہے یہ غل گلشن فیض آپ ہیں قول شیر است مخزن فیض آپ ہیں حافظ مصحف مجید خرم فیض آپ ہیں</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضا تاریخ بطرز صورتی و مغوی

صبا جو شردہ جا بخش لای باندہ سے  
 سلام کر کے یہ پوچھا کہ کیوں ہر تو سر  
 کہ اے اسیر ملا تو بھی سخت غافل ہے  
 عجب بہا ہے آنکھیں تھ کہول ہوشیں آ  
 خوشی سے پر فلک آج ہو رہا ہر جوان  
 زمین عیش سے پھول نہیں بناتی ہے  
 کیا ہے مصحف گل حفظ بلبول کے تمام  
 سبب یہ ہے کہ کیا حفظ اسے قرآن آج  
 امیر ابن میر و رئیس ابن رئیس  
 رہ سپہر صباخت شجاع ضیغم کش  
 جو اپنی تیغ ہلائی وہ کہینچے روز دغا  
 وہ شہسوار ہے جسکا سمند برق نظیر  
 یہ تیز رو ہے جو دالو سپند مجرمین  
 سپند آگ سو کرنے نپاے جنت ابھی  
 جو مرج فیض کا اسکے کوڑ کرے دعو  
 فقیر اسکے کرم سے غنی ہو کر ایسے  
 غلام اسکے وہ عالی دماغ دہریہ ہیں  
 سخن شناس سخنور نواز و فیض بیان  
 سپہر بہت دکوہ و شکوہ عرش قبا  
 علی بہا اور عالم پناہ بندہ نو  
 ہوا وہ حفظ کلام آہ سے فارغ

لو سب سے پہلے کیا سچا استقبال  
 دیا جواب تعجب سے سنکے اس نے سوال  
 ذرا توشہ ایفون تم سے دل کو سنبھال  
 بغور دیکھہ زمانہ کا حال فرخ فسال  
 ہلال بدر ہوا بڑھ کے ہر ستارہ ہلال  
 ہوا دغ و ہسرت سے باغ دہر نہال  
 بیان کرتے ہیں طفلان غنچہ غیب کا حال  
 کہ جسکے وصف میں ہے ہر زبان باطل لال  
 معین دین نبی آفتاب علم و کمال  
 کہ جسکے سامنے رستم ہے ایک لائی زلال  
 تو بہا گے چوڑکے مرغ آفتاب کی ڈبا  
 ازل سے تا باد جاے مثل یک خیال  
 کہ و جنوب سے اسکو روانہ سوس شمال  
 کہ شیش جہت میں پھر آئے یہاں پرتو  
 ہے تصور باطل ز سے خیال محال  
 کہ جام جم سے زیادہ ہیں کاسہ ہا سوال  
 نہیں سمجھتے کہ قارون کا گنج ہو مال  
 اسیکی مدح سے ہر شاعر و نکو فیض کمال  
 مسیح رفعت نواب آفتاب جمال  
 کہ جسکے نام میں ہر مرتضیٰ کا جاہ و جلال  
 خوشی ہے حبش ہے لٹا ہے آج دولت



بڑی حضور نے دربار میں کیا ہے جلوں  
امیر آتے ہیں مجرے کو سبھی ہے نوبت  
نہرا دون حافظ وقاری کا ہو وہاں مجھ  
لکھا ہے مجھ کو بھی شقہ کہ نظم کرتا رنج  
برائے نذر کمر باندھ کر روانہ ہو  
کہا یہ ہیں کہ میں کس طرح وہاں پہنچوں  
اے یہ ہیں ہی میں دست دعا اٹھاتا ہوں  
وہیں حضور سلامت ہمیشہ دنیا میں  
صحیح و سالم و محفوظ و خورم و آباد  
جو خیر خواہ ہو سرکار کا ہے شادان  
بدون تعمیر و تخریب کہوں تاریخ  
ہوا ہے حکم معلیٰ اسی شرائط سے  
حضور قدر شناس سخن میں سمجھیں گے  
کئی منیر نے صوری و معنوی تاریخ

پکارتے ہیں نقیبانہ دولت و اقبال  
ادب سے سامنے حاضرین شہت و جلال  
بڑے بڑے علما اور صاحبان کمال  
طلب کیا ہے پہنچ اے ہمارا جو خیال  
قصیدہ کہہ کہ جو ہو تیری بندگی پر وال  
چمن ہے دور میں ہوں عندیہ پڑو  
کہ اے خدا کے توانا و بیدیل و نہال  
خضر کی عمر سلیمان کا ہو جاہ و جلال  
جدا ہو دامن ل سے مدام گرد ملال  
حد کو جز بحر تنگ ہو پناہ محال  
کہ جہیں نظم ہوتا رنج و روز و ماہ و سال  
مکاوید ہے کہ کہلجائے زور طبع کا حال  
کرنیکے قدر میری دینگے مجھ کو واد کمال  
دو شنبہ اول شہر صیام نیک اقبال

ایضاً

حفظ مصحف سے ہو سے فارغ حضور  
حافظوں کے آگے بالکل پڑھ دیا  
میں نے یہ تاریخ پانی اے منیر

جشن میل بہمن و دار کس  
دیکھنے والوں نے نظر ارہ کیا  
یاد تیرا خدا سارا کیا

تاریخ عقد نکاح نواب افضل حسین خان بہار میں جدید تاریخ آباد

گل آسا کہ سلاسر و عدل و داد

وصال عمر و سال کو حاصل ہوا

کمال مراد و سرور آ ملا	کمال لوح دل کو دعا کا سواد
عروس اور دولہا کو سرور رکھ	الہا مکمل ہو طرح و داد
الم اور دکھ درد کو دور کر	سد و کو دکھ راہ صلح و سداد
لکھ اور کلک در سلک مصراع سال	سرور دل و ہر عمر مراد

## ایضاً

شادی ہے نواب کی آج	عیش جان بین سید ہے
گلشن عالم سبز ہوا	منزل گل کی آمد ہے
عمر رفتہ پھر آئی	پیر فلک یہی امر ہے
بسکہ ہر اسے باغ جان	ہر گل جام زمرہ ہے
پہنچتے ہیں درے درے	پتھر سنگ زبرجستہ
پیون سے ہے قلعہ بھرا	کوہ قاف کی سرحد ہے
کعبہ مقصد ہے کوٹھی	چوکت سنگ اسود ہے
دولہا اور دولہن ہیں	حاصل عشرت سر ہے
قتضیٰ آہی ہے اُن پر	حافظ روح محمد ہے
آہکا دولت خواہ منیر	ہے خوشوقت مدد ہے
دوست کا گھر ہے بیت عیش	حسد کا گھر مرگ ہے
ہیں تارخ کے دو مصرع	ہر مصرع ملازون قد ہے
نہانی بقیس و لہن	دولہا سلیمان پسند ہے

تاریخ ولادت فرزند متوسد و سادہ جلالت و نبالت  
سید محمد نصیر خان صاحب دام محمد ؎

چمن آراے بہار احبال  
خان صاحب کرم و اہل کمال  
یافت فرزند ہمایون تماشال  
بادمانند ہمایون فرخ منال  
مہر سچ شرف مصداق اقبال

سید ذی چشم و عالی جہاد  
نام ناہیش محمد و نصیر  
مور و فضل اتھی گردید  
عمروچون خضر سیاحا بد  
سال میلاد چنین گفت منیر

### نایخ مرگ محبوبہ مصنف تجا و ز اللہ عن سیاتہا

ہاے ایجان جہان تیری جوانی ہو ہو  
رنگی ساری کمالوں کی کہانی ہو ہو  
کوئی آفاق میں تیرا نہیں ثانی ہو ہو  
نہ پلایا مجھے تلوار کا پانی ہے ہے  
وہے اُن گیسوؤں کی مشک ثانی ہو ہو  
آج دنیا کے اُٹھی زہرہ ثانی ہو ہے  
لٹ گیا گلشن آغاز جوانی ہو ہے  
کسی جاتی ہے مروت کی کہانی ہو ہے  
قدر میرے لئے دولت کی سخاوتی ہو ہے  
ہے ترانہ کی عوض مرثیہ خوانی ہو ہے  
موت نے ایک ہی تدبیر غامی ہو ہو  
خاکین لگی ساری ہمہ دانی ہو ہے  
رنگیا دلین ترا داغ جوانی ہو ہے  
زہرہ مہر تقاسیل ثانی ہو ہے

دید یاد داغ فراق ابدی دل کو میرے  
ہاے وہ حسن و نہج اور وہ گانا تیرا  
تیرے خلاق کو روؤں کہ وفادار کیو  
زخمی خنجر ابرو کو تر پیتا چوڑا  
ہاے وہ چشم سیاہ و نگہ شرم آلود  
کہا کے قسین یہ کہا کرتے ہیں موسیقی دل  
ہاے اٹھارہ برس ہی میں ہوا کام تمام  
سب میں مشہور ہے جو مجھے وفا کی تو  
اہل مقدور سے میرے لہو پر پیر کیا  
بے تیرے اے گل تر بلبلوں کو باغوں میں  
کی طبیعت نے دو خاک شفا کہلوانی  
ہاے وہ خوبی تقریر و سخن فہمی حیف  
ہاے میں مر گیا تیری عوض و گل و  
رو کے پڑتا ہے یہی صریح نایخ منیر

## ایضاً

وہ پری مر کے مجکو مار گئی اُسکی زلفوں کے غم میں شام شب زندگی میں مزا نہیں ہے میسر خواب ہی میں مجھے دکھایا رب بخشن دینا اسے جسق بتوں چلے کے گل ہوں یا ہوں داغ جگر ہے تہ تیغ ان نشانیوں کی	زمیت میں جان کنی کئے تلخی ہے بخدا قبر کی اندھیری ہے زہر سان تلخ شہد ہستی ہے بس یہی شکل زندگی کی ہے بندہ پرور جناب تیری ہے جو نشانی ہے اس پری کی ہے چلے کے گل ہوں داغ دل ہی ہے
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۲۴۲

ایضاً تاریخ و دائرہ تجلبد کہ بسہ بحر نرج در خور مل مسدس سالم  
است اول نرج مسدس سالم مفاعیلن شش بار

عقب سن وہ پری یون مر گئی ہے کہا یون سال رحلت کا میسر اسدم	ہوا یہ غم عجب دل کو مرے حاصل نیا یہ اب مجھے غم ہو گیا ایدل
--------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------

رجز مسدس سالم تفعیلن شش بار

سن وہ پری یون مر گئی ہے یون سال رحلت کا میسر اسدم کہا	یہ غم عجب دل کو میرے حاصل ہوا یہ اب مجھے غم ہو گیا ایدل نیا
----------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------

رمل مسدس سالم فاعلن شش بار

وہ پری یون مر گئی ہے سال رحلت کا میسر اسدم کہا یون	غم عجب دل کو مرے حاصل ہوا اب مجھے غم ہو گیا ایدل نیا یہ
-------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------

۱۲۴۲

# تاریخ رحلت امیر العلماء امیر حکماء سلطان المکملین جناب سبحان علی خان طائبلہ

صد رحلت سبحان علی خان کے سبب مرج روح و ملک ثانی عقل اول زام و عابد استاد حکیمان جہان منطق و علم و کلام و ادب فقہ و حدیث حکمت و علم ریاضی بہن یتیم انکی بغیر سند دولت دین ہو گئے خالی فکری انکی تصنیف بہن کیا کیا کتب مہبوط شوق میں صحبت مرغان ولی الاجر کے زیبا فرماے جہان ہو گئے وہ گاشن خلعت نور انہیں ب ب ہر نے بخشا جیسے رضوان نے کہا مصرع تاریخ تیر	کہتے بہن بیٹ کے سبب اہل صفائی و طہ زائر حضرت شاہ شہدائے سب سے قطب اسلام و امام علمائے ہری و آری کہتے بہن ہو گئے ہم بے سرو پا ہری و آری ہو گئے خاک بے سر مجد علی ہری و آری آج سیکس بہن ملک و امرا ہری و آری باقیات الصالحات شمس صغیر ہری و آری اوڑ گیا اوج کرمت کا ہما ہری و آری خاک راتی ہے یہاں با و صبا ہری و آری چاک ہم کرتے بہن امان قبا ہری و آری قبلہ دہر ملا و حکماء سب سے دے
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تمام شد

## تاریخ این دیوان تصنیف امیر الامرا حضرت ولی نعمی نواب علی بہادر دم اقبالہ تخلص علی

استاد کے دیوان کی طرح محال تھی فکر علی کو نام تاریخی کی	برج معنی کا نیر عظم کہہ رہے ہاتھ نے کہا منتخب عالم کہہ رہے
------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------

تاریخ تصنیف دیوان از جناب پیر و مرشد استاد دی پید

# علی اوسط رشک دام ظلہ

مطلع مہر درخشندہ ہے دیوان منیر  
 رشک خستم کی تاریخ یہ شفاف ہے  
 استعارے کو اعجاز بیانی ہے صاف  
 سعدن گوہر شہوار معانی ہے صاف

## ایضاً منہ دام ظلہ العالی

اے رشک چہ دیوان چہ فیضان منیر  
 از روشنی کامل اوشد تباریح  
 ہر چند زیادہ است ازین شان منیر  
 این ماہ منیر است کہ دیوان منیر

تاریخ دیوان از کمال فصحا فاضل یکتا مطبوع اللہ  
 حکیم محمد حسن خان طبیب لطیف زنجیب

حلیہ تمام در بر کرد با صد حسن و زیب  
 از سوادش دیدہ اہل بصیرت سر زب  
 در زمین شعرا و مہر درخشان در زہ  
 کو چہ بین السلو و شش جادہ راہ کمال  
 از سوادش گر کشی کل ہیامانی چشم  
 تا فتنہ صد آفتاب نکتہ از ہر مطلعش  
 گفت سال عیسوی و فضل و ہجری طیب  
 شاد و نظم منیر مقتداست شاعران  
 ہم ریاضش غیرت صبح بنا گوش تبا  
 گوہر پاکیزہ معنی زہر کج شش عیان  
 ہم ورقہا از در مضمون کف گوہر فشان  
 بیگمان دیدی پریزادان مضمون با عیان  
 چون نگرد و ہر زمین شعر رشک آسمان  
 نظم محمد وجوہ منظوم و کاخ شعر خوا  
 ۱۳۹۲ ۶۳ ۵۶ ۴۵ ۳۸ ۶۱۰

تاریخ از شجاعت خاتمہ استاد اجل محقق اکمل و حیدر المتجربین  
 عالی جناب مرزا و ہر صاحب دام ظلہ حبیدہ

المنہ دیوان منیر سخن آرا  
 مطلع سے ہے روشن کہ قمر جلوہ نگر ہے

دیوان ہے یا یوسف مضمون کا وطن ہے  
یہ ہیں ہے وہ دس یہ نیا ہے وہ کہن ہے  
روح اسدی بیشہ قالب سے ہرن ہے  
بے فصل ہر اجسیہ بہشت کا چمن ہے  
جو بیت ہے موج رم آہو سخن ہے  
شق القمر اوراق کے مسطر کی تنگ ہے  
خط اسکو جو بھیجا تو رقم قبلہ من ہے  
جو نقطہ ہے دندان شکن فرعون ہے  
ہر شام ہر کیب میں بیاختہ پن ہے  
انجم کدہ یا فاف پر زرا و سخن ہے

دیوان کا یا مصر زینحے معانی  
مصرع کو نہ فوج کہا عدل پکارا  
کیا وہ بد بہ شاعری تازہ کا ہر شور  
بے موج یہ سہ سبز ہے نرم شعر میں  
مضمون وہ ہر شوخ کہ ہوش رُخو میں جن سے  
ہر بیت میں انگشت گریست کر لہجہ عجا  
ہر چندیہ ہندی ہے مگر اہل عجم تے  
کیا منہ صدف بھر جو کہو لے وہن لاف  
جو فقرہ ہے وہ پیش زن شہر گن غبت  
دیوان کی تاسخ یہ کہتا ہوں وہیر

### ایضاً منہ دام ظلہ العالی

کمال افوری عین وال است  
کہ برج نظم را ماہ کمال است  
حدیث تشنہ و آب زلا است  
زبان طوطیان ہند لال است  
محال است محال است محال است  
بگرہ دون مصحف حل لال است

مسیر یا کہ از طبع منیرش  
عجب دیوان روشن ساخت موزون  
مثال معنی و لفظ لطیفش  
بوصف بندش و مضمون سرسبز  
بر اوج رتبہ نظمش رسیدن  
وہیر انشا نمودہ سال ختمش

### ایضاً منہ دام فضلہ

وہ بحر سخن ہے در کنون ہے

سبحان اللہ منیر و دیوان منیر

<p>سال تمام نظم کرنا ہوں پیر زیبا فلک کو کب مضمون ہے یہ</p>	
<p>اولہ دوم طلحہ العالی</p>	
<p>ہر آنکہ دید و پیر این صحیفہ قدسی بجہر معجم این مصرعت تارخیش</p>	<p>بے مصنف عالیشان و تحسین داد بود مرقع مضمون شاعری آباد</p>
<p>تاریخ مصنفہ غوث الاعرف تلامذہ فصحا جناب مولانا عبد اللہ اہلاد</p>	
<p>نظر ز نمود طرح دیوان جدید مصنف کجف است مصنف ز اخلاص سرعت بنمود روح جرات نوا ورد است بدست از کلامش خواجہ ذوقی بذاق ذوق و سائل ش کرده بہنشا را و ثریا افشان سودا پے سودا و بجان حاضر شد سالش ز رجوع قلب ہادی چون ہاتف سر در کیف جدا نہ بجفت</p>	<p>مخبر الشعرا خاص نواب علی منت گل کرد چون گلستان رحلے ز انجان جهان جاں خبانان دلی میر است بہر زائے بے بدلی ز نگین چشتی بچگی کرد گلے اخت زینا ز صادق لم یزلی آتش خبرے نیافت از سید خل از صدق ولا را این مولا علی دیوان منیر سر سر جوش جوش دلی</p>
<p>تاریخ و صنعت نیات از تلخیص طبع اکمل الاطبا افضل شعرا علامی حکیم محمد حسن خان طبیب</p>	
<p>دہ ہرین تسلیم سخن مین فلک نامی اے طبیب ہل سخن مین نہیں لیا</p>	<p>ہو چکا ختم جو دیوان جناب استاد نام انکے ہے منور صفت مہر منیر</p>



صفت بینہ میں نظم کی بیٹے تاریخ  
باغ گہا ہے معانی ہے سراپا نای

ایضا منہ دام مجدہ و صفت زبر و بینات

عطر افشان ہوا جو عساالمین ستفید اس سے لے طہیر پہاچ ہے یہ دیوان مصحف اعجاز ہے شہستان بیت برج تہر سال تاریخ کی ہوئی سچو فسر بینات و زبر میں ہے تاریخ	غیر موجب کلام منسیر واقعی ہے یہ فیض عمام منیر فلک نظم ہے مقام منیر خوب روشن ہوا ہے نام منیر دیکھے جو نظم خوش نظام منیر دل کو مطبوع ہے کلام منیر
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ تصنیف اخ شفیق متوقد کی اخوی سیدین مطیر غفرہ اللہ تعالیٰ

اخ اعظم و استاد بندہ وہ ہیں ہر منیر صبح الہام زمین شعر ہے گشت مضامین ہوا دیوان اول خستہ ان کا مطیر خستہ نے تاریخ لکھی	شمیم گلشن معنی کے بویا سر و ش فیض حق انکا ہر بویا نیا تحسین معانی امین بویا ہزاروں ہے در معنی پرویا سفینہ ہے ہم مضمون کا گویا
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

از افکار عالیشان نواب جد علی خان متخلص برضوان

اللہ سے دیوان جناب استاد تحقیق و کمال و فہم و نظم و انشا اشعار و قصائد و رسائل اُنکے	کیونکر کریں اہل سخن شکر خدا استاد کو ان سبہوں میں پایا کیٹا آیات کمال ہیں نہیں شک اصلا
--------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------

مضمون نئے ہیں بندشیں اعلیٰ ہیں ہر مطلع تازہ غیبت ابرو و حور جواہل سخن ہیں بچھینگے لطف سخن رضوان نے یہ دیوان کی تاریخ کہی	ہر مصرع تر ہے سر و جنت سے سوا ہر معنی صاف آئینہ غیب نما حاسد جاہل ہے اُسے مطلب کیا واللہ کلام غیب الہام ہوا ۱۲۰ ۱۲۱
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً

دیوان مرقع ہے کہ از رنگ معانی تعریف میں دم بند ہوا بیل ل کا دور ہے چمن میں جب کلک کے ہلکے ہنگام روانی ہے عجب حسن قلم پر یہ شعر چمکتی ہوئے جو شخص پر ہنگام کس رنگ کی کس دپ کی تاؤں پر رضوان	ہے نقش بدیوار یہاں چشم نظر بار رہ رہ گئی مہر جا کے ہزاروں گل آواز دم پھول گیا ہار گئی طبع فلک تاز جس طرح کہ طاؤس نگارین دم پرواز بنجائیگی زلفیت ابھی اطلس آواز گلدشتہ فردوس ہزارین مہمجاز ۱۲۱ ۱۲۲
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ ایضاً

نیا ہے تجلی دیوان اول استاد نوشت خانہ رضوان سین ختم کتاب	نیافت ہو و جہان آفتاب نور کلیم سج عرش معانی کلیم طور کلیم ۱۲۲ ۱۲۳
-------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------

ایضاً

زبان بیل و طوطی بہت لال و مدحت عجائبات مصناین نہان چو گنج دراو بسال فصلی او طرح تازہ ریختہ ام	بہار باغ طبیعت کلام رشک چمن طلسم منتخب العالم و جہان سخن شکوہ زار مرصع کلام ماہ و چمن ۱۲۳ ۱۲۴
-----------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً

ہر ایک غزل میں معانی صاف کا جلو عجیب مادہ فصلی و سیسی ہے	میری نگاہ میں رضوان در صدف ہے ریاض مہر چراغ دل شرف یہ ہے ۱۲۴ ۱۲۵
-------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------

	ایضا	
از کلام صنوبر استاد پرتوستان آفتاب مراد ۶۱۸ ۶۱۹		دیدہ مهر و ماه شد روشن عیسوی سال یافتہ رمضان
	ایضا منہ	
مدح استاد حق سرائی ہے عرفی و غیبی و ثنائی ہے ۶۱۸ ۶۱۹		نہ خوشاد ہے یہ نہ نفسا طی ظاہر اس قول سے ہر سال ہے
	ایضا	
ہے یہ دیوان آیہ نور خدا حسن صورت کا مرقع واہ و ا ۶۱۸ ۶۱۹		نقش دل بھی ہے لائانی بھی ہے مصرع تاریخ بخبری و بکھنے
	ایضا	
ہیں زیب ہر برج شرفا شرفا نشتہ ہیں ستاروں پر ہر گوہر اشعار خورشید قدم خضر خرم دفتر اشعار ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰		اے اہل نظر دورہ ساعات خوشی تابندہ او دہر خرم شریا ہیں فلکات ہجری و عیسوی کہیں فصلی کے تکلف
	ایضا منہ	
شاعری میں دم انکار اسخ ہے برق زیباد بھر و ناما سخ ہے ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰		میرے استاد کا کہان ہمسر ہے یہ تاریخ ختم دیوان کی
	ایضا در صنعت ہینہ	
چون دید بھینا دست ملک باقیچہ ذکر نامہ اعجاز و دانش مصحف الہامی ذکر فلک ہے صفحہ صفحہ نقطہ نقطہ ماہ کا کل طاسمات دل آرا ہے برزاد و کی محفل ہے ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰		لا جواب و انتخاب عالم کیتا و فر چون بنارم گفت سال ختم او در ہینہ سواد خط دیوان پر کہہ دہر صد ہر تین جب آئندہ تاریخ پایا دست خاہد نے

## تاریخ تصنیف سخنور نامی شاعر گرامی لالہ مادہ ہوم جو ہر سلسلہ اللہ کا

اللہ کے فیض نظم پاک استاد کب آنکہ پڑے حدیقہ جنت پر دیوان بیاض صبح صادق ہو یہ شیرینی بندش مصفا کے سبب تالیف کی تاریخ کہی جو ہر نے	دو نون عالم میں شور تحسین ہے آج فردوس بہ باغ رنگین ہے آج جو صفیہ ہے رشک لوح سینہ ہو آج جوشیشہ دل ہے شہد آگین ہے آج دیوان یہ مصحف مضامین ہے آج
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

## از نتائج طبع فہیم پنڈت سندر لال فہیم

چونکہ دیوان حضرت استاد زار تعاف زمین شعر بلند سرمہ آسا سواد ابیائش دید چون جلوہ کلام منہم سال تاریخ ختم گفت فہیم	ختم شستہ بقصنل ایند پاک پست گردید گنبد افلاک نور افزایے دیدہ ادراک روح شوکت طلید درتہ خاک نئے نثران گلشن معانی پاک
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

### محو فرخ آبادی

مرتب جب ہوا دیوان استاد روا ہے معجزہ کہنا اسی کو کہی لے محویہ تاریخ اس کی	اٹھسا اہل سخن میں شور تحسین کہان ہوتی سب ایسی نظم رنگین طلسم آباد معنی و مضامین
---------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------

### افسر فرخ آبادی

چون کلام جناب استاد ہی	تتلم شد چو گوہر شہسوار
------------------------	------------------------

گفت تاریخ انتظام افسر	سال دہ دو صد اند شصت و چہا
ایضا	ایضا
ختم استاد کا ہوا دیوان کسی افسر نے اس طرح تاریخ	چشم اور اک ہو گئی روشن جلوہ شمس صبح اوج سخن
تائید فرخ آبادی	
دیوان استاد کا سراسر تائید اسکی ہی ہے تاریخ	گویا گلہ ستہ سخن ہے زیبا گلہ ستہ سخن ہے
ہندت جو دت فرخ آبادی	
استاد نے ارباب معانی کیلئے سبحان اللہ عجب صحیفہ ہے یہ ہیں جلوہ منشا شاہ مضمون کیا کیا انصاف سے کہتے ہیں ستھور سارے جو دت نے یہ نظم کی سیجی تاریخ	فرمایا ہے مرتب اپنا دیوان لوح اعجاز کا طعنا دیوان گویا ہے بیاض چشم حورا دیوان اتکات یکہا نہیں ہے ایسا دیوان فخر شعرا میں ہے و زیبا دیوان
ایضا	ایضا
استاد کا دیوان ہے نظم و شہوار ہر شاہ مضمون نے وحدت ہے سرست ترتیب کی تاریخ یہ جو دت درقم کی	بیک یہ ہے دریائے فصاحت کا سینا ہر مصرع تر ہے صفت گردن مینا گویا ہے اسرار آہی کا خزینا
ایضا	
چون شد کلام حضرت استاد نظم تاریخ ختم جو دت عزیز و جنین	بشگفت در ریاض سخن صد گل طرب معنی نہ ہے لطیف برینا نہ عجیب
بخشش فرخ آبادی	

یہ التماس کر استاد سوا سب بخشش  
یہ بنیات وزیرین ہے عیسوی تاریخ  
کہ نقل کے لئے فدویک و ہو عطا دیوان  
تمام ہو گیا ہے ایک آپکا دیوان

### پروین فرخ آبادی

مژدہ باولے اہل معنی کا نذرین عہد نکو  
سال ہجری وسیحی گفتم سب پروین چمن  
حضرت استاد دیوان خود را ختم کرو  
منظر اہل ہادی دیوان خود را ختم کرو

### ہشیار اکبر آبادی

حضرت استاد کے دیوان کا لکھا جو  
بیت بروئے پری ہر مطلع پر نور ہے  
کہکشان سے ہر منور کو چہ بین اسطور  
صفوحہ صفحہ لوح پیشانی جو غلہ ہے  
ایک مصرع میں نہ دو تاریخین ہشیار  
ہو گئی نطق سیجا میرزا مہ کی صریح  
مہل کے آگے مصرع ہلال چرخ پر  
نقطہ نقطہ ہے سوید اس ہے دل روشن ضمیر  
زلف ہر مصرع میں ہے طائر معنی امیر  
سوج میرزا ہے دیوان با فیض مہنیر

### ایضا

لکھا مجھے پئے تاریخ نامہ ہے ہشیار  
خطاب کر کے یہ استاد ہو کوئی تاریخ  
ہو تمام جو دیوان حضرت استاد  
مہنیر مطلع دیوان ہے آفتاب مراد

### مرزا سلطان حسین ارم ساکن باندہ

بے مثل ہے دیوان جناب استاد  
تاریخ ارم نے ختم کی موزون کی  
ہر ایک معنی خدا کی قدرت دیکھا  
یہ مصحف آیات فصاحت دیکھا

انکار براعت آثار فضیلت کا دست گاہ مولوی محمد ناصر صا الہام

استعار میں کیا دیوان نظم استاد دیکھ لے دیوان بنگین جو مرزا استاد کا عرض کرتا ہے یہی الہام سال اختتام	آرہی ہے گور شوکت سے ہمد واد واد رشتہ گلہ سہ بنجائے وہیں تار نگاہ گلشن باز گنیاں کا پہول پہول واد
------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ نامے مصنفہ جناب فضیلت آب محقق عارف شاہ  
غلام اعظم اعظمی

لے میسر اہل جوہر واد کیا پتہ فکر واد استعار میں کیا تصنیف دیوان بنگین سہ زبان بنگ گویا پکی بار گن زبان فکر میں تاریخ کے تھا افضل مہجریان دولہ سے بول گئی ناگمان طبع رسا	شاعری نے پانی رونق آپ ہی کی دی ہر کلام صاف بالکل ہے حشوات سے انکشاف قاعدہ ہوتا ہے ہر ہر بات دل سے تھا سترج اعداد ادا واد پاک دیوان آپ کا ایطاسے تعقید اسے
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضاً منیر دوم مجید

میسر صاحب علم و ذکا نے کہا ہے استعارہ کا جو دیوان کیا افضل نے قصہ کر تاریخ کہا دل نے مخاطب کر کے کہہ خدا نے لے میسر صاف طہیت	ہے جس سے آب و تاب ستارہ کہا ہے جس سے باب استعارہ اٹھائے صاحب استعارہ نہے مست شراب استعارہ عجب ہی ہے کتاب استعارہ
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

از تہلج افکار طبع وقار نشی سید فرزند حمید رضا صدق فرج آبادی

اندرین میکدہ جز باد بہاری نوزد یافت این مصرع تاریخ ز ہاتف صدقہ	بادشاہ گشتان میسر والا گشت مطبوعہ چو دیوان میسر والا
-------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------

ایضاً

دیوان استاد کاسرا پا	والد ہے گنج استعارات
صفدر نے کوئی اسکی تاریخ	کیا واہ ہے گنج استعارات

ایضاً

کہیں گیا غنچہ روح مشتاق	جب یہ نظم طرب آگین دیکھی
سال تمام یہ صفدر نے کہا	موج دریائے مفسد بین دیکھی

تقریبیکہ مجموعہ فضیلت و کمالات شاعر نامی و ناشی گرامی مولوی محمد ناصر صاحب ابہام خلف الصدق اور ع زمان کشف رموز عرفان جناب مولانا عبدالہادی صاحب مست فادۃ البرین کا پیرچہ شائستہ

خدا یا با مضمون ہ نہ ہاں خامہ مارا گل فرق بلاغت ساز رنگین نامہ را  
 ننید انم کہ نیسان تخریم قطرہ زن بیدار وصف کیست کہ قطر اشیا لولوی آبدار  
 مقادست میکند در شمع اش ستارہ سیارہ را زمین می افکند و منی سخن کہ رقاہ خاں  
 نغمہ ح کہے سراپد کہ نوازش نواسے زمرہ را خلیج آہنگ شاد و سرودیکہ سرمد ہر  
 حجازیان ابقام عشاق سے آر دے نو فخر فارم نواسے می نواز دے بزرگ کو چک رنگ  
 حیرت میبازد فاقہ عبارتہم ہوا سے وصف کو کو میزند کہ نور سے شمس قمری قمر بجا بشر  
 پر سے افکند و فقرہ اش بلندی مضمون گلابہ خوشبید بر زمین می اندازد و سطرش  
 از اوج عبارت نشرہ و شعرہ الست میسازد آری عند لیب فامہم از صغیر صریح کن  
 و لغز بیچہ چون سراپد کہ تحریر تو صیف نوازندہ قانون سخن میگراید پوزندہ قانون سخن  
 بل استا و ناوردہ فن سک زدن قلم و معانی فرمانروا سے کشور سخندان ہر ہفت ساز  
 شاہد و دود و سی طراز آستین قبائے سخنوری نور حد و حروت و حیا نور حد لیلۃ  
 صحت و صفات مصفا و فصاحت شکات ضیاء بلاغت ربط قصص عجائب  
 شابلہ حکایات غرائب باندان فصیح البیان سبحان طلیق النسان گوہر الکلیل موانے



دره التاج سخندان معلم معلم اول گره کشائی عقد مالاخیل مقدمه بجیش معرکه فصاحت  
 فارس مضمار بلاغت عقد کشائی غواض معانی فارس مضمار سخندان معیار سر  
 معانی پروری بنای بنای سخنوری فصل جنس فصاحت جوهر عرض بلاغت سر  
 اسرار آبی نورانوار آگاهی ناظم خطبه دقیقه طرازی جالس سند بے انبازی سنی  
 لفظ همه دانی مضمون مصرع شیوا بیانی جان قالب سخنوری چشم جسم معانی پروری  
 بوسه گل اخلاق مروت نشه صبا می اشفاق و محبت منبع انهار مروت و علم مطلع شمس  
 کمال علم سر دفتر بالغ نظر ان نکته رس سر حلقه خورشید ضمیر ان صبح نفس پست نما  
 پایه باوج رسیدگان آسمان خیال بلند فرمای رتبه بخیض قنادگان پستی کمال درج سخنوری  
 را گوهر و گوهر نکته پروری را آینه صبح معانی پروری را اختر و اختر بلند فکر را آفتاب  
 نیام فصاحت آینه و تیغ بلاغت را جوهر قلزم سلامت اصداف صدف لطافت  
 گوهر گشتن سخن اگل و گل مضمون رنگ بزم آگاهی را چنگ چنگ سخن پناهی را ابرنگ  
 نافه بنهر مشک مشک کمال را بوخمانه علم را باد و باد و فصل را سبزه قصیده شیوا  
 بیانی را مطلع و مطلع فصیح بیانی را مضمون محفل سخندان را مطرب مطرب معانی را  
 قانون چرخ چاه فصاحت را صبح و صبح بلاغت را اعجاز صید گاه سخن آفرینی را شهباز  
 و شهباز و ورینی را پرواز انگشتری خیال را آئینه و آئینه کمال را نقش عشرتکده نکته پروری  
 نقشه و نقشه سخنوری را تاثیر و جسم نثر چشم چشم نظم را روشنائی قالب تقریر را زبان  
 و زبان بیان آگاهی سخن علم را صیقل و صیقل کمال را صفائی بام اندیشه را نکته و نکته  
 فکر را سالی حمله سخن را شاه و شاه فصیح بیانی را چهره پرواز معشوقه نکته دانی را آینه  
 و شهاب شیوا بیانی را آغاز زاهد عبادت را سبزه و سبزه طاعت را امام بی قضیعت  
 را با تف و با تف عظمت را الهام برج شرافت را خورشید و خورشید شهاب  
 تنویر باین صفات موصوف است و اتم الحروف پیدا تمیز متین صفت

<p>اوست سلطان کشور مغنی          پیشو وزینت مکان بسکین          آسمان زیندایین از بانش          غیر آن روح قالب محسنی          شور استادیش چو بر خیر          حرف توصیف و بلب اندم          تا ابد زو بگوشن ایجاب</p>	<p>اوست خورشید آسمان سخن          او یکین است در مکان سخن          چه بلند می گرفت شان سخن          جسم و دیگر نیافت حبان سخن          نمک افکند بخوان سخن          شد زبان خنسل کافشان سخن          باد سبز بوستان سخن</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قوانین الهیه فرما نروسه معانی که آوازه فصاحت در هفت اقلیم رفته  
 و سحران لیدر نهج سلطان قلم و سخندان که علم فلش شش جهت را فرا گرفته شور  
 ملاحت تحریرش نمک خوان فصاحت انداخته آواز آوازه کوس حلاوت تقریر  
 گوش کار کام و زبان ساخته نقد فصاحت در ترایوسه رقم او است نور بلا  
 در بازو قلم او رخته تا از نیدان تحریرش بنیته آبروسه گوهر نین بر خاک بخت  
 و گردن قیمی بر فرق در ششم بنیته و تار شمع خورشید بیخته بتغیل زلف محبوبان و دو  
 شمع در قش و سر حشم مشوقان گرد پای یک قلمش خال رخسار شاهان نقطه  
 از کتاب حکمت دانی اوست سدید آمل گلر خان سینه جهر سخنانی او مانگینی عیار  
 در صدف گوشش طرح رنگ زر بر انداخته بر ده گوشش عالم برار و گوش برید  
 میان ساخته تار قانون سخندانیش بر وجه بلند صد است که آهنگ چنگ مینان  
 زمره سر نیست نو است و شاه مضمون عبارتش بنای شیرین و است که گردن  
 فریاد معنی در گند زلفش زیبا است کام و زبان در شکوفاده شیرینی گفارش  
 چشم و گوشش مهان آینه نمکینی اشعارش و شنش شمع بیانش صیقل ساز

آینه سخن و دانه جیم جالش قفل در غریبه راز و فکری کو س شاعری بیام استادی نواز و  
 در اسماء از لغت قانون سخن می نواز و سه لای تخت سخن ز شایسته زینت یافت  
 تیغ قلمت لی عدد و اشکاف و آنجا که سمند کلک تو جولان گشت و مضمون عقبت  
 بر زده دامان بستانت و عقل را او را که علمش نامعلوم و فهم را اندازه که اشک نامعلوم  
 بهار طبعیکه چون خامه را بنگار شش در حد نقطه شک بر ورق گل گذار و و نیان  
 فکر یک چون در از قلمش بار و دایره جا دانه لوله بر تر آرد فاخته مضمون در سایه شمشاد  
 خامه اش آرمیدن کبک معانی در خیابان گلشن عبا تش بنابر فرامیدن از حیرت  
 نازگی کلاش صدف دندان جگر افشوده دانه شکسته نیکینی فکرش خون در جگر شقایق  
 در چنستان استعداد نخل و جودش بر بر سر سبز و شاداب نشده که در موسم بهار تبحر گل  
 و آفتاب نروید و در مصطفی که آینه طبعش بشاید جلالت بر یقین که چشم کور سعادتان را بسطر  
 نخواه با ند آینه را بجرم سرتی معانی صافش و صلح سیاست بر دار کشیده اند و  
 شمع را بگناه وزدی که مضمون و کشتش در قفل عبرت سر بریده اند و رشید بتالش ختم  
 عبا تش از پنجه شعل دست بر و ماه از حیرت روشنی شمع فکرش از کلف داغ  
 در جگر تا حافظ بلبل سوره خلاصش خواند لب تلاوت مصحف گل نکشود و تا قاری  
 نری عشر و لبش بر زبان تانند و اکشید سر و تجوید ازادی او اند نمود شاد و با ایش  
 در افشا و سخنش با نداشتان در کف استخوان نیم بطر سیاهی قبای نگار مضمونش  
 نیاز بر سطران غنچه کشان صبا تا شمیم غنمش ناز و و مشکب گره ناز و بند و نسیم تا  
 روی گل خلاصش بر باید عطر برین گل نساید تا بهار مصحف گل با به عیش نرساند حافظ  
 ندر ایست خواند و تا به جریج مصرع بلاغی را با اصلا شش نه گذرانده یکسال نرساند ملاحظت از  
 س خواران نمک و غیره بر بیان دست حلاوت رنگسان شکریه نری نایاب  
 هر که از خامه تو سیر نموده با یکدیگر هر غلده ای آویز و دایه دست تو امر و زیر معنی

صد نفوس زانے کلاک سے انگیز وہ بیا نے نیست کہ زبانش داد بیا نش نداد چهل  
 و چه مفصل و کتاب ہے نہ کہ تحقیقش حق تحقیقش ادانکر وہ یہ مختصر و یہ مطول گوہر از انفعال تا زکی  
 کلاش آبی میگردد و سبیل از ترک نگینی فکرش ہم تن سے سوزد تاہر و وہ ہم شونہ  
 و حاد و دوا تش کند عالی طبعیکہ مرغ اندیش اش خبر سبب باطلوے بال نکشاید و بلند  
 فطر کیہ شہباز فکرش جن مرغ سدرہ چنگے راز نہ نماید دست فکر رسایش گلہ سست  
 مضمون ناب و طاق بلندی نہ نہادہ کہ دست بر سبت حوصلہ نیکے بد نشاختہ بگردد  
 گرد و طائر اندیشہ عرش سایش آشیانہ را بشاخ طوبیے سازندادہ کہ شہاد دست  
 پرواز برودن بہت اسپ بیدان جہالت تاختہ پیرامونش سبدل عالی طبعیکہ  
 اندیشہ پیام عرش ساینده و مرغ سدرہ را حمید عقاب فکر گردانیدہ باید کہ سالہا  
 زانوسے سبق خوانی بہ ادب تہ کردہ قرنها اوقات را باستفادہ بصرف آوردہ خود را بزم  
 تلمذ نشاندہ آرد تا دقتیہ مطول سر و صریحش و در مختصر لفظش بخوبی کہ شاید بفہم سپارد نظم

<p>بود و دوش بر دوش عجا ز با                  گل کلمی خمس در شست او                  توان گفت اورا شہ او کیا                  دوشش شہر ق جلوہ لم نزل                  جگر با سہ حسا و او در خراش                  نزدیک حسہ سینہ را تھا کن                  بطرف حق گئی کند نوہ ہار                  حوادہ تلخ ز جہا شش جہلال                  شہر شش عارض نو خطان                  بشاگردش حلقہ در گوش جان</p>	<p>کلاش ل سینه راز با                  خیابان منطق ہر گشت او                  یہ بحر تجر دوش آشنما +                  شش مطیع ہر فیض از ل                  بود شعرا و شعری نوہ پاکش                  عدیم بعدیل است انصاف کن                  چون فکر قصائد در آرد بکا                  بمسل رمل دار و این کمال                  شش سرور و زبانش جان                  بہان استادان آرد و زبان</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ملقب بلاتانش خوان پس

بلاتانش نیست لهما کس

تاشاه شمش قباچه مضمون در بر دمان تصاحت بر سر زده در ایوان صفحه نشست  
لفظ را بصیاد سه طائر دل تمهید دوم گسترده هر نقطه را بگر قناری مرغ نگاهه تاکید و  
انگندن است تعالی نه دیوانیکه هر نقطه بفا نوسه که شمع طور سرزد و سبحان الله  
نخه مجموع که هر فرشتی بفتیکلی چایغ خورشید زید خورشید حوس خسته قالب خندان  
رباعیش چار بر که گلشن معانی ماه هر ماه از غم میکاهد و جاد را در نقش میخواند اگر چرخ  
در دواغ ندیدی در جلدش کشیدی تار نگاه بگاه تماشایش شسته گلدهسته و خامه  
نهنگام غم تو صیفش چون غنچه زورسته زنگینی شمار زنگینش رنگ سرخ گلشن شکسته و صفا  
معانی صافش آینه را بنهر جوهر بسته بر صفحه اش فردوسی که درین السطورش کوشش  
و هر سطرش قلعه که در صدفش هر نقطه اش گوهری شاهان ابیاتش از غزل و قصیده  
و قطعه و رباعی و مثنوی در صدفش صفحات با نواز و دلربائی نشسته و کمر و لعل بر کمر  
بستند لابل عیار سخن ای کمال اندکی خنجر از نه صد و یک اندک حال مردک دیده چلانی  
عرق پشانی پشیمانی ناله بیل دور افتاده از آشیان آشیانه عندهیب سیر باغبان  
ابجد خوان کتب یزدانی خار و پا غلیظه صحرای ناتوانی نقطه شک کاتب تقدیر چشم  
پشت پاد و خسته تشویر آه به اثرات کباب جگر یا خفته دشت گنای غسان  
مستعار نام کامی خاکپایه سخندان رنگ خاندان نزل نام محمد ناصر لهما هم ملذذ و نا  
النامی مولوی عبداللہ ای نامی که یکے از زله ربایان خاندان افادت و دست و خورش  
چینان خرمین قاضیت او اگر فضل سکوت بر در بیان نه اندازد و چه سازد که بیم و راز نفس  
کوته اندیشان دار و میا و اسبے بیدار و که مطار حات عرفیه بکار برده عنان ستایش  
بسیار لفظ سیر و سه بر من از چار شیخ و پنجم از هیچانی آفریده را چه یار که زبان بخت  
کتابت مستودع عالم است و دے آگاه هر زار و هم از میسران است و گل ساز رنگ

و بوی ہم از بهاران خداوند حکم شاه بخش در قلم و زبان جاری و ساری و سوار  
 نبشش قلش در گلشن سیاه و عطر انگیز تر از باد بهاری با فقط

خدا یا بگیتی گلشن مضمون بهار آرد  
 نسال خامه او آونچنان گل معنی  
 بیایغ فکر تا تحمل نصاحت برگ و باد آرد  
 که گردون گوهر خورشید را بجهنم آرد

### قطعه تار پنج

دیوان وحید شعر ختم شد امروز  
 الهام چنین مصرع تار پنج رقم زد  
 محقق است بر نقطه حکایات افادات  
 دیوان نکو مصحف آیات افادات

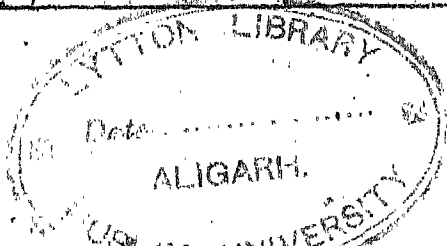
### مقام شد

تار پنج طبع ثانی کلیات میسر از نتیجہ نگار گهر بار صاحب شرو نظم مرزا  
 عاشق حیدر صاحب متخلص جزیم اکبر آبادی نبیر و شاکر و رشید مختار نیز کوثر

جداجد کا پیر ہے نرم کلام  
 غافلہ اسکا تھا ایک عالم میں  
 خوب چھپا شکر خدایت شیر  
 سب ہی خواہاں تھے امیر اور فقیر  
 مشتری کیوں نہ ہو ہر اہل سخن  
 جنس یہ نایاب ہے اور بے نظیر

فکر جو تار پنج میں کی دل سے کہا

زر خالص ہے کلام مسیر



WIZAMI BOOK AGENCY

ALIGARH

